تکیه زد. نوشته‌اند برحسب اتفاق روز ورودش ببغداد با روز خروج وی در سال قبل مصادف و مقارن شده بود. بدین‌ترتیب قیام و انقلاب پرشور یکی دیگر از ایرانیان وطن‌پرست و طرفدار آل علی (ع) سرکوبی و مضمحل گردید و نام ارسلان بساسیری نیز در لیست فدائیان میهن ثبت شد.

مرگ طغرل سلجوقی

طغرل سلجوقی در سال ۴۵۳ هجری پس از وفات همسرش خواستار همسری دختر و بقول مؤلف راحة‌الصدور[۱۱] خواهر خلیفه عباسی القائم بامرالله گردید. خلیفه امتناع نمود، بطوریکه مؤلف آثارالوزراء نوشته است[۱۲] خواجه ابونصر کندری وزیر طغرل (دست خلیفه را از تصرفات اموال در بست، تا بتنگ آمد و به وصلت رضا داد) و عروس با ساز و تجمل شایسته به تبریز برده شد. اما پیش از آنکه وی به ری برسد (زیرا قرار براین بود که زفاف در دارالملك ری باشد) طغرل سلجوقی بیمار شد و در دهکده طجرشت (تجریش) نزدیك ری وفات یافت (رمضان سال ۴۵۵ هجری) و عروس ناکام با همان وضع به بغداد بازگردانده شد[۱۳].

اهمیت وجود طغرل از نظر سیاسی و نظامی

رکن‌الدین ابوطالب (طغرل‌بیگ) سرانجام در هفتاد سالگی از دنیا رفت، وی قائد و پیشوای ترکان دلیر بیشماری بود که از مشرق برخاستند، و هر چند همگی مسلمان بودند، لیکن تمامی سلطنت و امارت اسلامی را برانداختند. همان سلطنت و امارت‌هائی که تابع خلافت بودند و قول وفاداری نیز به خلیفه داده

۱۱ــ راحة‌الصدور راوندی ۱۱۱.
۱۲ــ آثارالوزراء عقیلی به‌تصحیح محدث ارموی چاپ دانشگاه تهران صفحه ۲۰۴.
۱۳ــ سلجوقنامه صفحه ۲۲ و مجمع‌التواریخ حافظ ابروجرء ۳ صفحه ۱۵۴ ـ ۱۵۳.

بودند. وی که از شخصیت‌های برجسته نظامی این دوره بشمار میرود در اثر اقدامات پی‌گیر سیاسی و نظامی طایفه خود را سربلند کرده و از گله‌چرانی و راهزنی بجائی رسانید که دارای امپراطوری وسیع گردیدند. از حالات این مرد فوق‌العاده، کم برما معلوم است جز اینکه نوشته‌اند که او در هنگام ضرورت تند و خشن یا سخت‌دل بود، در آئین و رسوم مذهبی خود سخت و دقیق و بالاخره رازپوش و سر نگهدار بوده. لیکن زیاده از اندازه‌ای که تربیت و پرورش او و نیز اوضاع و حالات اقتضا کند دارای فتوت و جوانمردی بوده است.

فرمانروایی آلب‌ارسلان

طغرل‌بیگ سلجوقی در زمان حیاتش عضدالدین ابوشجاع آلب‌ارسلان فرزند چغری‌بیگ برادر کوچك ملك‌قاورد[۱۴] را به جانشینی خود تعیین نمود، بعداز وفات طغرل، وزیرش عمیدالملك ابونصر کندری برای احراز مقام سلطنت به سلیمان برادر آلب‌ارسلان متمایل شد. بهمین جهت آلب‌ارسلان پس از استقرار بر سریر سلطنت دستور داد ابونصر کندری را دستگیر ساختند، بطوریکه نوشته‌اند[۱۵] خواجه نظام‌الملك طوسی که عنوان وزارت آلب‌ارسلان را یافته بود در قتل ابونصر کندری اصرار داشت و عاقبت در این امر توفیق یافت و فرمان قتل عمیدالملك ابونصر کندری (نیشابوری) وزیر مقتدر طغرل سلجوقی از طرف آلپ ارسلان صادر و بمرحله اجرا درآمد. پیغامی که او در هنگام مرگ برای آلب‌ارسلان و وزیرش خواجه نظام‌الملك طوسی فرستاده بدین قرار بوده است: (عمیدالملك جلاد را گفت: چون از این مهم فارغ شوی از من بیچاره پیغام به سلطان جهان و

۱۴ـ ملك‌قاورد کرمان را در تصرف داشت و مؤسس سلجوقیان کرمان است که مدت حکومتشان از سال ۴۴۳ تا ۵۸۳ هجری دوام داشت.

۱۵ـ آثارالوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی چاپ دانشگاه تهران صفحه ۲۰۶ و دستورالوزراء خوندمیر صفحه ۱۴۹.

وزیر نافذ فرمان (خواجه نظام‌الملك) برسان و سلطان را بگوی مبارك خدمتی، خدمت درگاه شما بود، عموی تو طغرل‌بیگ مرا بنعمت دنیائی مخصوص گردانید و تو مرا بدرجه شهادت رسانیدی، پس مرا از شما هم دنیا و هم آخرت حاصل شد و وزیر را بگوی که وزیرکشی بدعتی نامحمود است، و قاعدهٔ مردود که تو به‌جهان آوردی، زود باشد که این صورت در حق خود و اعقاب خود باز بینی) دورهٔ سلطنت آلب‌ارسلان اگرچه کوتاه بود (۴۶۵ـ ۴۵۵ هجری) لکن از نظر نظامی در سراسر آن کارهائی بسیار درخشان و بزرگ صورت گرفت، وی در سال اول پادشاهی خود در سمت مشرق، هرات را مسخر ساخت، سپس جند واقع در ماوراء- النهر را بتصرف درآورد، شورش فارس و کرمان را که توسط برادرش ملك‌قاورد برپا شده بود فرونشاند. نیروی خلفای فاطمی را در حجاز مغلوب کرد و بر حرمین (مکه و مدینه) دست یافت. آخرین کار آلب‌ارسلان که مهمترین پیروزی وی بشمار میرود، غلبه بر سپاه روم و گرفتار ساختن رومانوس امپراطور روم است وی در سال ۴۶۴ هجری با دوازده هزار سوار جنگی گزیده در مغرب آسیای صغیر سپاه روم را که حداقل شمار آن دویست هزار تن بود درهم شکست و امپراطور دیوژن رومانوس را اسیر ساخت. جنگ منزقار نقطه برگشت تاریخ بیزانس تلقی شده است.

جوانمردی آلب‌ارسلان

دربارهٔ این پیروزی آخرین آلب ارسلان بیشتر مورخان داستانی شگفت‌انگیز آورده‌اند، از جمله در راحة‌الصدور راوندی چنین آمده است: سعدالدوله گهرآیین که از امیران و بزرگان دستگاه آلب‌ارسلان بود غلامی داشت بسیار کوچك‌اندام و حقیر، چنانکه نظام‌الملك نخست از پذیرفتن وی در سپاه امتناع می‌ورزید و به‌خنده می‌گفت: (از این مرد چه‌انتظار توان داشت؟ آیا امپراطور روم را اسیر تواند کرد) اما از اتفاقات عجیب روزگار آنکه همین

غلام امپراطور روم را گرفتار ساخت و اگر یك تن از همراهان وی هویت امپراطور را آشکار نکرده بود، غلام وی را کشته بود، زیرا هیچ نمی‌دانست که چه‌کسی را اسیر کرده است. هنگامی که امپراطور اسیرشده را به خدمت آلب‌ارسلان آوردند وی با دست خود سه ضربه براو نواخت و گفت (آیا به تو اختیار صلح ندادیم و تو نپذیرفتی؟) امپراطور روم گفت: (مرا ملامت مکن و اکنون چنان کنم که تو خواهی) آنگاه آلب‌ارسلان از وی پرسید: (اگر تو مرا اسیر ساخته بودی، با من چه میکردی؟) امپراطور در پاسخ گفت: (برتو جور و سختی تمام روا میداشتم) آلب‌ارسلان گفت: (اکنون‌گمان می‌کنی که با تو چه خواهم کرد؟ رومانوس گفت: (یا مرا خواهی کشت یا مرا برای تماشای مردم در شهرهای اسلامی خواهی گرداند و یا در ازاء خونبهائی عفوم خواهی کرد وزیر دست خویش قرارخواهی داد، و این سومی را چندان امید نمی‌دارم) آلب‌ارسلان گفت: (قصد من آنست که با تو همین طریقه سوم را که (گمان نداری) اختیار کنم) پس خونبهای وی سه کرور دینار معین شد، بدان شرط که تا پنجاه سال صلح در میان باشد، سپاه روم بهر وقت و بهر اندازه که حاجت باشد در اختیار آلب‌ارسلان قرار گیرد، و همه اسیران مسلمان که به‌دست رومیان افتاده بودند آزاد گردند. پس از عقد این قرارداد سلطان خلعتی شریف از بهر رومانوس فرستاد، خیمه و خرگاه خاص برای او برپا داشت، پانزده هزار دینار جهت مصارف وی مقرر ساخت و گروهی از امیران و بزرگانش را نیز آزادی بخشید. سپس چون هنگام رفتنشان فرارسید، آلب‌ارسلان خود تا یك فرسنگ با آنان همراهی‌کرد وجمعی را در رکاب امپراطور فرستاد تا آنان را به سلامت به کشور خود بازگردانند، اما این شکست ننگین مقام و منزلت رومانوس را سخت تنزل داد و از قراری که بنداری نوشته است[۱۶] (رعایای وی نامش را از دفترهای مملکت برداشتند و گفتند که وی از شمار شاهان بیرون شده و مسیح بر او خشمگین

۱۶ـ تاریخ بنداری صفحه ۴۵.

است) رومانوس سرانجام بدست توطئه‌چیان و دسیسه‌کاران دستگیر شد، مخالفانش پس از دست‌یافتن به‌او هر دو چشمش را کور کردند، آنگاه همچنان در زندان بود تا از جهان درگذشت. در این جنگ بطوری که مذکور است دسته‌ای از قشون مزدور فرانسه و نورمانها تحت فرماندهی اورسل بالیول حضور داشتند.

مرگ آلب‌ارسلان

دو سال بعد از واقعه جنگ معروف آلب‌ارسلان و امپراطور روم یعنی در سال ۴۶۵ هجری آلب‌ارسلان در طرف دیگر مملکت خویش با خوارزمیان و ترکان به جنگ پرداخت، وی با دویست هزار نفر[۱۷] تا ساحل جیحون آمده بود و بیش از سه هفته گذشت تا این عده بدانسوی رود رسیدند. در این وقت مردی را که یوسف نرزمی (خوارزمی)[۱۸] نام داشت و کوتوال قلعه‌ای در آن نواحی بود و در برابر سپاه آلب‌ارسلان مقاومتی کرده بود، اسیر کرده پیش تخت سلطان آوردند، از قراری که مورخان نوشته‌اند، آلب‌ارسلان از جوابهای تجاهل‌آمیز او غضبناک شده فرمان داد تا نزدیک تختش وی را در گچ بگیرند (یا چهار میخ بکشند) کوتوال قلعه چون این فرمان بشنید، سلطان را دشنام داد و گفت: (آیا کسی چون من باید بدین گونه بمیرد؟) آلب‌ارسلان که سخت خشمگین شده بود، به محافظان کوتوال دستور داد اطراف وی را خلوت کنند و تیرکمان برگرفت و تیری به سوی او انداخت، برحسب اتفاق با آنکه آلب‌ارسلان در تیراندازی و نشانه‌گیری شهرت داشت برخلاف انتظار در این لحظه حساس و خطرناك تیرش بخطا رفت، و کوتوال که در این وقت

۱۷ـ کامل ابن‌اثیر جلد دهم صفحه ۲۵.

۱۸ـ در راحة‌الصدور راوندی (نرزمی) در تاریخ سلجوقیان کرمان (برزمی) و در تاریخ ابن‌اثیر (خوارزمی) ضبط شده است.

رها شده بود به سوی وی حمله‌ور شد و پیش از آنکه یکتن از دو هزار نفری که در حضور شاه ایستاده بودند قدمی پیش گذارد با کاردی که پنهان کرده بود، زخمی کاری و مهلك به آلب‌ارسلان زد، گهرآیین نیز که در این هنگام به مدد سلطان پیش دویده بود چند زخم خورد تا اینکه عاقبت یکی از فراشان‌که بنابرقول بنداری از ارامنه بود با میخکوبی که دردست داشت ضربتی برسر کوتوال کوبید و او را هلاك ساخت.

سخنان آموزنده آلب‌ارسلان در بستر مرگ

پس از واقعه زخمی‌شدن آلب‌ارسلان سلجوقی به شرحی که گذشت وی بیش از یکی دو روز زنده نماند و این مدت فقط کافی بود که او وصایا و خواهشهای خود را با وزیر وفادار خود خواجه نظام‌الملك باز گوید. درخواست آلب‌ارسلان این بود که فرزندش ملکشاه بجای پدر بر تخت شاهی بنشیند. بلخ جز قلعه آن که می‌بایست در تصرف یکی از سردارانش باشد به فرزند دیگرش ایاز تعلق گیرد و برادرش قاورد همچنان برولایت فارس و کرمان باقی باشد[۱۹].

آلب‌ارسلان در حال تسلیم محض جان سپرد و در هنگام مرگ چنین می گفت: (من هرگز بی‌آنکه از خداوند یاری طلب کنم به کشوری لشکر نکشیده و در برابر دشمنی صف نبسته‌ام. اما دیروز هنگامی که بر بلندی ایستاده بودم و زمین از بسیاری سپاه در زیر پایم به جنبش درآمده بود با خود گفتم. من پادشاه جهانم و هیچ نیرویی برمن غالب نتواند شد. از این روی خداوند متعال مرا بدست یکی از حقیرترین مخلوقات خویش هلاك ساخت، من از خدا طلب بخشایش می‌کنم و از اندیشه‌ای که بر خاطرم گذشت نادمم)[۲۰] آلب‌ارسلان در مرو به خاك سپرده شد. سنائی غزنوی

۱۹ـ تاریخ بنداری صفحه ۴۷.

۲۰ـ کامل ابن‌اثیر جلد دهم صفحه ۲۵

در یکی از قصاید خود درباره وی چنین آورده است:

سرآلب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
به مرو آ تا به خاك اندر سر آلب‌ارسلان بینی

فرمانروایی ملکشاه سلجوقی

جلال‌الدین ابوالفتح ملکشاه سلجوقی پیش از آخرین لشکر- کشی پدرش در خراسان به ولیعهدی برگزیده شد. بدین ترتیب هنوز هفده سالش تمام نشده بود که منصب خطیر سلطنت و زمامداری به او محول گردید (۴۶۵ هجری) البته جلوسش بر تخت سلطنت خالی از معارض نبود، ابتدا عمویش قاوردبیگ که نخستین پادشاه سلاجقه کرمان بشمار میرود به طرف ری روانه شد، تا سلطنت را از برادرزادهٔ خویش بستاند، سپاه قاورد و سپاه ملکشاه در ناحیه کرج نزدیك همدان به هم رسیدند و جنگی سخت بین آنان روی داد که سه شبانه روز ادامه داشت. سرانجام قاورد شکست یافت و خود با دو پسرش اسیر گشتند، ملکشاه قاورد را به قتل رسانید و پسرانش امیرانشاه و سلطانشاه را کور کرد (اما سلطانشاه نیروی بینائی خویش را چندان از دست نداد که نتواند بجای پدر باز گردد و حکومت کرمان را در دست گیرد) در همین اثنا آلتگین‌خان سمرقند بر ترمذ مستولی شد و سپاه ایاز برادر ملکشاه را مغلوب ساخت، در ناحیه دیگر ابراهیم فرمانروای غزنه عموی ملکشاه یعنی عثمان را دستگیر کرد و او را با خزائن و اموالش به افغانستان برد، لیکن امیر گمشتگین و ملازمش انوشتگین (جد اعلای خوارزمشاهیان) که مقدر بود سلسله خوارزمشاهیان یا پادشاهان خیوه را تأسیس کند، در پی ابراهیم شتافتند و سپاهش را درهم شکستند. بالاخره ملکشاه با حسن سیاست و تدبیر خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر مقتدر آلب‌ارسلان که در این هنگام عنوان وزارت ملکشاه را نیز عهده‌دار بود به تمامی این طوفانهای سهمگین که از هر طرف متوجه سلطنت

وی شده بود با آشوب و شورشی که از ناحیه برادرش برپا شده بود غالب آمد، و پس از پنج سال از جلوس ملکشاه استحکام بنیان سلطنت وی بجائی رسید که توانست به خارج مرز متوجه شده و بر وسعت مملکت بیفزاید سرداران و سران لشکر او در غرب قسمت اعظم شام و مصر را تحت اطاعت آورده و نیز در شرق نه فقط بخارا و سمرقند را بتصرف درآورند بلکه از امیر کاشغر هم باج و خراج گرفتند و وی ناگزیر گردید که در سکه‌های خود تفوق سلجوقیان را تصدیق و اعتراف نماید.

خلافت مقتدی بامرالله

در سال ۴۶۷ هجری قائم بامرالله خلیفه عباسی وفات یافت، علت مرگ او را چنین نوشته‌اند: (وی فصد کرد و خوابید، چون در خواب شده بود موضع فصد گشوده گشته بود، و خون بسیار آمده بود تا قوتش برفت و هلاك شد)[۲۱] بعد از وی فرزندش ابوالقاسم عبدالله بن قائم معروف به المقتدی بامرالله به‌خلافت نشست.

نظام‌الملك طوسی یا مغز متفکر دولت سلجوقیان

پادشاهان سلجوقی برای اداره سرزمینهای بزرگ متمدن که تسخیر کرده بودند فاقد تجربه لازم بودند. به ناچار دستگاه اداری و مالی دولت خویش را به یاری مأمورانی که بیشتر آنها ایرانی بوده و براثر سقوط دولتهای غزنویان و آل بویه (دیلمیان) بیکار شده بودند سر و سامان دادند. برخی از مأموران عالی‌مقام و روحانیون بلندپایه ایرانی به سرعت با سلطنت سلجوقیان همرنگ و هم‌آهنگ شدند.

گذشته از آن چون اعیان نظامی غز پس‌ازگرفتن سرزمینهائی به رسم اقطاع. تمایلات گریز از مرکز نشان دادند، پادشاهان سلجوقی به مأموران عالی‌رتبه ایرانی که با دستگاه حکومت

۲۱ـ تتمة‌المنتهی تالیف شیخ‌عباس قمی صفحه ۳۴۱.

مرکزی پیوستگی داشته و به وجود حکومت مقتدر پادشاهی علاقه داشتند تکیه کردند.

در میان مأموران عالی‌مقام ایرانی جالب توجه‌ترین شخص ابوعلی حسن طوسی ملقب به نظام‌الملك وزیر مشهور آلب ارسلان و ملکشاه بود.

وی الهام بخشنده سیاست‌خارجی آلب‌ارسلان و ملکشاه‌سلجوقی و در عین حال سازمان‌دهنده دستگاه اداری و کشوری و مالی آن دولت بود. برای قضاوت جوانب سیاست او کتاب (سیاست‌نامه) که تألیف آن بوی نسبت داده میشود واجد اهمیت خاص میباشد.

ابوعلی حسن‌بن اسحق طوسی معروف به خواجه‌نظام‌الملك در سال ۴۰۸ هجری در طوس متولد شد پدرش از دهقانهای طوس بود. هنوز شیرخواره بود که مادرش درگذشت و در همین احوال پدرش به‌سبب خسارتهای مالی دچار تنگی معیشت گشت. اما وی با وجود این وضع نامساعد به تحصیل علوم پرداخت، زبان تازی را فراگرفت و فقه و حدیث آموخت و سرانجام در شهر بلخ به دبیری علی‌بن شاذان که از طرف چغری‌بیك. پدر آلب‌ارسلان به‌حکومت آن شهر منصوب شده بود اشتغال یافت. چغری‌بیك پدر آلب‌ارسلان. در وقت مرگ نظام‌الملك را به‌شاهزاده جوان سپرد و بدین ترتیب وی وزیر و راهنمای آلب‌ارسلان شد و از آن پس که آلب‌ارسلان براریکه سلطنت سلجوقیان مقام گرفت. وی بزرگترین وزیر آن خاندان بشمار آمد و در سراسر قلمرو حکومت سلجوقی زمام امور بدست او افتاد.

نظام‌الملك در اداره امور توانائی بی‌حد از خود نشان داد وی در کشورداری بسیار هوشمند و دقیق بود. به مذهب تسنن اعتقاد کامل و راسخ داشت[۲۲] متأسفانه بهمین علت و علل دیگر سیاسی که درورق‌های آینده این تألیف به شرح آن خواهیم پرداخت. با

۲۲ـ تعصب شدید نظام‌الملك به مذهب تسنن و مخالفت وی با جنبشهای فکری و سیاسی ایرانیان در قرنهای اولیه اسلامی از نوشته‌های غرض‌آلود او در کتاب سیاست‌نامه بطور واضح و کامل نمودار است.

شیعیان و اسماعیلیان و بطور کلی پیروان جنبشهای فکری ایرانیان (باطنیان) با خشونت و شدت عمل تمام رفتار میکرد. و همین امر موجبات رنجش خاطر و نارضائی وطن‌پرستان پرشور ایرانی را که از بدو تسلط تازیان بر ایران در مقابله با حکومت بیگانگان کوشیده و همواره بفکر سرنگون‌کردن خلافت نکبت‌بار عباسیان بودند، فراهم کرد. بطوریکه خواهیم دید در تمام مدت وزارت وی مبارزات شدیدی بین سازمان متشکل باطنیان در ایران و عمال دولت سلجوقیان که در رأس آنها نظام‌الملک قرار داشت بطور بسیار حیرت‌آوری در جریان بود.

در مقابل این عقیده و رفتار ضد ملی، نظام‌الملک به دانش و علم بسیار توجه داشت و بزرگان علم ودین را تجلیل و تکریم میکرد. پس از آنکه به مقام وزارت رسید. نخستین کارش تأسیس نظامیه بغداد و تأمین مخارج آن بود. بنای این مدرسه عالی در سال ۴۵۸ هجری آغاز شد و بسال ۴۶۰ پایان یافت، و بعدها بعضی از بزرگترین دانشمندان عصر در آنجا به تدریس و تعلیم پرداختند. از جمله این بزرگان یکی استاد دانشمند و مبرز در الهیات ابوحامد محمد غزالی است، که سیوطی درباره‌اش چنین گفته است:

(اگر ممکن بود که پس از محمد (ص) پیغمبری بیاید. بی‌شك آن کس غزالی می‌بود)[۲۳].

(غزالی از سال ۴۸۴ تا ۴۸۸ در نظامیه بغداد به تدریس اشتغال داشت) دیگری شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی شاعر بزرگ‌زبان فارسی در رشته ادبیات است. نظام‌الملك در سراسر مدت حکومت ملکشاه سلجوقی با آنکه در اواخر نزدیك هشتاد سال از عمرش میگذشت، همواره ملازم خدمت پادشاه جوان بود و او را در کارها هدایت و ارشاد مینمود، وی اوقات فراغت را صرف رسیدگی بامور مدرسه‌هائی که در بغداد و اصفهان و نیشابور

۲۳- تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۲۵۹.

بنیان نهاده بود میکرد.
با استادان و مدرسان به گفتگو می‌پرداخت و همیشه آنان را با اکرام بسیار نزد خویش می‌پذیرفت و به تألیف کتابی در آئین ملکداری و تاریخ آن، که بدرخواست ملکشاه آغاز نهاده بود اشتغال می‌ورزید (متأسفانه همانطور که در پیش نوشته شد، این کتاب که نام آن سیاست‌نامه است و گاه سیرالملوك نیز خوانده میشود حاوی مطالبی بی‌نهایت مغرضانه و غیر قابل قبول درباره عقاید و رفتار وطن‌پرستان پرشور ایرانی است که در قرون اولیه اسلامی برای کسب استقلال ملی ناگزیر تحت عنوانهای مختلف فکری و سیاسی بوجود آمده بودند).

جنبش اسماعیلیه و فعالیت آشکار آنان در ایران

در ورق‌های گذشته این تألیف راجع به اصل و منشأ اسماعیلیان و نیز فروع و شاخه‌های بلاواسطه یا اولیه آنان سخن رفت.
بطوریکه خواهیم دید در این دوره و نیز در اثناء دو قرن بعد اسماعیلیان نقش‌های مهمی در صحنه شرق نزدیك و ایران بازی کردند. باید دانست که اهمیت سیاسی و همچنین فعالیت آشکار این گروه عظیم از زمان تأسیس سلسله فاطمیان در مصر شروع میشود، که مدعی بودند از نسل فاطمه دختر محمد(ص) پیغمبر اسلام میباشند، و بهمین جهت هم فاطمی یا علوی به آنان اطلاق میشد. ولی مخالفانشان آنها را باطنیه یا ملاحده خواندند وتا حد امکان به سر کوبی آنان مبادرت ورزیدند.
بطوریکه می‌دانیم[۲۴] هدف نهائی سازمان مخفی باطنیان در قلمرو کشورهای اسلامی مبارزه با شیوه فکر متعصب عربیت (تسنن) و کسب استقلال فکری و سیاسی ملی بوده است. بهمین علت کلیه فعالیتهای نظامی یا عقیدتی آنان بمنظور سست‌کردن

۲۴ـ در این مورد رجوع شود به تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده.

پایه‌های حکومت نکبت‌بار عباسیان و در نتیجه سقوط و انقراض و اضمحلال آن انجام گرفته است.

همانطور که در ورق‌های گذشته نوشته شد خلافت عباسیان در طی قرن چهارم آهسته آهسته استیلای خود را در دنیای اسلامی از دست داد. در اواسط این قرن قدرت و سلطهٔ آن تقریباً برچیده شده بود و فقط بعنوان یك مرجع بزرگ مذهبی شناخته میشد.

در ایران چند سلسله کوتاه قد برافراشتند که قدرتهای آنها بیشتر جنبه نظامی داشت. این سلسله‌ها برای اینکه در میان مردم متعصب اهل تسنن حقانیت شرعی پیدا کنند. تفوق و سیادت دربار خلافت را به‌رسمیت میشناختند هنگامی که قدرت خلافت بدین‌طریق رو به زوال میرفت، شیعیان فرصتی برای تحقق‌بخشیدن به آرمانهای خود یافتند، زیدی‌ها که دسته‌ای از شیعیان پیرو امامان بعد از علی‌بن ابیطالب(ع) و زیدبن علی‌بن حسین(ع) بودند بر نواحی کوهستانی جنوب دریای‌خزر (گرگان وطبرستان وگیلان و انتهای جنوبی عربستان یعنی یمن (که هنوز هم شیعه‌نشین است) استیلا یافتند. در میان آن دسته از فرقه‌های شیعه که تا امام جعفر صادق(ع) امامان منصوص داشتند، اثنی عشریان یا دوازده امامیان بودند، که رقیب بزرگ اسماعیلیان محسوب میشدند. اینان را از آن جهت دوازده امامی نامیدند که به دوازده امام قائل بودند، چنانکه دیدیم برخی از زمامدارانی که برفراز خرابه‌های قدرت خلافت علی(ع) علم استقلال افراشتند، شیعی مذهب بودند. اما بخاطر مصلحت عمومی و جلب نظر رعایای سنی مذهب خود. حتی در آن هنگام که میتوانستند بغداد را جزء متصرفات خویش بشمار آورند و بساط خلافت عباسیان را درهم نوردند، همچنان به‌سیادت‌کاذب دربار خلافت سر فرود می‌آوردند. حقیقت امر این است که آنها اگر میخواستند خلافت عباسی را ساقط کنند، از آل علی کسی را نمیشناختند و نداشتند که بخلافت برگزینند. زیرا امام دوازدهم آنان، غیبت اختیار کرده بود و تا آخر جهان باز نمیگشت. بهمین جهت شیعیان دوازده

امامی هیچگاه حکومتی که فرمانروای آن شخص امام باشد تشکیل ندادند. در این میان برخلاف دوازده امامیان. اسماعیلیان برای آنکه قدرت خلافت را برای آل علی بچنگ آورند، نهضت عظیمی به وجود آوردند. با توطئه و شورش همه‌جانبه‌ای که ظاهراً روستائیان. قبایل بدوی و بزرگان کشوری پشتیبان آن بودند، برضد دربار خلافت و ترکیب اهل سنت که در پناه دستگاه خلافت عباسیان تکامل مییافت، به نزاع برخاستند. دعوت برای بیعت با امامانی که از نسل اسماعیل پسر امام جعفر صادق (ع) بودند، اسماعیلی نامیده میشد. داعیان سیار اسماعیلی بمنظور نشر دعوت خود از هر طرف برخاستند. اینان از یك ستادفرماندهی مخفی برای حمله عمومی به دستگاه خلافت بغداد و به زمامدارانی که به ظاهر و بطور نظری سیادت آنان را به رسمیت شناخته بودند رهبری میشدند. مفهوم دعوت اسماعیلی برای اقوام بیابان‌گرد. غارت دستجمعی، دوستداری شیعه و استقلال قبیله و برای مردم شهرنشین نویدهای همیشگی مذهب شیعه، یعنی گستراندن عدل و داد، و از میان‌بردن منافقان و سلاله‌های غاصب بود. همه در آرزوی آمدن یك مهدی بسر میبردند. زیرا تنها وقتی پادشاه موعودی که میبایست از جانب خداوند بیاید، می‌آمد. دنیا که اینك پر از کفر و گناه بود، پر از عدل و داد میشد.

مهدی شیعهٔ اثنی‌عشری. امام دوازده‌هم آنان بود، که انتظار بازگشتن‌اورا داشتند. داعیان‌اسماعیلی به‌مردم اطمینان میدادند که مهدی موعود، یکی از اخلاف اسماعیل‌خواهد بود، که‌اینك‌درخفا بسر میبرد. اما بزودی زود بافتح و پیروزی در عالم ظاهر خواهد شد. اکنون مؤمنان میبایست در حال تقیه بسر برند و دوستی و بیعت خود را نسبت به‌امامان موعود از حکمرانان زمان بپوشانند، تا مبادا تعصب و جفای مردم نادان اثر آنها را از بسیط زمین برچینند، و در ضمن هروقت که لازم باشد امام را به‌پول و سلاح یاری کنند. اما وقتی مهدی موعود ظهور کند و عدل‌وداد برجهان حکمروا شود، مؤمنان آزادندکه خود را وابسته و دوستدارخاندان

پیغمبر (ص) اعلام دارند.
همانطور که در ورق‌های پیش نوشتیم نخستین کسانی که در این تاریخ نامشان بگوش خورد دسته‌های بیابان نوردی بودند که میان سوریه و عراق رفت‌وآمد میکردند و عموماً قرمطی نامیده میشدند، اینان در قرن سوم هجری باشور و حرارتی بی‌حدوحصر باقوای خلیفه عباسی وارد جنگ شدند. پس از سال‌ها نبرد، سرانجام شکست خوردند، و بسیاری از آنان کشته شدند. اما درهمان ایام نهضت اسماعیلی در بحرین انتشار یافت و قدرت بدست عده‌ای افتاد که آنان نیزخود را قرمطی نامیدند. جنبش اسماعیلی در ایران، در یمن (که شیعیان زیدی هم در آن فعالیت داشتند) و در سمت مغرب در افریقای شمالی بسط یافت.
در افریقا. امام موعود اسماعیلی بشخصه از پردهٔ خفا بیرون آمد، و نیروی عظیمی را بنیاد نهاد بطوریکه اخلافش در طی کمتر از یك قرن مصر را فتح کردند و شهر پهناور و مصفای قاهره را برای نشان دادن عظمت وشوکت خود بناگذاشتند. سلسلهٔ اسماعیلی مصر نسبت به‌بازرگانان و سوداگران نیکخواه بودند، و به‌افکار و عقاید مختلف بابلندنظری و اغماض مینگریستند. نفوذ و سلطهٔ آنان از اتلانتیك تا مرزهای عراق، و در دریا از سیسیلی تا سند گسترده بود[۲۵].

سلسله مراتب اسماعیلی

خلفای فاطمی مصر و رهبران فکری آن دولت به‌موازات سازمان وسیع و استوار خویش. سلسله‌مراتبی از درجات برای پیروان خود که بطور نهانی در کشورهای اسلامی مشغول فعالیت بودند، بدین‌شرح تنظیم کرده بودند:
۱ــ مستجیب (بمعنی پذیرنده) یعنی تازه واردی که هنوز چیزی از اصول باطنی نمیداند.

۲۵ــ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۵۴.

۲ـ مأذون (کسی که مجاز است) اصول باطنی را که به وی گفته شده مطالعه کند.

۳ـ داعی (مبلغ. دعوت‌کننده) این شخص اصول باطنی را که بوی گفته شده مطالعه کرده است. (داعیان در رأس سازمانهای محلی فرقه اسماعیلی قرار داشتند)

۴ـ حجت (دلیل. اثبات مدعا) علی‌الرسم در رأس شبکه سازمانهای یك ناحیه مثلا خراسان قرار داشته. بدین طریق چون امام وصامت و ناطق را هم به‌حساب آوریم هفت‌درجه بدست‌میآید. افراد عامه مؤمنان طبق معمول بالاتر از درجه اول و بطور ندرت به‌درجه دوم ارتقاء نمییافتند. اعضاءفرقه‌که بدرجه سوم وچهارم نایل میآمدند، سران برگزیده و خواص اسماعیلیه را تشکیل میدادند، ولی بدیهی است‌که برای ایشان نیز راه‌وصول به‌سه‌درجه بالاتر یعنی امام و صامت و ناطق مسدود بود. بدین‌ترتیب معلوم میشود که نظامات شدیدی در این فرقه حکمفرما بوده است.

اهمیت سیاسی فرقه اسماعیلیه

اهمیت سیاسی فرقه اسماعیلیان با تأسیس دولت فاطمی آغاز شد. خلفای‌فاطمی چنانکه فضل‌الله رشیدی درجامع‌التواریخ نوشته است آنان فرمانروائی جهانی و روحانی را حق خود میدانستند. زیرا صاحب اصلی شریف بودند و نسبشان به‌فاطمه دختر پیغمبر اسلام (ص) میرسید. و نامشان نیز حاکی از همین نسبت است. همانطور که نوشتیم این سلسله گاهی علوی (منسوب به‌علی (ع) گاهی فاطمی (منسوب به‌فاطمه) و گاهی اسماعیلی (منسوب به اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) نامیده شده‌اند. لکن نسب‌نامه‌ای که میکوشیدند تا با آن نسب عالی خود را معلوم و مسلم گردانند. چندین بار (یکبار در سال ۴۰۲ هجری و بار دیگر درسال ۴۴۴ هجری)ازطرف رقیبانشان یعنی‌خلفای عباسی، مورد اعتراض واقع شد.

خلفای عباسی فاطمیان مصر را از نسل یکی از ملحدان ایرانی، بنام عبدالله بن میمون قداح (متوفی به‌سال ۲۶۱ هجری تقریباً مقارن باغیبت امام دوازدهم شیعیان) میشمردند ومیگفتند که وی فرقۀ اسماعیلیه را که تا آن زمان رفتاری مسالمت‌آمیز داشت برای ترویج عقاید باطنی والتقاطی خود ونیز برای اجرای مقاصد سیاسی وشخصی خویش مناسب دید، وآن‌را وسیله وصول به اغراض و مطامعی که داشت قرار داد. چنانکه نوشتیم سرانجام دولت فاطمی مصر که رقیب سیاسی و فکری دستگاه خلافت بغداد بود در مصر و شمال آفریقا به‌وجود آمد، و قدرت سیاسیش از سال ۲۹۷ تاسال ۵۶۷ هجری که صلاح‌الدین ایوبی آخرین یعنی چهاردهمین خلیفه آن خاندان را از سلطنت مصر برکنار ساخت، ادامه داشت کار حکومت این دولت بصورت یك دعوت مذهبی و بوسیله دعاة ومبلغینی ماهر و وفادار درسراسر جهان اسلامی به‌ویژه در ایران توسعه یافت. این دعاة مردانی هوشیار بودند که از زوایای دل و روح انسانی خبر داشتند، و شیوه‌هائی بکار میبردند که عقاید غریب و خاصشان بخوبی در اذهان مردم گوناگون جای میگرفت، دعاة و مبلغین اسماعیلی دعوت خود را که اساس آن تفسیر آیات قرآنی به‌طریق تأویل بود، بهروسیله‌ای که مناسب بنظر می‌رسید نشر میکردند. و می گفتند که: فقط امامان‌اند که وارث و حافظ این تأویلات میباشند از این لحاظ گاهی نام تعلیمی به‌ایشان‌داده میشود و برخی نیز نوشته‌اند که چون تعالیمشان به‌معانی باطنی آیات قرآن مربوط بود، گاهی باطنیه خوانده میشدند. و مخصوصاً پس از آنکه دعوت جدید پایه‌ریزی و تأسیس شد، ملاحده نیز نامیده شدند[۲۶].

ریشۀ عقاید فرقه اسماعیلیه

منابع اهل تسنن (از آن جمله غزالی) میکوشند که مؤسسان

۲۶ــ تاریخ‌ادبیات ایران‌تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۲۹۵.

مذهب اسماعیلیه را زردشتی، مانوی یادیصانی بحساب آورند، زیرا بدون تردید اثراتی از این آدیان در مذهب اسماعیلیه موجود میباشد، و پاره‌ای از شالوده‌های عقاید آنان از افکار قدیمی ایرانی سرچشمه گرفته است[۲۷].

پرفسور ادوارد براون در این مورد مینویسد:

(عقاید باطنی اسماعیلیه که به‌افراد خاص و نزدیك تعلیم داده میشد، در اصل فلسفی و التقاطی است و اصول آن از مذاهب قدیم ایران. ادیان سامی، فلسفه نو افلاطونی و نو فیثاغورسی اخذ شده است. عدد مرموز هفت، محور عقاید این فرقه است. نبوت هفت دوره دارد (دوره آدم، دوره نوح، دوره ابراهیم، دوره موسی، دوره عیسی، دوره محمد، دورهٔ محمدبن اسماعیل) و هر يك از این هفت‌نبی بزرگ هفت‌امام جانشین داشته است، و درهر دوره جانشین اول که صامت و سوس یا اساس خوانده میشده محرم اسرار و حافظ معتمد تعلیمات ناطق بوده است، و جانشین یا امام آخرین هردوره نیزهمواره دوازده نقیب درپی داشته، که باآخرین آنها یکی ازادوار نبوت به‌پایان میرسیده، و دوره دیگری آغاز میگردیده است. دورهٔنبوت محمد (ص) با امام هفتم یعنی‌اسماعیل و نقیبانش به‌آخر رسیده، و محمدبن اسماعیل که خلیفه اول فاطمی (عبیدالله مهدی) خود را از نواده او میدانست هفتمین و آخرین این دوره را شروع کرده است)[۲۸].

دورهٔ اعتلای فرقه اسماعیلیه

در دوره‌ای که اکنون مورد بحث ماست المستنصر (ابوتمیم معد) هشتمین خلیفه فاطمی که دوره حکومتش از سال ۴۲۷ تا ۴۸۷ هجری‌یعنی شصت سال طول‌کشید، برهمه اسماعیلیان ریاست و فرمانروایی داشت.

۲۷ـ فهرست ابن‌ندیم صفحه‌های ۱۸۶ تا ۱۸۸.

۲۸ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادواردبراون جلد دوم ترجمه فتح‌اله مجتبائی صفحه۲۹۱.

خلیفه پیش از مستنصر یعنی الحاکم بامرالله که به‌ظن قوی از جنون بی‌بهره نبود، در دوره حکومت خود ظلم و حرص را به غایت رسانید وکارش به‌جائی کشید، که مدعی داشتن صفات الهی شد و غیبت کرد. و تقریباً یقین است که در غیبت بدست یکی از کسانی که از ظلم و طمع او به تنگ آمده بودند کشته شد. هرچند که بعضی از پیروان و هوادارانش، یعنی اجداد دروزیان کنونی شام (منسوب به‌الدروزی که وزیر الحاکم بامرالله بود و او را به اینگونه ادعاها تشویق میکرد) معتقد بودند که وی خود را فقط از چشمانی که شایسته دیدن وجود مقدس او نیستند پوشیده داشته است.

پریشانی و اختلالی که براثر این واقعه روی داده بود، با نشستن المستنصر براریکه خلافت (سال ۴۲۷ هجری) برطرف گشت ودر دوران درازحکومت وی دولت فاطمی ومذهب اسماعیلی به‌ذورهٔ قدرت و عظمت خود رسید. همانطور که در ورق‌های پیش به‌تفصیل بیان شد، ارسلان بساسیری در حدود سال ۴۴۸ هجری به حمایت از دولت فاطمیان برضد خلیفه عباسی القائم بامرالله در عراق قیام کرد و شهر واسط را متصرف شد، پس از چندی بر بغداد یعنی مقر خلافت عباسیان دست یافت. خلیفه‌عباسی از بغداد گریخت و بیکی از امیران عربستان پناه برد، بساسیری نام خلیفه عباسی را از خطبه انداخت و خطبه بنام مستنصر خلیفه فاطمی خواند و رایات سپید را که شعار باطنیان بود بجای شعار سیاه عباسی برافراشت[۲۹] در اینجا چنانکه دیدیم اگر حمایت‌سلجوقیان نبود، کار خلافت عباسیان یکسره میشد، و این سلسله انقراض مییافت. اما سلجوقیان که از روی تعصب دینی یا به‌اقتضای سیاست وقت درترویج‌مذهب‌تسنن وحفظ مقام خلفای‌عباسی وقلع و قمع مخالفان آنها کوشش و پافشاری داشتند. پادرمیان نهادند، و طغرل سلجوقی به‌حمایت از القائم بامرالله، سپاه به‌بغداد کشید و بساسیری را از بغداد بیرون راند و سپس او را به‌قتل رسانید

۲۹ـ غزالی نامهٔ تألیف استاد جلال‌الدین همائی صفحه ۲۹ـ۲۸.

(۴۵۰ هجری).

شاید یکی از علل مخالفت شدید سازمان مخفی باطنیان با دولت سلجوقیان که از این موقع به بعد به‌نحو بسیار بارزی در بیشتر نقاط ایران مشاهده میشود، حمایت بیجای آنان از دولت منفور عباسیان و خنثی کردن نقشه سقوط و انقراض خلافت عباسی بوده است، که بدست ارسلان بساسیری به‌مراحل آخر اجرای خود نزدیک شده بود.

ناصرخسرو شاعر و متفکر بزرگ ایرانی

یکی از نابغه‌های بزرگ فکری ایران در قرن پنجم هجری ابومعین ناصربن خسروبن حارث قبادیانی شاعر، حکیم و نویسنده سیاح و داعی بزرگ است، که در بین هم‌مذهبان خود (اسماعیلیه) به حجت خراسان معروف میباشد.

وی در سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان بلخ بدنیا آمد، در آغاز زندگی در دربار پادشاهان غزنوی اشتغال داشت، اما درسال ۴۳۷ هجری از اشتغالات دیوانی کناره گرفت و در جستجوی حقیقت و کسب معرفت و کمال به مسافرت پرداخت، و تا سال ۴۴۴ هجری در مسافرت بسر برد. و مدت هفت سال سرزمین عربستان و شمال شرقی و جنوب غربی‌و مرکز ایران و آسیای صغیر وشام و سوریه و فلسطین و مصر و قیروان و نوبه وسودان را سیاحت کرد وسه‌سال در مصر ماند، در این مسافرتها با حکماء و دانشمندان و علمای ادیان مختلف ملاقات کرد، و به مباحثه در پیوست، وبالاخره با درنظر گرفتن آرمان‌مقدس ملی‌خود، دولت فاطمی مصر را موافق عقیده خود یافت، و بوسیله یکی از دعات اسماعیلیه به طریقهٔ فاطمیان گروید، و از جانب خلیفه فاطمی (المستنصربالله) عنوان (حجت جزیرهٔ خراسان) را به اصطلاح اسماعیلیه گرفت، و در سال ۴۴۴ هجری که پنجاه سال داشت به خراسان بازگشت و به بلخ موطن اصلی خود فرود آمد، و بدعوت

پرداخت. اما با مخالفت علماء و شورش عوام و خصومت امیران سلجوقی مواجه شد، و ناگزیر متواری گردید، و به مازندران رفت و اندکی بعد به گرگان و از آنجا نیز به (یمگان) بدخشان پناه برد و تا پایان عمر با دلی شکسته و خاطری افسرده و پژمان در آن پناهگاه به تحقیق و تألیف و تصنیف پرداخت، تا سرانجام در سال ۴۸۱ هجری جهان را بدرود گفت.

آثار معروف منثور او عبارتست ازسفرنامه (درشرح‌مسافرت هفت‌سالهٔ وی) زادالمسافرین (که عقاید فلسفی او را حکایت میکند) و در سال ۴۵۳ هجری تألیف گردیده است. وجه دین (درباره احکام شریعت به طریق اسماعیلیه) و رسالات دیگری مانند: خوان اخوان و دلیل المتحیرین. و از آثار مهم وی به‌شعر، دیوان اشعار اوست که در حدود دوازده‌هزار بیت دارد، و دیگر مثنوی روشنائی‌نامه است. اشعارش همه در حکمت و موعظه و تشویق مردم به کسب معرفت و دانش و خیرخواهی است.

ناصرخسرو درباره قصر و دربار المستنصر خلیفه فاطمی مصر وحکومت دادگرانه و هوشمندانه وی شرحی آورده و از امن و آسایش که‌رعایای او داشتند سخنانی گفته است، در جامع‌التواریخ رشیدی از ناصرخسرو دوجا بطور اختصار ذکری بمیان آمده است. مورد اول این است:

(و ناصرخسرو به‌آوازهٔ مستنصر از خراسان به مصر آمد و هفت سال در آنجا ساکن بود و هرسال به‌حج میرفت و به مصر رجوع مینمود[30] و آخر به‌راه حج به بصره آمد و با خراسان‌گشت وبه بلخ دعوت علویان مصر می‌کرد. اعداء قصد او کردند و بر کوه یمگان متواری شد و تابیست سال برآنجا بماند و به آب و گیاهی قناعت مینمود)[31].

اما مورد دوم، درضمن بیان شرح احوال‌حسن صباح عصیانگر

۳۰ـ در مورد توقف ناصرخسرو در مصر اختلاف است، برخی دوسال و برخی چهار سال نیز نوشته‌اند.

۳۱ـ جامع‌التواریخ رشیدی به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرس زنجانی صفحه ۷۷.

پرشور ایرانی که شرح ظهور و اقدامات فکری و سیاسی وی در ورق‌های آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد، از ناصرخسرو نام برده و نوشته است که: حسن صباح از (ناصرخسرو حجت خراسان تعلیم یافته بود) هرمان اته خاورشناس معروف آلمانی در مورد این بزرگ‌مرد متفکر ایرانی (ناصرخسرو) چنین نوشته است: (ابومعین ناصربن خسرو علوی که از قرار معلوم بعد از گرویدن به تشیع تخلص (حجت) برخود نهاد و در اشعار سابق کلمات (ناصر) و (ابومعین) بکار میبرد. ماه ذوالقعده سال ۳۹۴ هجری در قبادیان نزدیکی بلخ در ایالت خراسان تولد یافت، و از اولاد امام علی‌الرضا فرزند امام موسی کاظم بود و آنچه بدست می‌آید، اولین تربیت او در محیط اهل سنت و ظاهراً در مکتب حنفی بعمل آمد. چنانکه حتی بعد از تاریخ ۴۲۸ هجری (که سال وفات ابوعلی سیناست و دور نیست ناصر خسرو نزد این حکیم تلمذ کرده باشد) قصیده‌ای از او مانده که کاملا صبغهٔ عقیدهٔ سنی دارد (این قصیده را شفر[۳۲] در مقدمه خود به سفرنامه‌آورده) ولی یك شوق بی‌آرام دانش‌جوئی او را برای فراگرفتن کلیه علوم بشری‌مانند نجوم وفیزیك وهندسه‌وتاریخ‌طبیعی‌وطب‌وموسیقی و منطق و فلسفه ارسطو سوق میداد و در عین‌حال همت به تحقیق ادیان مشهور نظیر دین زرتشتی و یهود و مسیحی و عقاید مانوی و صابئیه و اهل استدلال نهاد، و در تعلم زبانهای بیگانه هم پیشرفت نمود، ولی روح جویای او که تشنهٔ حقیقت بود، هرجا که رفت با تحکم و تقلید کورکورانه یااستدلال تهی توخالی مواجه شد و برای حل کیفیت و کمیت مسائل دلیلی پیدا نکرد و چون از این کنجکاویهای بی‌ثمر خسته و فرسوده گشت، لاجرم خود را رندانه معروض حوادث جهان ساخت و بزندگانی شهوانی تن در داد، بسی نگذشت که ازین طرز بی‌معنی زندگی نیز متنفر گردید و عزم سیاحت و مطالعه در بلاد اجنبی کرد، مگر بواسطهٔ ارتباط و تبادل‌نظر با دانشمندان سرزمینها و زبانهای بیگانه پاسخی

۳۲- Schfer

به پرسشهای خود که در سینه‌اش لاینحل مانده بود بیابد. در این سیر و سفر که بحکم آنچه از سفرنامه خود او استنباط میشود از سال ۴۳۴ تا۴۳۶ هجری ادامه داشت و او را تا هندوستان و گویا همچنین به دشت و دیلمان کشانید. امیدش این بود، راهرا به مقصد معرفت الهی که آرزویش بود برساند. ولی افسوس بجائی نرسید. و درینجا هم کلید رازی که او را بسر منشأ هستی و شناسائی واقعی خدای تعالی و سر رابطهٔ خدا با عالم واقف گرداند، بدست نیاورد. درین بین بود که گوئی ناگهان به او الهام شد، مقصد آمال خود را با برگشتن به طریق شرع بجوید و با زیارت مکه که بسی از قلوب گروندگان را سکینت می بخشید، خدشه و تردید وریب را که‌آرامش درونی او را مدام مورد تهدید قرار میداد از ساحهٔ دل بیرون کند. پس در ربیع‌الثانی سال۴۳۷ هجری به عزم زیارت مکه براه افتاد و مدت هفت سال ایران و سوریه و فلسطین و عربستان ومصر را گشت و درین فرصت چهاربار به زیارت کعبه و بلاد متبرکه مشرق مشرف گشت. از آنچه درین گشت وگذار از عجایب وزیبائیها مشاهده نمود، شرحی بسیار جالب در سفرنامهٔ خود آورد و ارزش این مطالب که‌معلومات متنوع درباب سرزمین و مسائل اجتماعی و دینی‌و سیاسی آسیای صغیر و مصر در زمان مؤلف یعنی قرن پنجم هجری دارد نیك‌معین است، و هنوز اهمیت آن باندازه کافی تقدیر نگشته. این را نیز باید گفت: در باب اینکه آیا ناصرخسروی که در سفرنامه‌اش سنی بنظر می‌آید، با ناصرخسرو وگویندهٔ‌آن‌اشعار‌شیعی‌یك‌شخص بوده، یانه، مباحثات طولانی روداده ولی اکنون بحکم شواهدمتعدد از دیوان او که عمدهٔ آنها را خود من (هرمان‌اته) استخراج کرده‌ام و آنها با مطالب خاص سفرنامه بطور وافی تطابق میکند. باید مسئله شخص واحد بودن شاعر وسفرنامه نویس را حل‌شده تلقی نمود. ناصرخسرو آنگاه که در خدمت جغری‌بیك داودبن میکائیل برادر طغرل در مرو شغل اموال دیوانی داشت، از مذهب سنی پیروی میکرد، و چون از مسافرت به مسقط‌الرأس خود برگشت

هواخواه مخلص فاطمیان مصر و از پیروان فرقهٔ مختفی اسماعیلیه یا باطنیان گشته بود (بطوریکه در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده به تفصیل آمده است) منتسبین این فرقه علوی در عقاید خود اهل توحید بودند، و خدا را روح کامل و عقل کل میشمردند. بهشت و دوزخ را دو تعبیر مجازی میدانستند. که فقط برای اشخاص جاهل که در مراحل پایین جادارند امورواقعی شمرده میشود، وگرنه در نظر اشخاص مراحل بالاتر، بهشت عبارتست از نفسی که به اوج کمال رسیده باشد، ودوزخ عبارتست از نادانی و دوری عنودانه از خدایتعالی. همچنین آنان بین تفسیر تحت‌اللفظی و عرفانی قرآن فرق میگذاشتند و از تناسخ صحبت میکردند، و به‌لزوم یك مرشد بزرگ روحانی یا قطب قائل بودند و دورکن حقیقت انسانی را، علم وایمان، میدانستند، و درین عقاید از طرفی به‌تعالیم اخوان‌الصفا استناد میکردند، و ازطرف دیگر با تصوف ایرانی ارتباط مستقیم داشتند. این تصوف چنانکه ابن‌خلدون در مقدمهٔ خودنشان میدهد[۳۳] به‌نوبت اقتباساتی از شیعه اسماعیلیه کرده بود. این تحول اساسی در طرز فکر شاعر او را واداشت که نجات و شفای روحانی خود را از اسماعیلیه بجوید.

علت چنان تحولی از قرائنی که از اشعارش بدست می‌آید یکی انزجار او بود از مراسم قشری و بی‌روحی که در سفر حج مشهود می‌افتاد، و خود او هم بسامجبور بود رعایت کند. دوم تأثیر عظیمی بود که شهر زیبای قاهره که هم از مواهب طبیعت و هم‌از محسنات صنعت زینت یافته بود در افکار او بجا گذاشت. این شهر در آن زمان در امن و رفاه میزیست و تحت فرمان المستنصربالله (ابوتمیم معدبن‌علی) خلیفه فاطمی، رئیس علویان و قائد پیروز شیعیان اداره میشد. ناصرخسرو این امیر را در بعضی قصاید خود مدح زیادی کرده و قسمت عمدهٔ روشنائی نامه خودرا درقاهره

۳۳ـ مقدمه ابن‌خلدون فصل ۲۷ از باب ثالث کتاب اول درخصوص مذاهب شیعه وفصل ۱۱ باب سادس کتاب اول در خصوص تصوف.

و تحت حمایت او به نظم کشیده است (که در آن اگرهم آشکارا نباشد در باطن شرح تحولات روحی خود را بیان میدارد) روشنائی نامه از جهتی مربوط به صفت و آفرینش عالم و از جهت دیگر مربوط به اخلاقیاتست.

از جهت اول سخن تا حدی روی فلسفه ارسطو و افلاطونی جدید است و سرتا سر مباحث مطابق تعلیم ماوراءالطبیعه ابوعلی سیناست، که آنهم از فلسفه یونان سرچشمه گرفته. همچنین درین منظومه از افکار فلاسفه مقدم بر ابن‌سینا مانند ابونصر فارابی (مقتول در سال ۳۴۳ هجری) و در مواردی عقاید شیعه و نفوذ تصوف کاملا نمایانست. در این قسمت اخیر است که نقش‌عمدهٔ منظومه مشخص میگردد. یعنی به مقام یك شاهکار کلاسیك شعر پند و اندرزی میرسد و مانند گنجینه‌ای از اصول خردمندی و قواعد زندگی عملی جلوه میکند، که مخصوصاً درباب شرح فریب این عالم مادی و ذکر بی‌معنی بودن تقلا برای مال و مقام در ردیف آثار معروف معدود بزرگترین گویندگان بعد مانند شیخ عطار و سعدی قرار میگیرد. تمام منظومه به شکل ابیات نغز خوش‌آهنگی مربوط به ستایش آن (نفوس مرحومه) است که در مدت اقامتش در قاهره تحت تعلیمات آنها درآمد و بعنوان مبلغ آنها بود درسال ۴۴۴ هجری به خراسان برگشت، یعنی وارد بلخ شد. در این موقع دوبرادرش نیز با او بودند که یکی در سفر مکه با او رفاقت‌داشت، و دومی نیز که از خدمتگزاران چغری‌بیك بود و ابوالفتح نامیده میشد، بر سر راه به او پیوست. چندی نگذشت که وی بحکم تمایلات شیعی معروض خصومت سخت مردم سنی مذهب گشت. ابتدا از بلخ و بعد از نیشابور مجبور به فرار گردید و ظاهراً در حوالی سال ۴۵۲ یا۴۵۳ هجری در یمگان وکوهستان سخت بدخشان پناهنده شد.

چنانکه این مراتب از کتاب (دبستان) و از اشارات ومضامین اشعار مفصل او که همه‌اش از قصاید مرکبست و زندگانی خارجی و روحی وی را تا حدی روشن میسازد، مستفاد میشود. شاعر در

یمگان فرقه ناصریه را تأسیس نمود که قرنها در آنجا دوام یافت.
در مثنوی روشنائی نامه بطوریکه از بیتی در آن بدست میآید، تجدید نظر کرد و بعد مثنوی دیگر مشابه به آن یعنی (سعادت‌نامه) را به سلك نظم کشید و در آن بی‌پرده‌تر از مثنوی اول برضد تقدس ظاهری و حق‌شکنی و مال‌پرستی و حماقت و سفاهت‌های زندگی این جهان به‌ویژه برضد معاصی و مظالم امیران و اعیان کشور اشعاری سرود و برعکس، صنعتگران و کشاورزان را که عمر خود را بواسطهٔ کارهای ساده و سودمند و صلح‌آمیز صرف مینمایند و در باغ ومزارع به آبادی میکوشند و گله‌بانی میکنند ستایش کرد. همچنین در همان سال در همان شهر کتاب (زادالمسافرین) را در شرح عقاید دینی و فلسفی خود تألیف نمود)[۳۴].

سخنی پیرامون افسانه‌های مربوط به ناصرخسرو

در کتابهای ایرانی شرح احوال ناصرخسرو بطور مختلف آمده است، بطوریکه دربین آنها برخی مجعول بنظرمیرسد، رویهم رفته از شرح حال این نابغه کم‌نظیر ایرانی سه روایت موجود است که طویل‌ترین آن‌در خلاصة‌الاشعار تقی کاشانی وکوتاهترین آن در هفت اقلیم امین‌احمد رازی آمده است. در صورتیکه روایت آتشکده لطفعلی بیك آذرحد متوسط بین آن‌دو است.
این شرح حال به صورتی که اکنون در دست است به قرن نهم یا دهم هجری تعلق دارد، زیرا هفت اقلیم که قدیمترین‌تألیف شامل این شرح حال است در سال ۱۰۰۲ هجری نوشته شده. اما باید دانست‌که در زمانی بسیار پیش‌از این تاریخ چنانکه‌از آثار-البلاد قزوینی مؤلف به سال ۶۷۵ هجری که یك کتاب‌جغرافیائی است برمی‌آید[۳۵].

۳۴- تاریخ‌ادبیات فارسی تألیف هرمان‌اته آلمانی ترجمه دکتررضازاده شفق ص ۱۴۷-۱۴۲.
۳۵- ذیل یمگان.

داستان‌هائی درباره ناصرخسرو ساخته و گفته شده بود، در این داستانها ناصرخسرو پادشاه بلخ است و رعایا او را از آن شهر بیرون میکنند وی به یمگان پناه میبرد، در آنجا باغها و حمامهای بسیار زیبا و شگفت‌انگیز میسازد و تصاویر وطلسم‌هائی نصب میکند، که هیچکس بی‌بیم دیوانه شدن به‌آنها نمیتواند نگاه کرد. نویسنده شرح یکی از حمامها را که تا زمان وی برپا بوده است به تفصیل تمام ذکر کرده است[۳۶].

اکنون یکی از دلکش‌ترین حوادثی را که در شرح حال‌های مذکور آمده است در اینجا نقل میکنیم:

(القصه بعد از مشقت بسیار به شهر نیشابور رسیدیم، و با ما شاگردی بود حکیم و فاضل و دانشمندو در تمام شهر نیشابور هیچکس ما را نمی‌شناخت، آمدیم و در مسجد قرار گرفتیم و در اثنای سیر و طواف در شهر بردر هر مسجد و هر مدرسه که میگذشتیم مرا لعنت میکردند. و به کفر و زندقه نسبت میدادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت به‌من خبری نداشت روزی در بازار می‌گذشتیم شخصی از مصر مرا دیده بشناخت، نزد من‌آمده گفت: ناصرخسرو نیستی و این ابوسعید برادر تو نیست؟ من از ترس دست او بگرفتم و به حرفش مشغول ساختم و به‌منزل آوردم و گفتم سی‌هزار مثقال طلا بستان و این راز را آشکار مکن، چون آن شخص راضی شد، در حال روحانی را گفتم تا وجه حاضرساخته و به او دادم و ازمنزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید به بازار آمده تا به دکان موزه دوزی رسیدیم، موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم که ناگاه در آن طرف غوغائی برخاست و موزه دوز براثر آن روان شد، بعد از ساعتی بازگشت پاره‌ای گوشت برسر درفش کرده، من سئوال کردم که چه غوغا بود و این چه‌گوشت است؟ موزه دوز گفت: همانا در این شهر از جمله شاگردان ناصرخسرو شخصی پیدا شده بود با علماء این شهر

۳۶ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۳۲۷.

مباحثه کرده قول او را فقها انکار داشته، هریك به قول معتمدی تمسك میجویند و او از اشعار ناصر خسرو شعری برطبق مطلب خود میخواند. فقها از جهت ثواب اورا پاره پاره‌کردند، ومن نیز پاره‌ای ازگوشت او به جهت ثواب بریدم، چون بر احوال تلمیذ اطلاع یافتم تاب درمن نمانده و موزه دوز را گفتم: موزه بمن‌ده که در شهری که شعر ناصرخسرو خوانند، نمی‌توان بود. موزه‌را گرفتم و با برادرخود از نیشابور[۳۷] بیرون آمدم.)

تبعید ناصرخسرو

اقامت طولانی ناصرخسرو در مصر تحول عظیمی درزندگانی وی پدید آورد. او در آنجا با شکوه و جلال خلافت فاطمی و ملکداری عادلانه و مدبرانه المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر آشنا شد، و به عقاید باطنی اسماعیلیان که با عقیده و آرمان فکری و ملی وی نزدیك بود معرفت حاصل کرد، و سرانجام از طرف ایشان مأمور دعوت شد و (حجت) جزیره خراسان لقب یافت. ناصرخسرو پس‌از ورود به ایران با شوق و شور تمام مشغول نشر دعوت باطنی در خفا گردید و اعیان و مأذونان مختلف به اطراف فرستاد و به ترویج مذهب شیعه سبیعه اسماعیلیه پرداخت. از طرفی به واسطه شهرت و معروفیت تمامی که در فضل و حکمت، و قدرت شگرفی که در فن مناظره شفاهی و کتبی داشت در کار خود پیشرفت کرد و در این راه نیز به سرحد کمال موفق شد. متأسفانه همین امر موجب گردید که توجه علمای سنی مذهب را که موقعیت خود را در مشرق ایران سخت درخطر می‌دیدند جلب کرد، و بالاخره ظاهراً بعلت دشمنی علمای دین و غوغای عامه مورد تعقیب عمال دولتی واقع شد، و امیران سلجوقی به‌منظور حمایت از مذهب تسنن و یا بهتر بگوئیم برای جلب رضایت بیشتر خلفای عباسی درصدد آزار این متفکر بزرگ ایرانی برآمدند. و

۳۷- برخی نوشته‌اند این واقعه در شهر قزوین اتفاق افتاده است.

ناصرخسرو پس از آگاهی براین امر ناچار فراری و متواری گردید و از خانه و کاشانه خود که در آنجا همه‌گونه راحت و عزت‌داشت آواره شد. ومردم خراسان اعم ازخویش وبیگانه از حمایت وی دوری جستند. از بعضی فقرات اشعار و کلمات او استنباط میشود که شورش و ازدحامی نیز برضد وی برپا شده و مردم جاهل به مخالفت با او برخاستند و بخانه‌اش هجوم آورده و شاید خانه او را خراب کرده‌اند.

معلوم نیست که این‌کار در زمان ابوسلیمان‌چغری‌بیك داود ابن‌میکائیل بن‌سلجوق واقع شده که پایتخت او در مرو بود و بلخ را نیز در قلمرو داشت، یا بعد از وفات او در سال ۴۵۱ هجری‌که پسر وی آلب‌ارسلان امیر خراسان و بعد سلطان شد. بطوریکه‌در ورقهای گذشته نوشتیم دوره حکومت آلب‌ارسلان کار تعصب بر ضد شیعیان (رافضیان) از زمان پدرش سخت‌تر و بدتر بود خصوصاً که نظام‌الملك دشمن بزرگ همه مذاهب غیرسنی دبیر و وزیر وگرداننده کار سیاست دولت او شده بود. نقطهٔ اقامت ناصر خسرو بعد از برگشتن به خراسان درست معلوم نیست که در شهر بلخ در خانه خود ساکن بوده باشد، چنانکه در جامع‌التواریخ رشیدی یا همانطور که مؤلف دبستان المذاهب روایت میکند در (سانج) قریه‌ای در نواحی بلخ و یا درشاد یاخ بلخ مقیم بوده‌است، بهرحال پس‌از چندی اقامت در بلخ، مجاهدات سری ناصرخسرو در ترویج مذهب اسماعیلی و دعوت مردم به سوی خلیفه فاطمی موجب تحریك غضب علمای خراسان و مخصوصاً بلخ و شورش عامه و دشمنی سلطان یا امیر سلجوقی و شاید تکفیر خلیفه‌عباسی شد، و سرانجام به تهمت بددینی و قرمطی و ملحد و رافضی‌بودن بر وی غلبه کردند، و از مسکن و شهر خویش براندند، یعنی از بلخ و خراسان تبعیدش کردند و یاخود او مجبورگردید که‌متواری و مخفی شود، و بقول خودش (هجرت کرد) ولی تردیدی نمی‌توان داشت که تبعید وی به امر و اشاره خلیفه بغداد صورت گرفته، چنانکه‌خود او دریکی‌از شعرهایش بدین‌موضوع اشاره‌کرده وگفته

است: ۳۸

ای خداوند این کبود خراس — بر تو از بنده صدهزار سپاس
داد من بی‌گمان بحق بدهی — روز حشر از نبیره عباس
وز گروهی که با رسول‌وکتاب — فتنه گشتند بر یکی فرناس

بعید نیست که تنها به واسطه اعتراف خاص و عام به فضل و حکمت وی و احترام مقام علم و ادب و حسب او با همه آزاری که براو روا داشتند از قتل ورجم رسته است، وگرنه در آن زمان بطوریکه دیدیم در خراسان کار بر شیعه که رافضی نامیده‌میشد عموماً و بر شیعه سبعیه (اسماعیلیه) یعنی پیروان فاطمیان که به قرمطی بودن متهم بودند، خصوصاً، خیلی سخت وخطرناك بود. چنانکه در زمان جوانی ناصرخسرو سلطان مسعود غزنوی حسنك وزیر را به جرم اینکه در هنگام مراجعت از سفر حج در اثر تمایل به مذهب باطنیان از طریق مصر به ایران آمده بود، طبق فرمان خلیفه عباسی به‌دار زد. همانطور که در ورقهای پیش در این تألیف نوشته شد، سلجوقیان در تعصب سنی‌گری و طرفداری از خلافت عباسیان و تعقیب اهل بدعت و قرامطه وملاحده و روافض که بیشتر آنها از وطن‌پرستان پرشور ایرانی بشمار میرفتند، از غزنویان عقب‌تر نبودند بلکه به مرور زمان بخصوص بعد از انتصاب نظام‌الملك به مقام وزارت آنان خیلی شدیدتر ومتعصب‌تر از پیشینیان شدند. بهمین جهت ناصر خسرو با امیران سلجوقی که دشمنان مذهبی و نژادی و شخصی وی بشمار میرفتند، سخت مخالف بود. بطوریکه در اشعار خود از آنان به بدی نام برده و از تمکین به حکومت آنهاکه در گذشته بقول خود او خوار و عاجز بوده‌اند ننگ داشته و از استیلای این ترکان غزبر خراسان به ویژه بلخ که آن را (خانه حکمت) خوانده است دریغ میخورد و اغلب ترکان سلجوقی وگاهی خلفای عباسی رادیووفرعون میخواند چون اشعار زیر:

خاك خراسان که بود جای ادب — معدن دیوان ناکس اکنون شد

۳۸ـ دیوان اشعار ناصرخسرو چاپ تهران صفحه ۱۴۶.

چون به بغداد فرود آئی پیش آرد دیو عباسی فرزند به قربانی

بهرحال کاری که این دانشمند وطن‌پرست ایرانی در تعقیب اعتقاد راسخ خود به جنبشهای فکری و سیاسی ایرانیان در پیش گرفته بود، با در نظر گرفتن موقعیت حساس سیاسی آن زمان یکی از مشکل‌ترین و خطرناک‌ترین امور بشمار میرود، زیرا در این دوره که آنرا دوره اختناق فکری باید نامید قدرت مطلق‌سیاسی و فکری بدست فرماندهان مقتدری بود که در حمایت از مذهب تسنن و خلافت عباسیان تاسرحد نهائی پیش‌رفته بودند، بطوریکه اینگونه تعلق خاطر مذهبی شدید و تابعیت فکری بی‌چون و چرا از دستگاه خلافت عباسیان و مذهب تسنن در هیچیک از ادوار تاریخی بعد از اسلام در ایران سابقه نداشته است. با این ترتیب دعات و مبلغان اسماعیلیه و دیگر مذاهب شیعه در تقیه وخفا به فعالیت می‌پرداختند. بدیهی است هرگاه این افراد دستگیر میشدند، بدون هیچگونه چون وچرا به‌قتل می‌رسیدند. ناصرخسرو بعد از فرار از بلخ یا متواری شدن در همانجا ظاهراً چندی در خفا کار میکرده است، و مقرش معلوم نبوده، فقط جمعی ازخواص باطنیان جای‌او را میدانستند. چنانکه‌از بعضی‌اشعار او استنباط‌میشود و درکتاب وجه‌دین‌هم‌گویدکه حجت‌ها از انظار پوشیده‌اند. معلوم میشود عاقبت مجبور به مهاجرت و قرار گرفتن در یک مرکز معینی شده، بنابراین به مازندران پناه برده است و شاید به مناسبت اینکه امرای گرگان و اسپهبدان طبرستان شیعی مذهب بودند وی نیز مانند سلف بزرگوار خود فردوسی طوسی به امید حمایت آنان بدان دیار رو کرده است. در کتاب بیان الادیان نیزدر باب مذهب ناصریه که منسوب به ناصرخسرو است چنین آمده: (بسیارکس از اهل طبرستان از راه برفته و آن مذهب بگرفته) این موضوع خود مؤید اقامت ناصرخسرو در مازندران است. ولی در روایات و تذکره‌ها هیچ‌جا جز تذکرة‌الشعرای دولتشاه‌سمرقندی ذکری از رفتن ناصرخسرو به مازندران نیست، دولتشاه مقر اورا رستمدار و گیلان ذکر میکند خود وی نیز در شعری این‌طور بیان

کرده است:

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین
چون من غریب و زار به‌مازندران درون

معلوم نیست که ناصرخسرو چه مدتی در دیار طبرستان بوده و قبل از آن و بعد از آن تارسیدن به بدخشان کجاها بوده است. بعضی از مؤلفان مثل دولتشاه ناصرخسرو را بعد از مازندران مدتی مقیم نیشابور مینویسند در (سرگذشت شخصی) نیز حکایت او در نیشابور مندرج است اگر نسخه صحیح محل اقامت در دبستان المذاهب نیز شادیاخ بوده باشد، چنانکه اته نقل میکند (نه سانج که در نسخ چاپ است) و مقصود از شادیاخ هم، شادیاخ نیشابور باشد نه شادیاخ بلخ، در آن صورت ممکن است فرض کرد چنانکه دولتشاه گوید وی از مازندران به نیشابور رفته باشد که همسفر قدیمش امام موفق در آنجا مرجع نافذ بوده است، همچنین از بعضی قرائن هم بنظر بعید نمی‌آید که دوباره به بلخ یا حوالی آن برگشته و بعدها باز از آنجا مجبور به فرار به‌طرف مشرق شده و به قول مؤلف جامع‌التواریخ (به‌نقل برون از آن) به سمنگان (سمنجان) و به قول مشهور به‌یمگان پناه برده باشد. ممکن است تمایل به خراسان که جزیره مأموریت وی بوده از یك طرف و مأمن گزیدن در یکی از قلعه‌های جبال مستحکم و منیع از طرف دیگر او را به قصبه یا قلعه یمگان‌که در اقصای خاك بدخشان واقع است کشانده باشد. قزوینی در آثار البلاد مینویسد: یمگان شهری حصین بود در وسط کوهها در نزدیکی بدخشان، که بواسطهٔ صعوبت مسالك آن احدی را قدرت تسخیر نبوده، از قرار معلوم ناصرخسرو تا آخر عمر در این قصبه مستقر بوده و به اداره کار دعوت فاطمیان در خراسان اشتغال داشته است. مطلبی که حائز اهمیت میباشد، چنانکه در ورقهای آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد، تصرف قلعه‌های محکم و صعب‌العبور در قله‌های جبال ظاهراً در آن‌وقتها یکی از نقشه‌های دعات فاطمی در شرق بوده، و احمدبن عبدالملك بن عطاش که خود و پدرش هردو معاصر و

هم قطار ناصرخسرو و حجت اصفهان و آذربایجان بودند در شاهدز اصفهان، و حسین قائی در قهستان و حسن صباح (که دو سال بعد از وفات ناصرخسرو قلعه الموت را گرفت) در رودبار الموت نیز فن جنگی پیشرو دانشمند و حکیم خود را تقلید میکردند. در جامع‌التواریخ و دبستان‌المذاهب مدت اقامت ناصرخسرو را در یمگان بیست سال نوشته‌اند. خود شاعر در یکی از قصاید خود گوید:

پانزده سال برآمد که به یمگانم چون واز بهرچه؟زیراکه به‌زندانم

و این خود دلیل توقف طولانی وی درآنجاست وچنانکه‌معروف است، ناصرخسرو درهمینجا (یمگان) نیز وفات یافته و مدفنش مدتها در آنجا معروف بوده و بقول بعضی سیاحان هنوز هم درآنجا مردم قبر او را نشان میدهند. اخراج و تبعید از موطن اصلی و سخت‌گیری و تهدید و بدگوئی ونفرین وطعن‌ولعن‌وآزارمتعددی‌که نوشته‌اند بر ناصرخسرو وارد آمد اورا خیلی متأثر نمود، وی بهمین جهت در اشعار خود از این ستم‌ها و همچنین مظلومیت و بیچارگی و آوارگی و محبوسی خود در تنگنای درهٔ یمگان اغلب مینالد و از جفای عمال متعصب عباسیان (سلجوقیان) و بدحالی و سختی زندگی و بی‌خانمانی و تنهائی و ناراحتی خود در آن تبعیدگاه به‌ویژه از غربت شکایت بس دلسوزی میکند. و اغلب از اینکه حتی دوستان و خویشان وی نیز از او بریده‌اند، خیلی‌اظهار تألم مینماید. ونیز از اینکه بعد ازوی حال دیار او یعنی بلخ و خانه و کاشانه و باغ و راغ وبرادر و دوستانش چگونه شده وآیا هنوز آن آبادیها برجا است یا خراب‌وپاشیده شده عمیقاً اظهار نگرانی میکند. و به وسیله باد به‌قوم خود پیام میدهد، و باآنان گفتگوی کرده و از درد دل وحال زار خود خبر میدهد:

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را
مراهل فضل وخرد رانه‌عام ونادان را
خبر بیاور از ایشان بمن چو داده بوی
زحال من به حقیقت خبر مرایشان را

ولی باتمام این احوال همه‌جاگویدکه این مصائب و سختی‌ها اختیاری است و در راه دین آنرا تحمل میکند ورنه عاجز از تحصیل جاه و عزت نیست و اگر از راه خود برگردد، همه‌گونه عزت ومقام در پیش امیران زمان برای وی مسلم است.

مانده به یمگان بمیان جبال
نیستم از عجز و نه نیز از کلال

در کار خویش عاجز و درمانده نیستم
فضل مرا بجمله مقرند خاص و عام
لیکن مرا به‌گرسنگی صبر خوشتراست
بریافتن زدست فرومایگان طعام

بهرحال این وطن‌پرست دانشمند و نواندیش ایرانی همچون رزم‌آوران دلیر و شیرمردان بی‌باك سالهای متمادی در تبعید بسر برد، و باتحمل انواع سختی‌ها وتحقیرها همواره در مقابل دشمنان استقلال فکری و سیاسی ایرانیان یعنی عباسیان و عمال متعصب آنان در ایران (سلجوقیان) ایستادگی کرد. سطوت و عظمت آنان هیچگاه او را نفریفت و از عقیده راسخ خود نیز عدول نکرد. تا سرانجام با مرگ دلاورانه وافتخارآمیز در تبعیدگاه (یمگان) (در سال ۴۸۱ هجری) نام وی در ردیف بزرگترین دانشمند و متفکر و حکیم و شاعر والامقام ملی ایران، ثبت و ضبط و جاویدان گردید. اکنون با نقل چند بیت از اشعار دلنشین این رادمرد عالی مقام ایرانی که در تبعیدگاه یمگان سروده است شرح احوالش را دراین تألیف بپایان میآورم وبرای مطالعه‌شرح‌احوال مفصل و بررسی جنبه‌های فکری وی خوانندگان رابه تألیف دیگر خود راهنمائی مینمایم[۳۹].

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا
گوئی زبون نیافت زگیتی مگر مرا
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم
صفرا همی برآید زانده بسر مرا

۳۹ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده (جلد دوم).

گویم چرا نشانهٔ تیر زمانه کرد
چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
گر در کمال و فضل بود مرد را خطر
چون خوار وزار کرد پس این بی‌خطر مرا
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر
جز بر مقر ماه نبودی مقر مرا
نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
دانش به‌از ضیاع و به‌از جاه و مال وملك
این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا
با خاطر منور روشن‌تر از قمر
ناید بکار هیچ مقر قمر مرا
با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر
دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا
گرمن اسیر مال شوم همچو این و آن
اندر شکم چه باید؟ زهر جگر مرا
اندیشه مرمرا شجر خوب برور است
پرهیز و علم ریزد از و برگ و بر مرا
گر بایدت همی که ببینی مرا تمام
چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا
منگر بدین ضعیف تنم زآنکه در سخن
زین چرخ پرستاره فزونست اثر مرا
هرچند مسکنم به زمین است روز و شب
برچرخ هفتم است مجال سفر مرا
گیتی سرای رهگذرانست ای پسر
زین بهتر است نیز یکی مستقر مرا

سئوال و جواب پرمعنای حکیمانه

با اندکی غور در اشعار پرطنطنه و متین ناصرخسرو بخوبی

روشن میشود که وی نه‌تنها شاعری مبتکر و خلاق بوده بلکه در علم وامانت وایمان مذهبی وشهامت فکری وخوارداشتن منافقان و چاپلوسان و آزادمنشی به‌سرحد نهائی رسیده و از این لحاظ. از همه شاعران ایرانی برتر است اکنون به نقل نمونه‌ای از آثار منظوم این حکیم بزرگوار که در قصیده‌ای به مطلع:

حاجیان آمدند با تعظیم   شاکر از رحمت خدای رحیم

بصورت سئوال و جواب از دوست خود که از سفر حج مراجعت کرده سروده است و آئینه تمام نمای افکار این نابغه فکری ایرانی است میپردازیم وی پس از اداء تحیات میگوید از دوست خود پرسیدم.

بازگو؟ تا چگونه داشته‌ای
حرمت آن بزرگوار حریم.
چون همی خواستی گرفت احرام
چه نیت کردی؟ اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بدی
هرچه مادون کردگار عظیم؟
گفت: نی، گفتمش زدی لبیک
از سر علم و از سر تعظیم؟
می‌شنیدی صدای حق و جواب
باز دادی چنانکه داد کلیم؟
گفت نی، گفتمش چو در عرفات
ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش
بتو از معرفت رسید نسیم؟
گفت: نی. گفتمش چو میرفتی
در حرم همچو اهل کهف ورقیم
ایمن از شر نفس خود بودی
در غم حرقت و عذاب جحیم؟

گفت: نی. گفتمش چو سنگ‌جمار
همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یکسو
همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت: نی. گفتمش چو میکشتی
گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی اول و کردی
قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت: نی. گفتمش چو گشتی تو
مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین
خویشی خویش را به حق تسلیم
گفت: نی. گفتمش بوقت طواف
که دویدی بهروله چو ظلیم
از طواف همه ملائکیان
یاد کردی بگرد عرش عظیم؟
گفت: نی. گفتمش چوکردی سعی
از صفا سوی مرو برتقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین
شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت: نی. گفتمش چوگشتی باز
مانده از هجر کعبه دل بدونیم
کردی آنجا بگور مر خود را
همچنانی کنون که گشته رمیم؟
گفت ازین باب هرچه گفتی تو
من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم: ای دوست پس نکردی حج
نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مکه دیده آمده باز
محنت بادیه خریده به سیم
گر تو خواهی که حج کنی پس از این
اینچنین کن که کردمت تعلیم

حسن صباح رهبر انقلابی و پرقدرت فرقه اسماعیلیه

بطوریکه از ورقهای تاریخ این دوره بطور کامل مستفاد میگردد، فتوحات سلجوقیان و تشدید بهره‌کشی فئودالی مربوط به آن مبارزهٔ صنفی را که از آغاز سلطنت غزنویان در ایران پایه‌گذاری شده بود شدیدتر ساخت. همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد، نخستین پادشاهان سلجوقی که ایران را فتح کردند سخت در مذهب تسنن تعصب می‌ورزیدند. تعقیب و آزار شیعیان و باطنیان که از ایرانیان وطن‌پرست بشمار میرفتند با جدیتی هرچه تمام‌تر دوام یافت بدین جهت در نیمه دوم قرن پنجم هجری مخالفت با حکومت سلجوقیان تحت لفافهٔ مذهب اسماعیلیه آشکار گردید. بطوریکه میدانیم مذهب اسماعیلیه یکی از شعبه‌های شیعه بود و از نظر سنیان منفور شمرده میشد، پس از بررسی جوانب مختلف اوضاع اجتماعی این دوره چنین نتیجه گرفته میشود که پایه اجتماعی نهضت اسماعیلیان در ایران از آغاز به روستائیان نواحی کوهستانی و پیشه‌وران و بینوایان شهری متکی بوده است. در دهه ششم قرن پنجم هجری حسن صباح حمیری که مردی فوق‌العاده زیرك و باسیاست بود ازمیان ناراضیان ایرانی قد علم کرد. به روایتی خاندان حسن صباح از شاهان حمیری بودند که پیش از اسلام در یمن سلطنت داشتند، به‌روایت دیگر خانواده او از روستائیان خراسان بودند. پدر وی علی بن محمد حمیری از کوفه به قم نقل‌مکان کرد و حسن در قم به دنیا آمد سال‌تولد حسن معلوم نیست ولی درباره زندگانی سراسر شور و فعالیت وی منابع و مدارك رضایت‌بخشی در اختیار هست، در مورد این انقلابی بزرگ قرن پنجم هجری علاوه بر ترجمه احوال

مختصر و تقریباً قانع کننده‌ای درجامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی و اشارات و اقتباسات دیگری در کتابهای مختلف، گلچین یا خلاصه‌ای از نوشته‌های خرد وی بوسیله شهرستانی در کتاب الملل و النحل بجا مانده است.

پویه‌های جوانی حسن صباح

آنچه رشیدالدین فضل‌الله و عطاملك جوینی درباره حسن صباح آورده‌اند ظاهراً از دفتر خاطرات خود حسن برداشته شده است، شیوهٔ نگارش این بخش، مستقیم (لحن متکلم وحده) موضوع تفصیلی و مبنی برقرائن و تا آنجا که قابل غور و بررسی میباشد صحیح است. حسن صباح از هفت تا هفده سالگی جویان و پویان دانش بود. خانواده‌اش برطریق دوازده امامیان بودند و زادگاهش چنانکه از روایات مختلف برمی‌آید شهر شیعی‌نشین قم بود، به‌هر حال تکاپوی حسن صباح در طلب دانش او را به ری که چندان از زادگاهش دور نبود و شهر بزرگ و پرجمعیتی بود کشاند. وی در همانجا به تحصیل علم پرداخت تا هم بتواند در دیوان رسالت برای خویشتن شغلی بدست آورد و هم به معلومات وسیعتری دسترس پیدا کند[۴۰]. اینك قسمتی از خاطرات مذکور: (از ایام صبی و زمان هفت‌سالگی مرا محبت‌انواع علوم بوده‌است وخواستمی که عالمی متدین باشم و تا هفده سالگی جویان و پویان دانش بودم و مذهب‌آبای خویش. اثنی‌عشری داشتم.

درزی رفیقان شخصی امیره ضراب نام دیدم، بر عقیدت خلفای مصر احیاناً فائده‌ای فرمودی و پیش از او ناصرخسرو حجت خراسان، اگرچه او را چیزی میسر نشد. و در عهد سلطان محمود ابوعلی سیمجور و جماعتی انبوه آن راه گرفته بودند و نصربن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت

۴۰ـ از دوران جوانی حسن صباح گذشته از خاطرات خود او. ما فقط داستان خیالی رقابت وی با نظام‌الملك و شرحی که در تلبیس ابلیس ابن‌الجوزی درباره کاتبی‌اش در نزد عبدالرزاق ابن بهرام آمده است در دست داریم که درخور اعتماد نیست (فرهنگ‌اسلامی ۹ - (۱۹۳۵).

قبول کرده بودند. گفتم: مرا هرگز در مسلمانی شك و شبهت نبوده است در آنکه خدائی هست حی، قائم، قادر، سمیع، بصیر و پیغمبری و امامی و حلال و حرامی و بهشت و دوزخی و امر و نهی و پنداشتم که دین و اعتقاد اینست که عوام دارند، خصوصاً شیعه، و هرگزگمان نبردم حق در خارج مسلمانی بباید طلبید و مذهب اسماعیلیان فلسفه است و حاکم مصر متفلسف است. امیره ضراب. مردی نیکو اخلاق بود، نخست که با من مطارحه میکرد، میگفت: اسماعیلیان چنین گویند. گفتم ای یار، سخن ایشان مگوی که خارج دایره‌اند ومخالف عقیدت‌است و ما را در مفاوضات با یکدیگر مناظره و مباحثه میرفت، و او عقیدت مرا جرح و کسر میکرد ومن مسلم نمیداشتم، اما دردلم آن‌سخنان مؤثر بودی)[41].

ورود حسن صباح به فرقه اسماعیلیه و عزیمت وی به مصر

بدین ترتیب معلوم میشود که حسن صباح در جوانی زمانی که شاگرد مدرسه بود بایکی از داعیان‌اسماعیلی به‌نام امیر ضراب ملاقات کرده و پیرامون اعتقادات اسماعیلیان بحثها نموده، گرچه در آن موقع نخواسته قانع شود ولی پایه ایمانش متزلزل گردیده است. در اثر همین تلقین و ایجاد شك در روحیه وی از آن پس حسن صباح با داعیان دیگر اسماعیلی چون ابونجم ملقب به‌سراج و مردی بنام مؤمن که از جانب شیخ احمد بن عبدالملك بن عطاش اجازه دعوت یافته بود ملاقات‌کرد (این ابن عطاش که از بزرگترین داعیان اسماعیلی در ایران بود و بنداری و ابن اثیر[42] ذکر او را آورده‌اند، عاقبت پس از بیرون‌شدن قلعه مستحکم دژکوه یا شاهدژ (نزدیك اصفهان) از دست اسماعیلیان در حدود سال ۴۹۹ هجری اسیر و به‌دار آویخته شد) مؤمن سرانجام پس از ملاقاتهای

۴۱ـ جامع‌التواریخ بخش تاریخ اسماعیلیه.

۴۲ـ بنداری در صفحه‌های ۹۰ و ۹۲ کتاب خود او را (رئیس باطنیه) خوانده است و ابن اثیر در جلد دهم کامل صفحه‌های ۱۵۹ و ۱۱۰ نوشته که باطنیان تاج زر برسر او نهادند و در همین مورد نیز نام حسن صباح نیز ذکر شده که از شاگردان او بوده است.

پی درپی توجه حسن صباح را به فرقه اسماعیلیه جلب کرد و با فروتنی و اظهار عجز (زیرا حسن را از خود هوشیارتر و دارای قدرت فکری و اخلاقی بیشتر میدید) از حسن صباح برای خلیفه فاطمی المستنصر بیعت گرفت، ابن عطاش که حوزه فعالیت او اصفهان و آذربایجان بود، در رمضان سال ۴۶۴ هجری به‌ری آمد، وی هنگامی که حسن صباح را دید به کفایت و قابلیتش پی برد، بهمین جهت بعد از مدتی او را به نیابت از طرف خود برگزید و به اصفهان گسیل داشت. حسن صباح در سال ۴۶۷ هجری به اصفهان رفت و مدت دو سال وظیفه معاونت ابن عطاش را در آن شهر برعهده داشت تااینکه طبق دستور ابن‌عطاش بمنظور ملاقات المستنصر خلیفه فاطمی عازم مصر گردید. در اینجا لحن مستقیم نقل‌قول ازخاطرات حسن‌صباح درمآخذ تاریخ رشیدالدین فضل‌الله قطع میشود، اما می‌توان ادامهٔ مطلب را تا رسیدن حسن به مصر برمبنای همان خاطرات تصور کرد. عبدالملك از قرار معلوم کارگزار فاطمیان در اصفهان بود وکار دعوت نواحی غربی ایران را برعهده‌داشت (زیرا در طی داستان می‌بینیم‌که تمام این نواحی تا آذربایجان وکرمان تابع اوامر عبدالملك‌میباشند) اما عبدالملك عطاش چه مقام و منصبی به حسن داده است به درستی روشن نیست، برای اینکه در میان درجات یا سلسله مراتب اسماعیلی اصطلاح نایب بچشم نمی‌خورد. بهرحال درسال ۴۶۹ هجری حسن صباح از راه غیرمستقیمی عازم مصر گردید، نخست به سوی شمال آذربایجان رفت (این منطقه جزو قلمرو عبدالملك بود) و سپس به میافارقین درآمد. در اینجا قاضی شهر به علت آنکه وی بطور علنی در حدیث اجتهاد، ایراد و مناظره کرده و برای تفسیر دین مانند فقیهان اهل سنت دربارهٔ حق افراد بحث نموده بود، دستور اخراج وی را صادر کرد. در دمشق به سبب شورش سردار ترکی ناامنی ایجاد گردیده و راه مصر بسته شده بود. از این‌روی حسن صباح از راه دریا دور زد تا سرانجام در تابستان سال ۴۷۱ هجری به قاهره رسید. در آنجا داعی‌الدعاة بوداؤد وجمعی از

بزرگان دولت فاطمی مصر به استقبالش شتافتند و مقدم او را گرامی‌داشتند. خلیفه‌المستنصر نیز وی را مورد عنایت مخصوص قرار داد. مطلب‌حائز اهمیت اینست‌که حسن صباح در مدت هیجده ماه اقامت خود در قاهره (از تابستان سال ۴۷۱ هجری تا اول زمستان سال ۴۷۳ هجری) موفق به‌دیدار المستنصر خلیفه فاطمی نگردید[۴۳].

مراجعت حسن صباح به ایران

همراه با زمان اقامت حسن صباح در مصر دو گروه در دربار المستنصر با یکدیگر در مبارزه بودند، گروهی طرفدار فرزند ارشد مستنصر یعنی نزار بودند و می‌خواستند که او خلافت و امامت را بعد از مستنصر عهده‌دار شود. گروه دیگر طرفدار پسر دوم خلیفه بنام مستعلی بودند. این کشاکش ادامه داشت تاسرانجام طرفداران مستعلی توفیق یافتند و مستعلی به ولایتعهدی خلافت فاطمیان برگزیده شد. نوشته‌اند[۴۴] حسن صباح در اثر تمایل به ولایتعهدی‌نزار پسر ارشد مستنصر مورد بی‌مهری وکینه مستعلی ولیعهد برگزیده شده وامیرالجیوش بدرمرد مقتدر دولت‌مستنصر واقع شد، و سرانجام مجبور به ترک مصرگردید. مراجعت اجباری و نومیدانه حسن صباح از مصر با در نظرگرفتن اختلاف عقیده مذکور و ازطرف‌دیگر عدم توفیق ملاقات بامستنصر خلیفه فاطمی در مدت هیجده ماه اقامت خود در قاهره چه تأثیر سوئی میتوانست در روحیه حساس حسن صباح باقی بگذارد این خود موضوعی بسیار قابل توجه و دقت میباشد، به درستی نمیتوان ثابت کرد که حسن صباح در آن موقع با چه اندیشه‌ای به ایران بازگشت، آیا چنانکه خواهیم دید خود در صدد تأسیس دولت مستقلی بود و انتخاب نام نزار را برای پیشبرد هدف خود بهانه ساخته بود یا

۴۳- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلددوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۳۵۵.
۴۴- رشیدالدین فضل‌الله همدانی (جامع‌التواریخ بخش اسماعیلیه).

اینکه از روی اعتقاد به طرفداری از نــزار و مخالفت با رژیــم حکومت مصر برخاسته بود.

تهیه مقدمات تأسیس دولت مستقل اسماعیلی در ایران

بهرحال حسن‌صباح چه‌مخالف رژیم حکومت‌مصر بود، و چه نبود، به‌محض بازگشتن به‌ایران (تابستان سال ۴۷۴ هجری) و ورود به اصفهان به‌یك سلسله مسافرت پنهانی مبادرت ورزید، به‌یزد وکرمان وخوزستان وعراق عجم که از مراکز معتبر قدرت سلجوقی بودند سفر کرد، درطی‌سالهای‌بعد ازسال ۴۷۴ هجری او را می‌بینیم که در جستجوی مرکزی است تا ستاد جنبش به‌اصطلاح نزاری را در آنجا مستقر سازد. تقریباً نقشه یك جنبش وسیع و همه جانبه طرح افکنده شده بود، مردان بسیاری به فرمان وی درآمده بودند و به‌دستور او در تمام اطراف وجوانب دیده‌وری و جاسوسی میکردند، معهذا خود وی‌نیز دائم به‌ویژه در نواحی شمال غربی ایران که خود پرورده آن دیار بود در سفر وتکاپو بوده خط‌ـ سیر طولانی سفرهــای حسن صباح نشان میدهد کــه در آن زمان دعوت اسماعیلی (باطنی) تا کجارسیده بوده است، از آن گذشته طبق اشاراتی که ابن اثیر در شرح اوضاع این زمان میکند، چنین استنباط میشود که نهضت حسن صباح فعالیت خود را آغاز کــرده بوده است. احتمال کلــی میتوان داد کــه در همین عهد است کــه اسماعیلیان ساوه که چندان از ری و قم دور نیست براثر اهمیتی که پیدا کردند توجه زعمای قوم را بخود جلب نمودند. در زمان ملکشاه سلجوقی هیجده تن از آنان را به‌جرم اینکه در نماز عید. به‌یکدیگر ملحق شده و جدا از ساکنان سنی‌مذهب ساوه به‌شیوهٔ اهل تشیع نماز گزارده بودند دستگیر کردند، و مورد استنطاق قرار دادند، و سپس آزاد ساختند. چنین گوینــد کــه پس از این واقعه آنان مؤذن محل را که تکبیر نماز میگفت به‌قتل رسانیدند، تا مبادا وی که به‌عنوان یك نوکیش بعداز این برنقشه‌آنان‌وقوف

یافته بود رازشان را برملا سازد. بنظر میرسد که نظام‌الملك در محکوم‌ساختن طاهرالنجار پسر یك واعظ به قتل، شخصاً پا فشاری کرده است[۴۵].

اگر گفته ابن اثیر مطابق با واقع باشد. پیش از آنکه قلعه الموت به‌تصرف اسماعیلیان درآید حکمران اسماعیلی یکی از قلعه‌های نزدیك قائن کاروانی را مورد تهاجم قرار داد و بزرگان قائن در کوششی که برای تنبیه و گوشمالی وی کردند شکست خوردند.

تسخیرالموت یا پایتخت رفیع حسن صباح

حسن صباح مرد فعال و پرجوش و خروش ایرانی در قرن پنجم هجری پس‌از مسافرتهای مختلف‌خود در اقصی نقاط‌ایران بادر نظر گرفتن موقعیت محل و پراکندگی پیروان و فدائیان وی در شمال و شرق و غرب و مرکز ایران تمام توجه خود را به‌قلعه مستحکم و کوهستانی الموت (آشیانه عقاب) که در کوههای البرز نزدیك قزوین قرار داشت معطوف ساخت. برای اینکه آن را جایگاه مناسبی جهت شروع جنبش بزرگ خود میدانست. (قلعه مزبور نزدیك جاده‌ای است که از قزوین به‌رشت میرود) در اجرای این منظور از شهریار کوه‌که در جنوب شهر ساری (در مازندران) و شمال سمنان و دامغان (در ایالت قومس) واقع است داعیانی برای ارشاد و دعوت محافظان قلعه الموت که در ایالت مجاور یعنی دیلمان قرار داشت فرستاد. از قرار معلوم حسین قائنی کسی است که امر دعوت محافظان الموت برعهده او محول شده بود، وی از اهالی قائن بود که در قهستان واقع است و بعدها ازمراکز معتبر قدرت پیروان‌حسن صباح گردید، بهرحال دعوت و تبلیغ‌فرستادگان حسن صباح در محافظان قلعه الموت که از شیعیان زیدی و میانه‌رو

۴۵- ابن‌اثیر ذیل حوادث سال ۴۹۴ هجری نوشته است پدر طاهر نجار نیز که مظنون به داشتن مذهب اسماعیلی بود بعداً بدست یکی از اوباش کشته شد.

بودند به‌زودی تأثیر بخشید. هنگامی که افراد پادگان قلعه قبول دعوت کردند، حسن صباح رهسپار آنجا گردید، لیکن از بیم دشمن بزرگ خود نظام‌الملك که درصدد گرفتار ساختن وی بود و به کلیه حکام و فرمانروایان ایالتهای ایران به‌ویژه داماد خود ابومسلم رازی حکمران ری در این‌باره سفارش مؤکد کرده بود[۴۶] از بیراهه خود را به‌قزوین رسانید[۴۷] دنباله داستان چنین است:

حکمران قلعه‌الموت که شخصی بنام مهدی علوی بود، پس‌از آگاهی براینکه افراد پادگانش به‌مذهب اسماعیلی‌گرویده‌اندچنان وانمود کرد که خود او نیز مذهب جدید را پذیرفته است، تا بدین وسیله نوکیشان اسماعیلی را بشناسد و خود را ازشر آنها برهاند، اما خیلی زود رازش از پرده بیرون افتاد و در پایان کار بردباری حسن صباح و پیروان وفادار و فداکارش او را نیز مغلوب ساخت[۴۸].

نام الموت بنابرآنچه حمدالله مستوفی.حمزه اصفهانی. ابن اثیر و بالاخره زکریابن محمد قزوینی ضبط کرده‌اند، از دو واژه (اله) بمعنی عقاب و (اموت) به‌معنی آموزش از مصدر آموختن ترکیب یافته است که برروی هم عبارتست از (عقاب‌آموز) ابن اثیر دراین‌باره مینویسد: (الموت در مرز دیلم است (اله) به‌معنی عقاب[۴۹] و جزء دوم این کلمه که آموت باشد به‌لهجه دیلمی به‌معنی آموزش است).

حمدالله مستوفی نوشته است: (آن قلعه را در اول اله‌آموت گفته‌اند به‌معنی (آشیانه عقاب) که بچگان را براو آموزش کردی به‌مرور الموت شد[۵۰] درباره سال بنای قلعه الموت بعلت شهرت

۴۶ـ کامل‌ابن اثیر جلد دهم صفحه ۱۱۰.

۴۷ـ خط‌سیر حسن صباح با استناد به نوشته رشیدالدین فضل‌الله همدانی از راه قاضی بشم به دماوند، از آنجا به خواررى و از آنجا به قزوین بوده است.

۴۸ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۱۱۵.

۴۹ـ به زبان سمنانی نیز عقاب را (اله) می‌گویند رجوع شود به فرهنگ سمنانی و سرخه‌ای و لاسگردی و سنگسری و شهمیرزادی تألیف دکتر منوچهر ستوده چاپ دانشگاه تهران.

۵۰ـ نزهت‌القلوب صفحه ۶۱.

این قلعه در اغلب کتابهای تاریخ و جغرافیا مطالبی ذکر شده است. قدیم‌ترین تاریخ مربوط به‌بنای دژ الموت در کتاب نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی به‌سال ۲۴۶ هجری ذکر شده است که توسط حسن بن‌زید علوی درعهد خلافت المتوکل بنا گردیده است. همانطور که دروقهای گذشته این تألیف نیز نوشته شد، بنابر نوشته مسعودی در مروج‌الذهب در هنگام قتل اسفار بن شیرویه یعنی سال ۳۱۶ هجری قلعه‌الموت مکانی آباد بوده است، عطاملك جوینی ضمن شرح دژ الموت درباره تاریخ بنای آن چنین نوشته است: (ملوك دیلم را که ارجستان (آل‌جستان) گفتندی، و یکی از ایشان در سنه‌ست و اربعین و مأتین (۲۴۶ هجری) براین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوك دیلم را افتخار بدان بودست، و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان[۵۱] قلعه الموت در زمان قدرت مرداویج زیاری قهرمان ملی ایران در قرن چهارم هجری، به تصرف او بود. در دورهٔ آل بویه (دیلمیان) بعداز آنکه رکن‌الدوله جانشین عمادالدوله گردید، سرزمینهای ری و همدان و ابهر و زنجان و ساوه و آوه را به‌فخرالدوله علی واگذار کرد و در نتیجه الموت نیز جزء متصرفات فخرالدوله درآمد. با روی کار آمدن سلجوقیان الموت نیز جزو متصرفات آنان محسوب گردید. در زمان سلطنت ملکشاه فرمانروائی قلعه الموت برعهدهٔ شخصی بنام مهدی علوی محول شده بود، تا اینکه در شب چهارشنبه ششم‌رجب سال ۴۸۳ هجری بنابر نوشته تاریخ جهانگشا، حسن صباح باتوجه به‌مقدماتی که در پیش گفته شد پنهانی به‌قلعه‌الموت وارد گردید و در آنجا بنام‌دهخدا سکونت یافت و به‌عبادت پرداخت. سرانجام هنگامی که مهدی علوی از ماجرا آگاه گشت، پیروان حسن صباح او را از قلعه بیرون راندند و حسن صباح سه‌هزار دینار زر از بابت بهای قلعه‌الموت به‌رئیس مظفر مستوفی حاکم دامغان وقلعه گردکوه که جزو یاران و طرفداران او بود حواله کرد و چنین نوشت: (رئیس مظفر حفظ الله، سه‌هزار دینار بهای‌الموت به‌علوی

۵۱ـ جهانگشای جوینی جلد سوم صفحه ۲۷۱ ـ ۲۷۵.

مهدی رساند. علی النبی المصطفی و اله السلام و حسبناالله و نعم الوکیل) اما درباره جزئیات تصرف قلعه الموت توسط حسن صباح و یارانش رشیدالدین فضل الله همدانی چنین نوشته است:

و (حسن صباح) جمعی که با او می بودند به تفاریق باالموت میفرستاد، آنگه او نیز باالموت آمد. و بدان ایام امیر الموت علوی مهدی نام داشت از قبل سلطان ملکشاه وحسین قائنی، علوی را دعوت میکرد. قومی در الموت دعوت او قبول کردند و علوی نیز بزبان میگفت: قبول کردم. اما دلش بازبان راست نبود، ومیخواست با کسانی که دعوت قبول کرده بودند خیانت کند. رفیقان را بزیر میفرستاد و به آخر در دژ بست و گفت: این از آن سلطان است. تا بعد از گفتگوی بسیار ایشان را در دژ راه داد و بعد از آن به سخن او نمی رفتند و سیدنا، فقیه ابوالقاسم را به شاه کوه فرستاد و دهخدا خسروشاه از چناشك هم بیامد و سیدنا از قزوین براه بیره و انبه بدیلمان آمد و ازسلسکویهٔ اشکورباند جرودکه متصل الموت است، در رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه و یك چندی آنجا مقام کرد و از وفور زهد و تقوی، خلقی انبوه صید او شدند و دعوت او قبول کردند تا شب چهارشنبه ششم رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و اربعمائه بردرالموت آمد و نام خود به دهخدا منسوب کرده پوشیده برآنجا بنشست و آنجای را به ایام متقدم اله آموت گفتندی، یعنی آشیانه عقاب و از نوادر اتفاقات عجیب و غریب، حروف اله آموت به حساب هند تاریخ سال صعود اوست برالموت که پنهان او را به قلعه بردند. چون مهدی علوی برحال او وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند و بهای قلعه سه هزار دینار زر بحاکم گردگوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی نوشت که در خفیه دعوت او قبول کرده بود و حسن از غایت زهد و تقوی، رقعه ها نیك موجز و مختصر نوشتی براین جمله که نسخه این برات است. و سطور مدور نوشتی که: (رئیس مظفر حفظ الله مبلغ سه هزاردینار بهای دژالموت به مهدی علوی برساند. علی النبی المصطفی واله السلام وحسبناالله و نعم الوکیل) علوی برات بستد و اندیشید

که رئیس‌مظفر مردی بزرگ‌است، نایب امیر دادحبشی بن‌التون‌تاق برقعهٔ این مرد خامل چگونه چیزی بمن دهد. بعداز مدتی‌مقل‌الحال به‌دامغان افتاد، آن برات امتحان را پیش رئیس مظفر برد، در حال خط ببوسید و زر بداد)[۵۲].

بنابرآنچه خود رشیدالدین فضل‌اله آورده است، در آن زمان هنوز رئیس مظفر در دامغان یا گردکوه مقامی نداشته است مگر اینکه‌تصورکنیم شغل آتی وی، دراینجا به‌مسامحت‌ذکر شده‌است، این داستان ممکن است همان‌اندازه موهوم و افسانه‌آمیز باشد که داستان پوست گاو: چنانکه مؤلف‌دبستان مذاهب آورده است،حسن صباح که با نام مستعار به‌الموت رفته بود روزی با حکمران علوی[۵۳]. قلعه درباب اینکه حیله در شرع جایز است یا نه بحث میکرد. علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایزست و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد. سیدنا فرمود که مدار شرع برراستی است، حیله نشاید. پس از آن علوی را برآن داشت که به‌مبلغ زیادی آن اندازه زمین (که پوست گاوی برآن محیط تواند بود) به‌وی بفروشد. چون علوی مهدی در مقام مبایعت آمد. سیدنا پوست گاو را رشته‌های باریك ساخت و برگرد قلعه کشید. مرد علوی ناچار بنابرقولی که داده بود تسلیم شد[۵۴].

به‌هر ترتیب قلعه مستحکم‌الموت در روز ششم رجب سال **۴۸۳** هجری مسخر حسن صباح گردید و بدین‌طریق اساس دولت نو اسماعیلیان یا اسماعیلیه نزاریه در ایران گذاشته شد و پایتخت و مرکز حکومت حسن صباح مرد انقلابی این عصر در دژ تسخیرناپذیر الموت مستقر گردید[۵۵] و آن دولت چنانکه خواهیم دید از

۵۲ـ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی صفحه ۲۹۴.

۵۳ـ ابن‌الجوزی نوشته مردی که الموت‌را به‌حسن‌صباح فروخت ظن میرود که باطنی بوده‌باشد. ظاهراً مراد ابن‌الجوزی باید این باشد که وی شیعه اثنی عشری بوده است، زیرا ابن‌الجوزی این هر دو را یکسان میشمارد.

۵۴ـ دبستان مذاهب صفحه ۴۳۴.

۵۵ـ در حال حاضر نیز مردم قزوین و اطراف آن، قلعه الموت را (قلعه حسن) که‌منظور حسن صباح باشد مینامند. رجوع شود به سرزمین قزوین تألیف دکتر ورجاوند.

سال ۴۸۳ تا ۶۵۴ هجری با قدرتی عجیب باقی و پابرجا بود.

گسترش نفوذ حسن صباح در ایران

تسخیر قلعه الموت آغاز قدرت حسن صباح و پیروان وی بود. فعالیت نو اسماعیلیان در ایران آنچنان سریع و شدید بود که در مدت کوتاهی بسیاری از دژها و قلعه‌های استوار و شهرک‌های مستحکم نقاط کوهستانی ایران را به‌تصرف خویش درآوردند. گذشته از الموت این دژها بودند: از میمون دز. لبمسر. دیره. استوناوند. وشم‌کوه. و غیره، در کوههای البرز، قلعه گردکوه در نزدیکی دامغان[56] و طبس و تون و ترشیز وزوزن و خور و غیره‌در قهستان، شاه دزوخان لنجان نزدیك اصفهان، کلات تنبور و چند دژ دیگر در کوهستان فارس و کلات ناظر در خوزستان.

اعلام استقلال اسماعیلیان ایران

حسن صباح متفکر فعال و پرشور ایرانی دو سال و اندی بعد از تصرف قلعه الموت و استقرار حکومت خود یعنی بعد از مرگ‌المستنصر خلیفه‌فاطمی مصر(۴۸۷ هجری) همانطورکه خود محرمانه نقشه آن را قبلا طرح کرده بود، از اسماعیلیان مصرجدا شد، و روابط خود را با خلفای فاطمی بطور کلی قطع کرد. بدین ترتیب استقلال اسماعیلیان ایران رسماً اعلام گردید و حسن صباح پیشوای روحانی اسماعیلیان ایران و سوریه گشت. وی در عین‌حال بمنزله سلطانی بود که تمام متصرفات اسماعیلیه را اداره میکرد (شیخ‌الجبل) یا (پیرکوهستان) لقبی بود که به حسن صباح رهبر محبوب و پرقدرت اسماعیلیان ایران تعلق یافت. زیرانزار را که اسماعیلیان ایران ظاهراً به‌عنوان طرفداری از وی از اسماعیلیان مصر جدا شده بودند، مستعلیان‌در سیاهچال مصر

۵۶ـ برای اطلاع بیشتر از موقعیت قلعه گردکوه به تاریخ قومس تألیف نگارنده مراجعه شود.

معدوم ساخته بودند. اسماعیلیان ایران یا پیروان حسن صباح مطیع تنسیقاتی آهنین بودند که می‌بایست بدون هیچگونه چون وچرا تمام فرمانهای (پیرکوهستان) را اجرا کنند. نفوذ کلمه و اعتبار روحانی پیشوای اسماعیلیان براثر اینکه تعلق به سلك مزبور و هدف‌های سیاسی و شرایع دینی آن چون اسرار مگو از بیگانگان پنهان نگاهداشته میشد، روز به‌روز افزون میگردید. هر فرد شیعه اسماعیلی که با کمال حزم و احتیاط و دقت وظرافت از طرف داعی و مبلغ اسماعیلی مهیای قبول تعلیمات میگردید، فقط پس‌از آنکه از لحاظ عقیدتی کاملا حلاجی میشد و مورد آزمایشهای فراوان قرار میگرفت، پله اول سلك مزبور را طی میکرد. مدارج وصول به‌حد اعلای تعالیم این سلك هفت مرحله بود، کسانی که به پله‌های بالا میرسیدند در زمره یاران ومعاونان نزدیك (پیرکوهستان) درمی‌آمدند. فقط عدهٔ معدودی به مدارج عالیه می‌رسیدند، و اسماعیلیان عادی از پله اول و دوم بالاتر نمی‌رفتند. این دسته متشکل با قدرت نهانی عجیبی سراسرنواحی مرکزی و شمال شرقی و غربی ایران را تحت سلطه و اقتدار خود داشتند و حتی حکام و فرمانروایان بعضی از ولایات مرکزی‌ایران بخصوص قومس از پیروان و هواداران این فرقه بودند، حسن صباح رهبر بزرگ اسماعیلیان ایران سازمان متشکل و آهنین خود را به‌یاری شاگردان با همت و جدی خویش یعنی رئیس‌مظفر و داعی‌کیا بزرگ امید که هردو نقش فعال و نمایانی در تسخیر بسیاری از قلعه‌ها داشتند اداره میکرد.

آغاز مبارزه آشکار حسن‌صباح با سلجوقیان

حسن صباح پس‌از تصرف قلعه‌های مستحکم و ایجاد سازمان نیرومند و غیرقابل انعطاف، مبارزه برضد بزرگترین نمایندگان طبقه حاکمه دولت منفور عباسیان یعنی سلجوقیان ودیگر امیران فئودال خاور نزدیك را آغاز کرد، وی چون در این مقابله فاقد

نیروی جنگی کافی بود. اسلوب قتلهای فردی را معمول داشت و دستور کشتن اشخاص را صادر میکرد، قاتلان فدائی به فرمان (پیرکوهستان) به شکل بازرگان و یا گدا و یا مستخدم و یادرویش درآمده همه‌جا، در کاخ امیر و مرکز ستاد سران نظامی و مسجد و بازار شهرها، نفوذ کرده خنجر مرگبار را در قلب قربانی‌خویش فرو میکردند. اسماعیلیان مقدمات این قتل‌ها را کاملا در خفا فراهم میکردند، ولی نقشه خود را همیشه در ملأ عام به موقع اجرا میگذاشتند، تا تأثیر سیاسی آن بیشتر باشد. رهبران اسماعیلی قاتلین فدائی را از میان جوانان روستائی و پیشه‌ور و بینوایان شهری که مأموریت از بین بردن اعیان کشوری ولشکری را با شور و حرارت استقبال میکردند انتخاب مینمودند. بنابراین پادشاهان و فرماندهان این دوره همواره در برابر قدرت شگرف نهانی آنها اعتراف به عجز نموده و با بیم و هراس مخصوصی میزیستند و هرروز منتظر واقعه‌ای ناگوار برای خود واطرافیان خود بودند، برای مقابله و سرکوبی این جنبش عظیم اجتماعی طبق فرمان ملکشاه سلجوقی چندین بار نیروی نظامی برای تسخیر الموت پایتخت رفیع حسن صباح اعزام گردید، و در مجموع مدت یازده‌سال قلعه الموت همیشه در محاصره بود، ولی حسن صباح و یاران پرشور و وفادارش با رشادت و شهامت کم‌نظیری پایداری کردند، و قوای دولتی با همه تلاش و کوششی‌که بعمل آوردند هیچگاه موفق به تسخیر آنجا نشدند. درباره موقعیت جغرافیائی قلعه الموت این نکته قابل ذکر است: قزوینی که از وضع قلعه الموت بخوبی اطلاع داشته است، گوید آن دژ برفراز قلعه‌ای است که اطراف آنرا دره‌های عمیق و بزرگ فرا گرفته بطوریکه نه میتوان گرد آن منجنیق نصب کرد و نه آنرا درتیررس قرار داد[۵۷].

۵۷ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه محمود عرفان صفحه ۲۳۸.

علت شهرت اسماعیلیان ایران به حشاشین

همانطورکه نوشتیم پیروان حسن‌صباح پس‌از مرگ‌مستنصر یکسره از اسماعیلیان‌مصر جداشدند، زیرا در این‌وقت المستعلی پسر دیگر مستنصر در مصر به خلافت فاطمیان نشسته بود وحسن صباح امامت نزار را که بدست طرفداران مستعلی نابود شده‌بود، تبلیغ میکرد. ازاین رودراغلب تواریخ فارسی چون جامع‌التواریخ و تاریخ گزیده دو فصل جداگانه به اسماعیلیان اختصاص یافته است که یکی مربوط به اسماعیلیه ایران یعنی نزاریان یا به عبارت مشهورتر حشاشین می‌باشد. دربارهٔ اصل کلمه حشاشین گفتگوهای بسیاری شده است و مآخذ غریب و نادرست بسیاربرای آن ذکر کرده‌اند. برخی معتقدند که مصحف کلمه (حسنیین) (حسنیون) است، یعنی پیروان حسن صباح. ولی بطوریکه محققان در این مورد بررسی کرده‌اند[۵۸] این فرقه از آن روی بدین نام خوانده شدند که ماده مخدر معروف به حشیش یا بنگ را بکار می‌بردند، البته نباید گمان کرد که حسن صباح (پیرمرد متفکر کوهستان) اتباع خود را بطور کلی به استعمال حشیش تشویق میکرد و یا حتی این کار را مجاز میشمرد، زیرا مداومت در استعمال این دارو نیروهای جسمانی و عقلانی را زایل میسازد و بالاخره لاقیدی و رخوت ایجاد میکند و این خاصیت برای کسانی که وظایفی چنان خطیر و حساس به عهده میگرفتند، بهیچ وجه شایسته نبود، وقدرت عمل را یکسره از آنان سلب میکرد، از این‌رو تردیدی نمیتوان داشت که استعمال حشیش فقط در یکی از مراتب و درجاتی که فرقه اسماعیلیه ایران برای آن در نظر گرفته بود معمول میگردید.

در فرقه اسماعیلیه چنانکه گفتیم از آغاز درجات و مراتب وجود داشت. لکن بعد از ظهور دعوت جدید، حسن صباح ترتیبات

۵۸- تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۳۵۲.

و مدارج دیگری برای آن مقرر داشت. بدین قرار: رئیس همهٔ افراد فرقه داعی‌الدعاة بود (که فقط از امام تبعیت میکرد، و بعد از مرگ مستنصر پیروان دعوت جدید دیگر خلیفه فاطمی را به امامت نمی‌شناختند، بلکه از فرزند وی نزار که از حکومت محروم شده و به قتل رسیده بود پیروی میکردند) داعی‌الدعاة بیرون از دائره اتباعش بطور معمول شیخ‌الجبل خوانده میشد. پس از داعی‌الدعاة مرتبه داعی کبیر بود و این داعیان کبیر هر یك دعوت ناحیه یا بحری را به‌عهده داشتند و داعیان در مرتبه بعد بودند. این مراتب، عالی‌ترین درجات فرقه حشاشین بشمار میرفت و صاحبان این مراتب به حقیقت کلیهٔ تعلیمات و اصول عقاید و اغراض سیاسی مذهب خود واقف بودند. درجات پائین‌تر عبارت بودند از درجهٔ رفیق که افراد آن تا اندازه‌ای به اصول عقاید و تعلیمات آشنا بودند و درجه لاصق که افراد آن بیعت کرده بودند بی‌آنکه به اغراض و معتقدات این مذهب پی برده باشند، و آخرین درجه، خاص فدائیان بود که عمال قتل و انتقام این فرقه بودند. و شاهان از بیم ایشان بر تخت خود می‌لرزیدند و اهل تسنن یارای ذم و لعنشان را نداشتند.

ترتیب ورود فدائیان به‌خدمت

مارکوپولو کمی بعد از سقوط قلعه الموت بدست هولاکوخان که تفصیل آن در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد، در سال ۱۲۵۲ میلادی شرحی جالب و واضح مربوط به آئین ورود فدائیان به‌خدمت نوشته است، که ما در اینجا به نقل آن می‌پردازیم: (آن پیرمرد را به زبان خود علاءالدین[۵۹] می‌نامیدند، وی درهٔ میان دو کوه را از دو سو مسدود ساخته و آن را به باغی بس بزرگ و زیبا مبدل کرده بود که پر از میوه‌های گوناگون بود و هیچکس

۵۹ـ ظاهراً مقصود هفتمین‌داعی‌الموت یعنی علاءالدین‌محمدبن‌الحسن‌است که در رمضان سال ۶۱۸ هجری بجای پدرش جلال‌الدین نشست.

مانند و نظیرش را نمی‌شناخت. در این باغ قصرها و کوشکهای رفیع به شیوه‌ای بدیع بنا شده بود که بهتر از آن در خیال صورت‌پذیر نیست، دیوارها و سقفها با آب زر و نقوش دل‌انگیز زینت یافته بود چشمه‌هائی در آنجا پر از آب و شیر و شراب و شهد روان بود و گروه زنان و دختران بس جمیل که سازهای گوناگون می‌نواختند و نغمه‌های شیرین می‌سرودند و با دل‌انگیزترین حرکات دست‌افشانی و پای‌کوبی میکردند در هر کنار دیده میشد، اینها همه از آن روی بود که (پیرمرد) میخواست که پیروانش آن جایگاه را بهشت موعود و فردوس برین بپندارند، از آن‌رو کوشیده بود تا آن را بر وفق وصفی که محمد(ص) از بهشت کرده بود بیاراید، یعنی باغی زیبا بسازد که در آن جویهای شیر و شراب و شهد و آب از هر سو روان باشد و زنان و دختران بسیار در هر طرف بخرامند و ساکنان بهشت وی از همه اسباب عشرت بهرهٔ وافی برند. شك نیست که مردمان آن سرزمین آن باغ را بهشت راستین می‌پنداشتند. هیچکس را حق آن نبود که بدان باغ درآید، مگر کسانی که بدانجا می‌رفتند تا در صف فدائیان شیخ درآیند. بر مدخل باغ دژی سخت استوار بنا شده بود که در برابر همه جهان پایداری می‌توانست کرد و سوای آن هیچ راه دیگری به باغ نبود، پیرمرد جمعی از جوانان آن ملك را که میان دوازده تا بیست سال از عمرشان می‌گذشت و شوق سپاهیگری داشتند در دربار خود نگه داشته بود، و با آنان داستانها از بهشت می‌گفت، چنانکه محمد (ص) به پیروان خود می‌گفت و آن جوانان چنان بدو اعتقاد یافته بودند که اعراب به محمد سپس پیرمرد هربار چهار تا شش یا ده تن از آنان را پس از آنکه شربتی خاص (این شربت محلولی از حشیش بوده که آن را از شاهدانه می‌گرفتند و از این رو گاهی شیخ‌الجبل یا داعی را صاحب‌الحشیش نامیده‌اند) مینوشیدند و بخوابی سنگین فرو می‌رفتند، بدرون باغ می‌فرستاد، و جوانان چون چشم می‌گشودند خود را در آنجا می‌یافتند. این گروه چون باغی بدان

زیبائی و دل‌انگیزی می‌دیدند گمان میکردند که به‌راستی در بهشت جای گرفته‌اند و زنان و دخترکان دلربا نیز در دلجوئی و کام‌بخشی هیچ دریغ نمی‌داشتند، و سرانجام چنان میشد که جوانان هرچیز را که مقتضی و مطلوب دوران جوانی است در آنجا مهیا می‌دیدند، و هرگز نمی‌خواستند که از آن خلد برین جدا شوند. آن امیر که ما او را (پیرمرد) نامیده‌ایم دربار خود را چنان شکوهمند و پر جلال می‌آراست که جوانان ساده‌دل کوهستانی فارغ از هرگونه شك و شبهه او را پیغمبری بزرگ می‌دانستند. این امیر هر گاه میخواست که یکی از آن جوانان را به کاری خطیر مأمور سازد، فرمان می‌داد تا در باغ همان شربت را به وی بنوشانند و در خواب به دربار بیاورندش، جوان چون از خواب برمیخاست خود را دور از بهشت در قصر میدید، و سخت اندوهگین می‌گشت. سپس به حضور (پیرمرد) برده میشد و در آنجا به گمان آنکه در برابر پیغمبر ایستاده است سر تعظیم فرود می‌آورد. امیر می‌پرسید از کجا میآئی او در جواب می‌گفت: از بهشت و آن درست بدانگونه است که محمد در قرآن توصیف کرده است. شك نیست که این سخن در دیگر جوانانی که در آنجا حاضر بودند و هنوز به بهشت راه نیافته بودند، سخت مؤثر می‌افتاد، و شوق و آرزوی لذات بهشتی بر دلشان چیره می‌گشت. آنگاه (پیرمرد) چون به کشتن امیری قصد میکرد به وی می‌گفت برو و فلان کس را بکش تا چون بازگشتی فرشتگان من تو را به بهشت بازگردانند، و نیز اگر کشته شدی باز فرشتگان، تو را به بهشت خواهند رساند. (پیرمرد) بدین‌سان اعتقاد و ایمان آنان را به‌خود جلب کرده بود و هر فرمانی که میداد علی‌رغم دشواریها و خطرات بزرگ به انجام می‌رسانیدند. زیرا می‌خواستند که بار دیگر به بهشت وی باز گردند، و پیرمرد هر کس را که مانع کار خویش میدید بدست این جوانان از میان برمی‌داشت، و به سبب وحشت و هراسی که در دلها افکنده بود همه امیران نواحی دیگر باجگزارش شدند، تا از آشتی و

دوستیش بهره‌ور باشند)[۶۰].

راستی باید دانست که فدائیان به ندرت بعد از انجام مأموریت محوله زنده می‌ماندند، چه آنها که خودشان را برای شهادت حاضر کرده بودند، می‌کوشیدند تا مأموریت خود را بطور آشکار و به وضع حیرت‌انگیزی به انجام برسانند. حقیقتاً عقیده پیروان این فرقه (اسماعیلیان) به نعیم آخرتی که به‌آنها وعده داده شده بود به درجه‌ای بوده است که مادرها وقتی که میدیدند فرزندشان از مأموریتی که از طرف شیخ‌الجبل به آنها محول شده بود، زنده برگشته‌اند ملول شده گریه میکردند[۶۱].

اطاعت بی‌چون و چرای فدائیان از داعی

بدین‌ترتیب فدائیان فرقه اسماعیلیه فرمان داعی را بی‌چون و چرا اطاعت میکردند. و در انجام مأموریت‌های خطیر خود شجاعت و چالاکی خاصی نشان میدادند. این جوانان از عقاید فلسفی و تعلیماتی که خاص درجات عالی‌تر بود بی‌بهره بودند. این فدائیان گرچه درباره مسائل مذهبی خود هیچ نیاموخته و از تعلیمات باطنی آن بی‌خبر بودند. لکن طریقه بکاربردن سلاح و پایداری در برابر خستگی و نیز شیوه تغییر ظاهر خویش را خوب می‌دانستند و در بسیاری از موارد به زبانهای مختلف حتی به زبانهای اروپائی آشنائی کامل داشتند. زیرا فدائیانی که مأمور قتل کنراد مرزبان مونت فرات گردیدند، زبان فرنگی و آئین و روش رهبانان مسیحی را خوب می‌شناختند و توانستند که مدت شش ماه در این لباس با صلیبیون بیامیزند و منتظر فرصت مناسب باشند، تا مأموریت خطرناك خود را به انجام رسانند. اما البته این فدائیان بندرت پس از اجراء اینگونه مأموریتها خود زنده

۶۰ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۳۰۵ـ۳۰۸.

۶۱ـ تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس انگلیسی ترجمه فخرداعی گیلانی جلد دوم صفحه ۵۸.

می‌ماندند خاصه همانطور که گفتیم اغلب ایشان دوست داشتند که کار خود را شجاعانه و به نحوی مؤثر انجام دهند. چنانکه امیر مسلمان (سنی) را در روز جمعه در مسجد و شاهزاده و فرمانروای مسیحی را در روز یکشنبه در کلیسا و میان جماعت کارد زدند. برای فدائیان حسن صباح کشته‌شدن در راه اجرای فرمان (شیخ) شرفی چنان بزرگ بود و سعادت و رستگاری آینده را چنان موقن و مسلم میساخت (چنانکه در ورقهای پیش نیز نوشته شد) بنا بر روایات مختلف مادران بسیاری از این فدائیان از زنده بازگشتن فرزندان خود اندوهگین و گریان میشدند. فدائیان اسماعیلی گاهی نیز فقط با تهدید و تحذیر دشمنان به مقصود خود نائل میشدند. فرماندهی که برای تسخیر یکی از قلعه‌های ایشان لشکر می‌کشید، روزی چون در خیمه خود از خواب برمی‌خاست میدید که در کنار بستر او خنجری در زمین فرو کرده و برقبضه آن نامه‌ای تهدیدآمیز بسته‌اند و این امر غالباً فرمانده را از ادامه لشکرکشی بازمیداشت، چنانکه بنا به روایات با ملکشاه[۶۲] و بعداً با صلاح‌الدین ایوبی چنین کردند و نیز مردی در کسوت طلاب علوم در محضر یکی از فقیهان با سعی بلیغ تحصیل علم میکرد، و در استماع محاضرات استاد چنان شوق و رغبتی ابراز می‌داشت که مورد توجه و التفات خاص وی واقع شده بود، روزی این فدائی طلاب‌نما در موقعی مناسب با یك کیسه زر و یك خنجر تیز پیش استاد فقیه رفت، و به او گفت که یا این زر را بگیر و از ذم‌الموتیان زبان ببند و یا آماده زخم کارد باش. استاد فقید خردمندانه کیسه زر را پذیرفت و از آن پس هرگاه که به سبب ترك ذم و قدح ملاحده مورد اعتراض واقع میشد، با بیانی طنزآمیز میگفت که: (با دلایل قاطع، قانع‌شده‌ام که زبان گشودنم به آنگونه سخنان ناروا، خطا و دور از صواب بوده

۶۲ـ در مقامات شیخ‌احمد جام (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب به اهتمام دکتر حشمت مؤید) این داستان به تفصیل بیشتر و با ذکر نام کسانی که در آن دخالت داشته‌اند آمده است (صفحه ۵۹) بنابراین روایت، کارد را در زیر بالین سنجر نهاده بودند.

است)[63] مؤلف تجارب‌السلف مینویسد:

(حسن صباح چند تن از فدائیان خود را در پیش سلطان ملکشاه فرستاد و آنان در نزد او خویشتن را بکشتند و سلطان به غایت بترسید و کار ایشان ترقی کرد و آوازه به همهٔ اقطار عالم برفت و خوف و هراس از ایشان بر خلق مستولی گشت و در کشتن مردم طریقهاء پوشیده اختراع کردند. گویند باطنیان از اتابك سعد شیرازی برنجیدند، به او نوشتند که کشتن تو پیش ما آسان‌تر از آن که شربت‌خوردن و اگر باور نداری از رکاب‌دار خود بپرس تا با تو بگوید و کس به رکاب‌دار فرستادند که حال خویش با اتابك بگوی و رکاب‌دار از کودکی باز خدمت اتابك میکرد. پروردهٔ او بود. و اتابك بر او اعتقاد تمام داشت از او آن حال پرسید گفت: راست می‌گویند و من از آن ایشانم و اگر در باب اتابك حکمی فرمایند، نتوانم که بجای نیاورم، اتابك سعد را نزدیك بود زهره آب شود. به باطنیان نامه نوشت و عذرها خواست و اموال و هدایا و طرف بسیار بفرستاد و گفت نفس من از این رکابدار بسیار متنفر شده است، چنانکه در جبلت آدمی باشد، با آن که از جانب شما ایمنم اما التماس‌میکنم که او را پیش خود خوانید. ایشان ملتمس او را قبول کردند و گفتند او را پیش ما فرست، اما بحقیقت بدان که ما را نزدیك تو دیگر کسان هستند، مقرب‌تر از رکابدار و با تو گستاخ‌تر از او. مفارقت او ترا چه سود دارد. اتابك رکاب‌دار را دلداری کرد وصلتی نیکو فرمود و پیش ایشان فرستاد)[64].

۶۳ـ این داستان مربوط به امام فخر رازی است و در جامع‌التواریخ رشیدی آمده است (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب صفحه ۱۷۳ـ۱۷۰.)

۶۴ـ تجارب‌السلف تألیف هند و شاه بن عبدالله صاحبی نخجوانی به تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی صفحه ۲۸۹ـ۲۸۸.

سقوط نظام‌الملك

نفوذ و اقتدار نظام‌الملك وزیر مقتدر ملکشاه سلجوقی به پایه‌ای رسیده بود که غیر قابل انحطاط بنظر میآمد، وقتیکه سنین عمرش بالا رفت کتاب سیاست‌نامه را تألیف کرد و بهمین جهت مورد تحسین اربابش ملکشاه واقع شد و برای تألیف آن بر او آفرین خواند[۶۵] ولی با اینهمه یکدفعه از مرتبه و مقام بلندی که داشت افتاد. بطوریکه نوشته‌اند به‌قرار معلوم شکایتی علیه یکی از نوادگان نظام‌الملك که حکومت مرو داشت شده بود، سلطان از روی خشم پیغامی برای نظام‌الملك فرستاد و به طعنه گفت: (آیا تو در ملك من وزیری یا شریك؟ خویشان تو نه تنها بر عالی‌ترین مناصب دولتی دست یافته‌اند، بلکه غرور و خود- پسندیشان نیز از حد تحمل گذشته است) وزیر پیر از سخنان ملامت‌آمیز و ناسپاسانه کسی که آنهمه نیکی بدو کرده بود، سخت خشمگین و آزرده‌خاطر گشت و در پاسخ پیغام فرستاد که: (آن کس که تو را تاج شاهی داد برسر من نیز دستار وزارت نهاد، تاج تو و دستار من با هم توأم‌اند، و بهم پیوسته)[۶۶] نظام‌الملك علاوه براین، سخنان دیگری نیز گفت که شاید اگر خاطرش آرام‌تر بود هرگز نمی‌گفت و خبرچینان همه سخنان نظام‌الملك را شاید با شاخ و برگ و مبالغه بیشتر به گوش شاه رسانیدند، از آن پس نظام‌الملك از مقام وزارت عزل شد (البته محکوم به قتل یا حبس و زندانی نشد) و بجای او ابوالغنائم تاج- الملك که از مقربان خاص ترکان خاتون همسر محبوبه ملکشاه بود بدان منصب رسید.

۶۵ـ در این کتاب همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد، متأسفانه غرض‌ورزی‌های بسیار آشکاری درباره شعوبیه و همچنین فرقه‌های مختلف باطنیان و شیعیان که از وطن‌پرستان ایرانی بوده‌اند به‌کار رفته، و تردید نیست که بهمین علت تألیف آن مورد توجه و تحسین ملکشاه سلجوقی متعصب در مذهب تسنن و علاقمند به خلافت عباسیان واقع شده است.

۶۶ـ راحة‌الصدور صفحه ۱۳۴.

روایت سه یارد بستانی

در یکی از حکایتهای قدیم مسطور است که نظام‌الملك و عمر خیام و حسن صباح در مدرسهٔ نیشابور با هم تحصیل‌میکردند و این سه محصل جوان با هم عهد مودت دائمی بستند که هر کدام توانا شدند آن دو همقدم دیگر را در رسیدن به مال و جاه یاری و کمك کنند. نظام‌الملك وقتی که به وزارت رسید به عهد خود وفا نمود، ابتدا حکومت نیشابور را به عمر خیام پیشنهاد کرد، ولی عمرخیام نپذیرفت و تقاضای مدد معاش و مستمری نمود، درخواست وی مورد قبول و موافقت نظام‌الملك واقع شد و دستور برقراری آن صادر گردید. به حسن صباح نیز پیشنهاد میشود که تولیت ری یا اصفهان را اختیار کند، حسن این کار را نمی‌ـ پذیرد، زیرا تنها غرض وی این بود که در دربار سلطان مقامی بلند بدست آورد. حسن صباح پس از احراز مقام مناسبی در دربار سلطنت ملکشاه، سعی میکند نظام‌الملك را از مقام وزارت به زیر آورد و خود برجای او نشیند، اما سعی او بی‌ثمر می‌ماند و سرانجام سرافکنده از خراسان به اصفهان می‌گریزد و کینه نظام‌الملك را در دل گرفته و با او شدیداً به مخالفت میپردازد، بعد از این واقعه حسن صباح از اصفهان راه دربار المستنصر خلیفه فاطمی مصر را در پیش میگیرد، در قاهره به نزاریان می‌پیوندد و پس از چندی به ترتیبی که در ورقهای گذشته در این تألیف بیان شد به ایران مراجعت میکند و دعوت جدید را بنام نزار منتشر و تشکیل دولت مستقل اسماعیلی در ایران را پایه‌ـ ریزی میکند. این حکایت به درجه‌ای شهرت یافته که نمیتوان آنرا از نظر انداخت، لیکن تفاوت و اختلافی که در دورهٔ سنی آنها وجود دارد، از لحاظ تاریخی خالی از اشکال نیست و این خود عدم صحت و نادرستی این حکایت را مدلل میدارد.

مأخذ عمده‌ای که این حکایت را ذکر کرده و مورد استناد واقع شده کتاب وصایای خواجه نظام‌الملك است که آن نیز

مجعول و نامعتبر شناخته شده است، و دیگری یکی از آثار اسماعیلی است بنام سرگذشت سیدنا (حسن صباح) که رشید-الدین فضل‌الله همدانی آن را مأخذ قرار داده است، بهرحال بیشتر محققان نقاد صحت این داستان را مردود دانسته‌اند، زیرا اساسش بر آن است که دو تن از مردان نامی این عصر یعنی حکیم عمر خیام و حسن صباح که هر دو در میان سالهای ۵۱۷ و ۵۱۸ هجری وفات یافته و معلوم نیست که چند سال داشته‌اند با نظام‌الملك که در سال ۴۰۸ یا ۴۱۰ هجری زاده شده است[۶۷] در دوران کودکی همدرس بوده‌اند. اولا احتمال آنکه این دو شخص بیش از صد سال عمر کرده باشند، بسیار ضعیف است، ثانیاً به‌فرض آنکه هر دو عمری چنین دراز یافته باشند، باز از نظام‌الملك که در اوایل عمر تحصیلات خود را به پایان آورد و به زندگی اجتماعی قدم نهاد بسیار کوچکتر بوده‌اند، پرفسور ادوارد براون مینویسد: (هوتسما در مقدمه‌ای که بر تاریخ سلاجقه بنداری نوشته است با این تصور مخالفت کرده و این نظر دقیق و هوشیارانه را ابراز میدارد که شاعر و منجم معروف (حکیم عمر خیام) و رئیس فرقه اسماعیلیه ایران (حسن صباح) با نظام‌الملك همدرس نبوده‌اند، بلکه این رابطه‌ای بوده است که در حقیقت بین آن دو مرد و انوشیروان بن خالد وزیر محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی (که حکومت او از ۵۱۱ تا ۵۲۶ هجری دوام داشته است) وجود داشته، زیرا این وزیر در کتاب تاریخ خود که اساس تاریخ‌بنداری است، هنگام بحث درباره ظهور حشاشین یا ملاحده به وضوح تمام میگوید: که در جوانی بعضی از رؤسای این فرقه را می‌شناخته و با بعضی از ایشان هم‌درس بوده است و مخصوصاً یکی از افراد آن جمع را چنین وصف میکند: مردی بود از اهل ری که به اطراف و اکناف جهانی سفر میکرد و پیشه دبیری داشت، این شخص اخیر را جز خود حسن صباح کس دیگری نمی‌توان دانست، اگر این حدس هوشیارانه درست باشد نمودار دیگری است از امری که

۶۷- رجوع شود به تعلیقات مرحوم سعید نفیسی برلباب‌الالباب.

قبلا چند بار بدان اشاره کردیم، یعنی باز عملی مهم و برجسته به شخصی مشهور نسبت داده شده است، بهرحال در این صورت سنوات مذکور بهتر با هم توافق میبابند.)[۶۸]

علت اصلی سقوط نظام‌الملک

سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در شرح نظام‌الملک مینویسد[۶۹]: خواجه نظام‌الملک، ملکشاه را ترغیب مینمود بر آنکه پسر مهتر سلطان بر کیارق را ولیعهد کند، و ترکان خاتون حرم بزرگ سلطان بدین سبب با خواجه بد بود و قبح‌سیرت احوال او و فرزندان او در پیش سلطان میگفت، و سلطان را بر او متغیر گردانید. تا سلطان بدو پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که مملکت و ولایت مرا به فرزندان خود میدهی اگر ترک شیوه نکنی دستار از سرت برگیرم، خواجه جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته‌اند[۷۰] ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داده، به بدترین صورتی به عرض رسانید، سلطان برنجید و او را معزول گردانید و جایش به تاج‌الملک ابوالغنائم نائب ترکان خاتون داد و مرتبه شرف‌الملک ابوسعید کاتب را به مجدالملک ابوالفضل قمی، چنانکه ابوطاهر خاتونی از شاعران دوره سلجوقی درباره بخل و خست طبع مجدالملک ابوالفضل قمی چنین گفته است:

می بنازد به بخل مجدالملک	چو بکاورس گرسنه قمری
گر همه قمیان چنین باشند	قم رفیقا و بر همه قم ری

۶۸ـ تاریخ ادبیات ایران تألیفات پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۲۸۲.

۶۹ـ آثارالوزراء به تصحیح و تعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث) چاپ دانشگاه تهران صفحه ۲۵۹.

۷۰ـ در تجارب‌السلف بجای دستار دوات آمده است و این گفته بنظر بهتر می‌آید که نظام‌الملک در جواب ملکشاه گفته است: دولت آن تاج براین دوات بسته است، هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند (این گفته اشاره به تدبیر و تحریر است) صفحه ۲۸۵.

ماجرای کشته شدن نظام‌الملک

نظام‌الملک طوسی، بعد از عزل از مقام وزارت مدت درازی زنده نماند، وی‌هنگامی که بهمراه ملکشاه سلجوقی از اصفهان به بغداد میرفت در دهم رمضان سال ۴۸۵ هجری در نزدیکی نهاوند توقف نمود. پس‌از غروب نظام‌الملک افطارکرد و به‌سوی خیمه‌ای که جایگاه زن و فرزندش بود روان شد. در این هنگام جوانی دیلمی، مانند کسانی که شکایتی دارند به طرف وی پیش رفت و چون نزدیك رسید ناگهان کاردی بر کشید و نظام‌الملك را زخمی مهلك بزد. این مرد که به‌ظاهر کسی بود که شکایتی به نزد نظام‌الملك می‌برد، در حقیقت از اعضاء فعال فرقهٔ مخوف فدائیان اسماعیلی (حشاشین) بود که بدست توانای حسن صباح رهبر انقلابی قرن پنجم هجری در ایران سازمان یافته بود. گویند قتل نظام‌الملك وزیر مقتدر ملشاه سلجوقی نخستین عمل رعب‌انگیز آشکار این‌فرقه بوده‌است، لکن ابن‌اثیر از کشته‌شدن مؤذنی‌پیش از این زمان در اصفهان سخن گفته[۷۱] و به گمان وی این واقعه‌به قتل نظام‌الملك منجر شده است، زیرا وی نجاری را که از افراد این فرقه بود به اتهام شرکت در قتل مؤذن مزبور اعدام کرد. و پیروان دعوت جدید (اسماعیلیان) به انتقام خون وی نظام‌الملك را کارد زدند، بی‌تردید موضوعی‌که موجب قتل‌نظام‌الملك به‌دست فدائیان اسماعیلی شد، آن‌بود که وی آشکارا با باطنیان و رافضیان به‌ویژه شیعیان و اسماعیلیان دشمنی و عناد می‌ورزید و یا بهتر بگوئیم نظام‌الملك چون اهمیت اجتماعی باطنیان و خطری را که از آن متوجه دولت فئودالی سلجوقیان بود نیك درك میکرد. به اعتراف خود وی اسماعیلیان واقعی و یا کسانی را که مظنون به پیروی ازآن مذهب بودند، به سخت‌ترین طرزی اعدام کرده و یا زنده میسوزانیدند. روحانیان سنی مذهب که به نفع گروه حاکمه عمل میکردند، همواره می‌کوشیدند تا حس تنفر و کینهٔ سنیان

۷۱ـ کامل ابن اثیر جلد دوم صفحه ۱۵۹ـ۱۵۸.

مسلمان را به اسماعیلیان (به اصطلاح آنان بددین) تحریك كنند. ولی محال بود با تعقیب و تضییقات بی‌رحمانه، از فعالیت اسماعیلیان ممانعت شود. آنان خود نظام‌الملك را به ترتیبی كه دیدیم در سال ۴۸۵ هجری و اندكی بعد فرزند او را بقتل رسانیدند. فهرست قربانیهای اسماعیلیان طویل است یك خلیفه فاطمی و دو خلیفه عباسی و بسیاری از روحانیان عالی‌مقام سنی وامیران وعده‌ای از پیشوایان صلیبیون درسوریه و دیگرنمایندگان گروه نامدار بدست فدائیان ایشان كشته شدند.

مرگ ملكشاه سلجوقی

ملكشاه سلجوقی پس‌از كشته‌شدن نظام‌الملك‌طوسی كمتر از یكماه در اوج شهرت و نام، بعد از بیماری كوتاهی پیش ازآنكه سنش به چهل برسد از این جهان درگذشت (۴۸۵ هجری) و با مرگ او در حقیقت بهترین بخش حكومت سلجوقی ازنظر قدرت و تسلط خاتمه یافت و یا بهتر بگوئیم آنچه بود تماماً با او رفت. امیرمعزی قطعه معروف‌زیر را به مناسبت مرگ نابهنگام ملكشاه سلجوقی سروده است:

رفت در یك مه به فردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دیگر
كرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشكار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

خلافت مستظهر بالله

در سال ۴۸۷ هجری المقتدی بامرالله وفات یافت، بقولی جاریه او شمس‌النهار وی را مسموم كرد. بعد از مقتدی فرزندش احمدبن مقتدی معروف به المستظهر بالله برمسند خلافت‌عباسیان نشست. در دوره‌خلافت اوكار باطنیان درایران به‌اوج قدرت‌رسید.

اغتشاش و نابسامانی بعداز مرگ ملکشاه سلجوقی

مرگ ملکشاه باب رقابت و جنگهای داخلی را از همه طرف مفتوح ساخت، وی چهار پسر داشت که عاقبت همه آنها به سلطنت رسیدند و آخرین آنها سنجر میباشد که از همه بالاتر و معروف‌تر شد. ترکان خاتون همسر ملکشاه درموقع مرگ‌شوهرش با محمود پسر چهارساله‌اش در بغداد بود، وی بی‌درنگ به خلیفه مقتدی فشار آورد که با فرزندش همراهی کرده و تاج و تخت دولت سلجوقی را برای او تأمین کند. پس‌از موافقت خلیفه ترکان خاتون خود بجای پسرش زمام امور را بدست گرفت، و مأمور عالی رتبهٔ چاپاری به اصفهان فرستاد که برکیارق پسر بزرگ ملکشاه را که از زن دیگر بنام زبیده نام بود دستگیر سازد. ولی فرزندان نظام‌الملك در این‌باب پیشدستی کرده و برکیارق را که دوازده ساله بود قبلا حرکت داده به ری بردند و در همانجا او را بر تخت شاهی‌نشاندند. ترکان خاتون خود پشت سر مأموری که فرستاده بود حرکت کرد و اصفهان را اشغال نمود. اما چیزی نگذشت که مورد حمله حامیان برکیارق واقع شد، ولی با پرداخت مبلغی پول قضیه به مسالمت انجامید. کمی بعد از این واقعه ترکان خاتون ملك اسماعیل برادر زبیده را به‌وعده ازدواج تحریك کرد که به رقیب پسرش حمله ببرد. لیکن نامبرده شکست خورد و برکیارق دوسال بعد از فوت ملکشاه بطور رسمی معرفی گردید. اما این کار هم به‌شداید و محن‌موجود خاتمه نداد، زیرا توتوش عموی پدری و بانی سلسله شامات علم طغیان برافراشت، و بالاخره این پادشاه جوان را دستگیر کرده با خود به اصفهان برد و زندانی کرد. در آنجا تصمیم گرفته شد که او را کور کنند، لیکن ناگهان نابرادری وی محمود به مرض آبله درگذشت، و برکیارق در نتیجه دوباره بر تخت نشست، باید گفت در واقع‌یك قسمت این موفقیت به واسطه ناپدید شدن ترکان خاتون همسر شورشگر ملکشاه از این صحنه بوده است، زیرا وی کمی قبل‌ازاین

به قتل رسیده بود. در سهائی که برکیارق در مکتب فلاکت و ادبار آموخته بود مورد استفاده‌اش قرار گرفت، توتوش را در سال بعد مغلوب و مقتول ساخت، و عموی یاغی دیگرش را هم بدست یك غلام بچه‌ای به موقع از میان برداشت، درجریان این واقعه‌های مهیج حیات برکیارق مورد سوء قصد یکی از فدائیان اسماعیلی واقع گردید، ولی او برحسب اتفاق از خطر جسته و جان به‌سلامت دربرد.

اندکی بعد از آن برکیارق برادر خود سنجر را به امارت خراسان برگزید و به عراق بازگشت (۴۹۰ هجری) ولی در سال ۴۹۳ هجری با شورش برادرش محمد که قدرت وی را سخت به مخاطره افکنده بود مواجه شد، محمد ازیاری مؤیدالملك لایقترین فرزند نظام‌الملك فقید برخوردار بود. برکیارق با راندن مؤید-الملك از خدمت خویش او را به دشمنی آشتی‌ناپذیر تبدیل کرده بود، این جنگ عجیب بافترتهای کوتاه و شکست‌ها و پیروزیهای طرفین تا سال ۴۹۷ هجری دوام یافت و پنج جنگ بزرگ رخداد، تا آنکه یك یا دوسال پیش‌از مرگ برکیارق متارکه شد. در این مدت کارهای مدهش و ننگین بسیار انجام گرفت. زبیده مادر برکیارق بدست محمد زندانی و در چهل و سه سالگی خفه شد (۴۹۳ هجری) مجدالملك قمی که به‌عنوان وزیر اعظم برکیارق جانشین مؤیدالملك شده بود از سوی سپاهیان شورشی به‌هواداری مذهب ملاحده (اسماعیلیان) متهم شد، و علی‌رغم میل سلطان به نجات وی، بدست شورشیان قطعه قطعه شد. مؤیدالملك را به زندان افکندند و به فرمان برکیارق با بی‌رحمی سر از تن اوجدا کردند، تا اینکه سرانجام در سال ۴۹۷ هجری میان دو برادرصلح افتاد، ولی در پایان این سال برکیارق بیمار شد و در بیست وپنج سالگی در بروجرد درگذشت.

برکیارق پیش از مرگ فرزند خردسالش ملکشاه دوم را به جانشینی خویش نامزد کرده بود، کودکی که کمتر از پنج سال داشت. وی چند هفته یا ماهی بیش بر تخت نماند تا آنکه خلع شد

و پس از رفتار ظالمانه روزگار از دو دیده محروم گشت[۷۲].

بعد از ملکشاه دوم محمد بن ملکشاه ملقب به غیاث‌الدین که اکنون عملا فرمانروای بلامنازع امپراطوری سلجوقی شده بود بیش از سیزده سال سلطنت کرد (۴۹۹ـ۵۱۲ هجری) و در خلال این مدت تمام هم خود را مصروف جلوگیری از قدرت روزافزون اسماعیلیان کرد، رویهمرفته سلطنت او بدون حادثه گذشت مگر جنگ پیروزمندانه‌اش برضد امیر بزرگ عرب صدقة بن مزید امیر حله و معروف به (ملك عرب) در سال ۵۰۲ هجری. نظامی عروضی سمرقندی در مقاله نجوم ومنجمین حکایت غریبی دراین باره آورده است[۷۳] بعد از مرگ محمد بن ملکشاه فرزندش محمود که جوانی چهارده‌ساله و ساده‌لوح بود با سنجر عموی مقتدر خود که فرمانروائی خراسان را داشت جنگ کرد، این جنگ در ساوه اتفاق افتاد و محمود شکست سختی خورد. لیکن سنجر به شفاعت مادرش برادرزاده مغلوب را به مهربانی پذیرفت و از سر گناه او درگذشت، وبا وی به بزرگواری و علو همت که در آن زمان نایاب بود رفتارکرد. زیرا علاوه‌برآنکه مطابق معمول این‌زمان وحشت‌زا صدمه‌ای به چشمهای او نزد (یعنی اورا کور نکرد) حکومت عراق را هم به‌وی داد، و دختر خود را به‌عقد او درآورد (۵۱۳ هجری) مطلبی که حائز کمال اهمیت میباشد اینست که در ظرف این مدت جدال و نزاع برادرکشی امپراطوری سلجوقی را روبه تجزیه سوق داد. کرمان، سوریه و آسیای صغیر بدست سلسله هائی افتاد که مستقل بودند. هرچند ظاهراً واسمی سیطره و سیادت خاندان اصلی سلجوقی را قبول داشتند، ولی عملا هیچ فرمانی نمی‌بردند، سنجر اگرچه عملا به ایالات غربی ایران هیچگونه تعلق خاطری نداشت و سلجوقیان روم بطوری که آسیای صغیر بدین نام خوانده میشد بطور کلی مستقل شمرده شده، آنها سلسله خودشان را نگاهداشتند تا وقتی که عثمانی‌ها در آغاز قرن چهاردهم میلادی

۷۲ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون جلد دوم ترجمه صدری افشار صفحه ۶.

۷۳ـ چهار مقاله نظامی عروضی بکوشش مرحوم دکتر محمد معین صفحه ۱۵۲.

برخاستند*

نقش سلجوقیان کرمان در این‌دوره

در ورقهای گذشته این تألیف از حالات مؤسس ایـن سلسله یعنی ملك قاورد شرحی نقل شد ولی در اینجا لازم بنظر میرسد که از سرگذشت یا موفقیت‌های بعدی این سلسله که مدت یکصد و چهل و شش سال در جنوب شرقی ایران فرمانروائی داشتنـد شمه‌ای نوشته شود. بعد از اعدام ملك‌قاورد برادرزاده فاتح او ملکشاه برآن شد که تمام خانواده او را ازبیخ براندازد، دراجرای این منظور به‌طرف کرمان حرکت کرد و آن بلد را در محـاصره گرفت. ملك‌قاورد چهل دختر از خود بجای گذاشته بود وقتیکه به فاتح مزبور پیشنهاد کردند که برای سرداری چون ملکشاه‌شایسته نیست که دستش را بخون دختران‌و زنان بی‌پناه آلوده کند تحت تأثیر احساسات واقع شد ودر نتیجه به‌تمامی فامیل آنها امان داد واز خون همه درگذشت و حکومت کرمان به سلطان شاه فـرزند قاورد که پس‌از شکست پدر از بینائی محرومش ساختـه بـودند واگذار گردید. حکمران بعدی توران شاه‌بانی مسجد کرمان‌بود، وی در سال ۴۹۰ وفات یافت و پسرش ایرانشاه بجای وی نشست. ایرانشاه در سال ۴۹۵ هجری به اتهام تمایل به عقاید باطنیان (اسماعیلیان) کشته شد. بعد از ایرانشاه پسرعموی وی ارسلان شاه به حکومت رسید این فرمانروا مدت چهل و یکسال یعنی تا سال ۵۳۷ هجری حکمرانی کرد و مردم آن‌سامان در نهایت سعادت و کامرانی بسر میبردند، و اگر اقوال مورخان را قبول نـمائیم کاروان‌های آنها از آسیای صغیر، خراسان و عراق عبور نموده و به حبشه و زنگبار و چین میرفت. ارسلان شاه حکـومت استـان مجاور کرمان یعنی فارس را هم عهده‌دار بودو درعمان نیزنماینده داشت. بعد از ارسلان شاه فرزندش مغیث‌الدین محمدبن ارسلان

* تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس ترجمه فخرداعی گیلانی جلد دوم صفحه ۶۰.

شاه سلطنت خود را باکور کردن بیست تن از برادران و برادر-
زادگانش آغاز کرد (متوفی سال ۵۵۱ هجری)

کشتارهای وحشتناك اسماعیلیان

سخت‌گیری‌های توأم با شکنجه و آزار و اعدام بی‌چون وچرای اعضاء فرقه اسماعیلیه در ایران که توسط حکام و عمال دولت فئودال سلجوقیان بموجب فرمان مذهبی خلفای عباسی انجام‌میشد، با درنظر گرفتن تشکیلات منظم و سازمان آهنین مخفیانه باطنیان در ایران که به‌وسیله حسن صباح متفکر بزرگ آنان پی‌ریزی‌شده واستقرار یافته بود همواره مواجه با عکس‌العمل بسیار شدید و حیرت‌انگیز میشد. نخستین توفیق بزرگ اسماعیلیان کشتن نظام‌الملك طوسی بود که بزرگترین مخالف و دشمن آشتی‌ناپذیر آنان محسوب میشد. این عکس‌العمل در حالی که مطالبی از آزار رافضیان و آزاداندیشان در نیشابور به سال ۴۹۰ هجری، و قتل عام باطنیان در سال ۴۹۵ هجری به‌فرمان برکیارق و به صلیب کشیدن سعدالملك وزیر، همراه با چهار نفر باطنی و اعدام و تیرباران ابن‌عطاش‌اسماعیلی و برخی از پیروانش در سال ۵۰۰ هجری، و قتل عام هفتصد تن باطنی در سال ۵۱۸ هجری و کشتار عظیم‌تری از ایشان توسط سنجر در سال ۵۲۱ هجری به انتقام قتل معین‌الملك وزیر و عباس رازی یکی از مخالفان سرسخت اسماعیلیان که از جمجمه‌هایشان مناره‌ها میساخت (مقتول در سال ۵۴۱ هجری) در تواریخ میخوانیم. کشتن اشخاص معروف زیر که همه آنها از حامیان خلافت‌عباسی و سنیان متعصب بودند دنبال شد. عبدالرحمن السمیری وزیر مادر برکیارق (سال ۴۹۱ هجری) جناح‌الدوله در مسجد حمص (سال ۴۹۶ هجری) قاضی ابوالعلای سعید نیشابوری (سال ۴۹۹ هجری) فخرالملك یکی از پسران نظام‌الملك (۵۰۰ هجری) قاضیان اصفهان و نیشابور. عبدالواحد رویانی در طبرستان (سال ۵۰۲ هجری) مودود در

مسجد دمشق (سال ۵۰۷ هجری) احمدیل بن وهسودان در بغداد (سال ۵۱۰ هجری) قاضی سعدالهروی در همدان (سال ۵۱۹ هجری) عبداللطیف بن خجندی (سال ۵۲۴ هجری) الامر بامرالله خلیفه فاطمی (در اثر اختلاف فاطمیان ایران و مصر این قتل اتفاق افتاد) (۵۲۵ هجری) ابوعلی بن افضل وزیر، جانشین و پسر عموی او الحافظ (۵۲۷ هجری) المسترشد خلیفه عباسی (۵۳۰ هجری) پسر و جانشین او الراشد بالله (۵۳۲ هجری) جوهر نامی ازدرباریان محبوب سنجر (۵۳۴ هجری) و بسیاری از افراد کم اهمیت ترکه ذکر نام آنها به درازا خواهد کشید. در بخش دوم جامع التواریخ رشیدی (آغاز قرن هشتم هجری) در فصل مربوط به تاریخ اسماعیلیان الموت سه فهرست منقول است و اسامی مقتولان را بدست اسماعیلیان در عهد حسن صباح و کیا بزرگ امید و فرزند او محمد اول یعنی در فاصله سالهای ۴۸۵ تا ۵۵۸ هجری بدست میدهد. اسامی فدائیان و رفیقان که به این قتلها دست یازیدند، نیز در فهرستهای مزبور آمده است. موقع اجتماعی تقریباً همه مقتولین در این فهرستها قید شده، ولی درباره موقع اجتماعی قاتلان ایشان سخنی نرفته است، مگر در موارد بسیار نادر. این فهرستها مأخوذ از متون یکی از آثار نزاری تحت عنوان (سرگذشت سیدنا) است که بدست ما نرسیده و مورد استفاده رشیدالدین فضل الله همدانی واقع شده است.

رویهم رفته در فهرستهای مقتولین (مجموعاً ۷۵ نفر) اسامی ۸ سلطان و خلیفه و اتابك (و از آنجمله خلیفه فاطمی و امام مستعلیان الامر، و خلفای عباسی مسترشد و پسر و جانشین او راشد و داود نتیجهٔ ملکشاه و سلطان عراق) و ۶ وزیر و ۱۷ امیر و والی (حکام نواحی) و ۶ رئیس (سران شهر) و ۱۳ قاضی و مفتی نواحی مختلف (قزوین و همدان و اصفهان و ری و کرمان و گرگان و کوهستان و تبریز و تفلیس) و سران فرقه‌های مذهبی مانند (مقدم) پیشوای کرامیه (در نیشابور) و امام زیدیه طبرستان و درباریان و مأموران عالی‌مقام و دانشمندان و سادات و همچنین

چندتن از نزاریان که به فرقه خود خیانت ورزیده بودند (و میان ایشان یکی از داعیان پیشین نیز دیده میشود) ذکر شده است. تقریباً همه اشخاصی که نامشان در فهرست آمده از سران لشکری و مأموران عالی‌مقام یا روحانیان بلند پایه بوده‌اند. این فهرستها کامل نیستند مثلا اسامی قربانیان بعدی نزاریان و از آن جمله مارکی کونراد مونفرا، پیشوای صلیبیان سوریه (مقتول به سال ۱۱۹۲ میلادی) و غیره در فهرست نیامده، از فهارس رشیدالدین پیداست که گاه قاتل واحدی مرتکب دو یا سه قتل میشده و بنابراین پس‌از قتل اولی موفق به فرار شده هلاکش نکرده بودند. گاه که قتلی دشوار در پیش بوده سه یاچهار فدائی و رفیق یا حتی‌عده‌ای بیشتر مأمور انجام آن می‌شدند، بطور مثال قتل آمر خلیفه فاطمی پسر مستعلی در سال ۵۲۵ هجری در قاهره بدست هفت رفیق، و قتل مسترشد خلیفه عباسی در سال ۵۳۰ هجری نزدیك مراغه توسط ۱۴ تن از رفیقان صورت گرفت، علی‌الرسم این قتلها به خونخواهی نزاریانی که زنده و سوزانده ویا اعدام شده بودند یا تضییقات و ایذایی که علیه ایشان اعمال می گردیده وقوع‌می‌یافته ولی باید در نظر داشت که قتلهای انفرادی شیوهٔ مبارزه اصلی نزاریان محسوب نمیشده بلکه تبلیغات ومبارزه مسلحانه عام (قیام عام یا جنگ) در درجه اول اهمیت قرار داشته است[۷۴].

قتل‌عام معروف اسماعیلیان

همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد براثر جنگهای داخلی که بعد از مرگ ملکشاه سلجوقی در ایران رواج داشت باطنیان (اسماعیلیان) یا بقول نویسندگان سنی مذهب ملاحده پایه‌های قدرت خود را چنان تثبیت و تحکیم کردند که بهتر از آن نمی‌شد، البته برکیارق به‌هواداری ایشان متهم بود، یا دست‌کم در ازای برخورداری از پشتیبانی آنان، یا بیطرفی مساعد ایشان،

۷۴ـ اسلام در ایران تألیف ای. پ. پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۳۱۸.

نسبت به آنان تا حدود زیادی اغماض روامیداشت. ابن‌اثیر در حوادث سال ۴۹۴ هجری می‌نویسد: که برکیارق، مؤیدالملک یکی از پسران نظام‌الملک را که زندانی بود بخاطر اظهار این مطالب دشنام داد و بدست خود کشت. در همان سال هنگامی که او برای جنگ با برادرانش سنجر و محمد عازم بغداد شد، و دو سپاه بر کنار دجله روبرو شدند، دشمن او و سپاهیانش را با فریادهای (ای‌باطنیه) ریشخند میکردند.

قتل عام باطنیان که در همین روزها به‌فرمان اوصورت گرفت احتمالا بدان منظور بود که این ظن خطرناك را از ذهن اتباعش بزداید اعتقادی که بسادگی می‌توانست به‌قتل یا عزلش منجر شود. همچنانکه درمورد احمدخان فرمانروای‌سمرقند وایرانشاه‌شاهزاده سلجوقی کرمان پیش‌آمد. این دوتن صرفنظر از وزراء و رجال متعددی‌مانند مجدالملك به‌اتهام هواخواهی ازملاحده(اسماعیلیان) گرفتار چنین سرنوشتی شدند.

در آن روزها، در دل کسانی که در معرض انتقامجوئی اسماعیلیان بودند، چنان وحشتی پدید آمده بود که گاه زرهی در زیر جامه‌هایشان برتن میکردند. مطلبی که بی‌نهایت موجب حیرت است اینکه فدائیان اسماعیلی حتی هنگامی که دستگیر میشدند و اغلب در زیر شکنجه دستخوش مرگ بودند، به انتقامجوئی از دشمنان خود می‌پرداختند. مثلا قاتل فخرالملك هنگامی که به نزد سنجر آورده شد و مورد بازپرسی قرار گرفت با معرفی جمعی از امیران و کارکنان سرشناس دربار آنان را که بطور احتمال‌بی‌گناه بودند به عنوان همدست در شکنجه خود شریك ساخت.

واقعه شاه دژ اصفهان و مصلوب کردن احمدبن عطاش

یکی از مهمترین حوادث مربوط به قتل و کشتار اسماعیلیان که به تفصیل در کتاب راحة‌الصدور و کامل‌ابن اثیر توصیف‌شده است، مربوط به حادثه احمدبن عطاش و واقعه دژکوه اصفهان

میباشد، که سرانجام منجر به تخریب دژ اسماعیلی شاه دژ یادژکوه و مصلوب کردن ابن‌عطاش اسماعیلی و کشتار جمع کثیری از پیروانش شد. همانطورکه در ورقهای پیش نوشته‌شد. عبدالملک عطاش پدر احمدبن عبدالملک عطاش اخیرالذکر ادیبی از مردم اصفهان بود، که بخاطر هواخواهی از باطنیان تحت تعقیب قرار گرفت و به‌ری گریخت و در آنجا به‌سازمان مخفی باطنیان پیوست. نوشته‌اند پسر عبدالملک عطاش که در کار بزازی بود از عقاید بدعت‌آمیز پدر اظهار نفرت میکرد و از این‌رو توانسته بود از تعرض مصون بماند. درباره واقعه دژکوه یا شاه دژ اصفهان ذکر این مقدمه لازم میباشد، قلعه مذکور که در نزدیکی اصفهان واقع است توسط ملکشاه سلجوقی ساخته و از آن‌رو شاه دژنام گرفت، در زمان ملکشاه در آنجا خزاین و اسلحه نگهداری میشد، و نیز جمعی از خواجه‌سرایان و دختران منسوب به دربار بسر میبردند، که گروهی از سپاهیان دیلمی نگهبانیشان را برعهده داشتند. احمدبن عطاش به‌بهانه تدریس به این افراد جوان، به آنجا می‌رفت و بتدریج با سخنان شیرین و هدایای خود توانست دلشان را رام کند و آنان را به دعوت خویش درآورد، ابن‌عطاش پس‌از آن در دشت گور، به نزدیکی دروازه شهر دعوتخانه‌یی ساخت و کارش بالا گرفت، بطوریکه مورخان نوشته‌اند شمارهٔ پیروان و هواخواهانش به سی‌هزار تن رسید. مقارن همین ایام مردم اصفهان براثر ناپدید شدن اسرارآمیز وپی‌درپی هم‌شهریان خود در هراس افتادند این راز سرانجام توسط پیرزن گدایی گشوده شد، که از خانه‌یی فریاد استغاثه‌یی شنیده و پنداشته بود کسی بیمار است و گفته بود: (خدا بیمارتان را شفا دهد) ولی هنگامی که ساکنان خانه سعی کرده بودند به بهانه دادن غذا او را به‌داخل خانه بکشند گریخته و مردم را خبر کرده بود، در اثر سر وصدای وی به‌زودی جمعی گردآن خانه جمع‌شدند و در را شکستند و در سردابهٔ آنجا به‌منظرهٔ مدهشی روبروشدند، زیرا در پای دیوارها وکف سردابها بالغ بر چهارصد، پانصد کشته نهفته

شده بود، که برخی را کشته و بعضی را به‌چهارمیخ به دیوار دوخته بودند و چندتن از آنان هنوز رمقی درتن داشتند، و از آن میان بسیاری که به تازگی ناپدید شده بودند توسط دوستانشان شناخته شدند. خانه مذکور متعلق به مرد نابینائی بود به‌نام علوی مدنی و از مراکز تجمع اسماعیلیان بود این مرد به هنگام شام عصا در دست بر سر کوچه تاریك و درازی که به‌خانه مورد نظر منتهی میشد می‌ایستاد و فریاد میزد: (خدا رحمت‌کند کسی را که دست این‌کور بینوارا بگیرد و او را به درخانه‌اش در این کوچه برساند) بدینسان قربانی غافل که از سر خیرخواهی خواهش مرد به‌ظاهر کوری را پذیرفته بود در دام هلاك می‌افتاد، زیرا وقتی به انتهای کوچه میرسید، گرفتار جمعی ازهمدستان مردنابینا میشد، و او را به سردابه خانه می‌بردند و به قتل می‌رساندند، این‌کار برای ایجاد ترس و رعب زیاد در بین مردم و بالاخره در بین‌عمال دولت سلجوقی انجام میشد و چندماه ادامه داشت تا به صورتی‌که گفتیم کشف گردید. بنابراین بمنظور انتقامجوئی از اسماعیلیان به‌زودی کشتار آنها آغاز شد. علوی مدنی، همسرش و برخی از همدستان وی برسر بازار اصفهان طعمه آتش شدند کار بدگمانی بالا گرفت و در این میان برسر سعدالملك وزیر فرود آمد، ولی پادشاه سلجوقی (محمدبن ملکشاه) که به‌وی اعتماد فراوان داشت در آغاز از قبول آن سرباز زد، در این ایام قلعه دژکوه یك چند در محاصره افتاد و ابن‌عطاش که تقریباً درمعرض تمام شدن‌آذوقه بود به سعدالملك پیام فرستاد که دیگر نمی‌تواند پایداری کند، و می‌خواهد تسلیم شود. سعدالملك پاسخ داد: (هفته‌یی مدارا کن تا من این سنگ را از میان بردارم) نقشهٔ او این بود که فصاد را بفریبد و با خود همداستان کند و نیشی زهرآلود بدو دهد تا هنگامی که شاه به‌عادت هرماه فصد میکند بدان وسیله او را بکشد، با این حال حاجب وی که‌از همه اسرار باخبر بود توطئه راباهمسر زیبای خود درمیان نهاد و او آن را به فاسقش گفت و او نیز یکی از خدمتگزاران شرف‌الملك را باخبر ساخت و شرف‌الملك ماجرا

را به گوش شاه رسانید، شاه فصاد را احضار کرد و پس‌از اقرار وی فرمود تا با همان کارد او را رگ زدند، هنگامی که زهر اثر خود را بخشید، رنگ او سیاه شد و به زودی با رنج بسیار درگذشت پس‌از آنکه شاه از خیانت وزیرش آگاه‌شد او را با چهار تن از همدستانش از جمله ابوالعلاء المفضل بدار آویخت یا به صلیب کشید. دو روزپس از این واقعه ابن‌عطاش قلعه دژکوه را تسلیم کرد، پس‌از دستگیری او را برروی شتری در معابراصفهان گرداندند و هزاران تماشاگر به سویش فضولات پاشیدند، و با اشعار مسخره ریشخندش کردند، که نمونه‌یی‌از آن(به لهجۀمحلی) در راحةالصدور آمده است، ابن‌عطاش پس از آنکه به چهارمیخ کشیده شد، مدت‌هفت روز بر دار مجازات آویخته بود وهمچنانکه دردمند وبی‌پناه بر دار آویزان بود به سویش تیر می‌افکندند. سرانجام جسدش را سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند(۵۰۰ هجری) ابن‌عطاش مدعی بود که در اخترشماری مهارتی بسزادارد بهمین جهت در همان حال‌که بر دارآویزان بود، یکی ازنظارگیان پرسید آیا او به قدرت علمش قادر به پیش‌بینی این سرنوشت بوده است؟ ابن‌عطاش پاسخ داد: در احکام طالع خویش دیده بودم که به عظمتی و جلالتی در اصفهان روم که هیچ پادشاهی مثل آن ندیده بود. اما بدین صفت نمی‌دانستم انوری درشعر زیر به‌همین داستان اشاره کرده است:

در خواب دید خصم تو خود را بلندیی
تعبیر آن به دیدهٔ بیدار دار یافت.

سلطان محمد که اکنون سخت هشیار شده و احساس خطر کرده بود، برای برانداختن اسماعیلیان دست به‌یك سلسله اقدامات جدی زد و بسیاری از دژهای کوهستانی را که به تملك ایشان درآمده بود. بازگرفت ولی مرگ وی در سال ۵۱۲ هجری نقشه‌هایش را بی‌نتیجه‌گذارد و به‌اسماعیلیان فرصتی تازه بخشید که در بهره بردن از آن درنگ روا نداشتند، چنانکه در اثنای ده یا پانزده سال بعدی باز باتدبیر یاتطمیع، قلعه‌های قدموس بانیاس

و مصیات را در شام بر مستملکات خود افزودند[۷۵].

جهاد پنهانی

بطور کلی اطلاق کلمه جهاد (جنگ مقدس) و مبادرت به قتل افراد بخاطر مقاصد مذهبی و سیاسی در اسلام، بعد از خوارج نخست در میان فرقه‌های افراطی شیعه بگوش میرسد. این نوع جهاد را در مقابل جهاد جلی که جنگ عمومی باکافران درمرزهای کشور است، جهاد خفی مینامیدند. یکی‌از دسته‌های افراطی‌شیعه، خناق نامیده میشد، زیرا میگویند اینان مخالفان خود را خفه میکردند، اما بهرحال هیچیك از این فرق نقش بزرگی را که نزاریان (اسماعیلیان ایران) از لحاظ سیاسی به آدمکشی دادند، بدان ندادند. گمان میرود که فدائیان یعنی آنهائی که برای آدمکشی درالموت پرورده میشدند. دستهٔ خاصی‌را تشکیل‌می‌دادند. منصب و مأموریتی که از عهدهٔ همه‌کس برمی‌آمد و خیلی سریع می‌توانست ماهیت خود را از دست دهد، و بصورت کار و وظیفه یك گروه خاص درآید. این را می‌دانیم که در شام حتی در سالهای بعد نیز فدائیان گروه خاصی نبودند و منصب قدیم‌تر چون واقعه قتل نظام‌الملك باید تصور حالی باشد که بگذشته سوق داده شده باشد. در مورد قتل مؤذن ساوجی نیز بدست طاهر سخنی از وجود یك گروه و دسته خاص در میان نیست بهرحال دلیلی وجود ندارد که بتوان تصور کرد که فدائیان در سلسله مراتب نزاریان مرتبه‌ای پائین‌تر از مرتبه رفیقان داشته‌اند، یا اینکه تعلیمات خاصی می‌گرفته‌اندو یالباس مخصوصی میپوشیده‌اند. احتمال‌داده میشود، در آغاز از هر اسماعیلی توانائی در ایران درخواست میشده است که به عنوان وظیفه مذهبی قتلی انجام دهد.

۷۵ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه غلامحسین صدری افشار صفحه ۲۰ـ۱۸.

آدمکشی سلاح نا امیدی و دست از جان شستگی

بهر حال از جان‌گذشتگی غیورانه مردانی که با چنان عده‌ای خود را وقف چنین کاری که به منزله خودکشی بود می‌کردند بسیار حائز اهمیت میباشد، زیرا کسانی که مورد حمله آنان قرار میگرفتند معمولا مسلح بودند و پیرامونشان را نیز گماشتگان مسلح گرفته بودند، و این خود نشانه شدت اعتقاد آنان به فرقه خود بوده است. و این چنین‌کاری بندرت مشاهده شده است. شکی نیست که فدائیان را تا حدی با تحریکات شخصی و اجتماعی آماده میساختند. مکرر و مکرر از مادری مثال آورده میشود که فکر میکند پسرش در هنگام مأموریت خطیر آدم‌کشی کشته شده است. زیرا شنیده است که همه فدائیان کشته شده‌اند از این لحاظ شادمانی میکند و خویشتن را می‌آراید. اما هنگامی که پس از همه این کارها پسرش زنده باز میگردد شیون سر میدهد. در بین اسماعیلیان ایران عقیده‌ای شیوع پیداکرده بود که مردن در راه انجام وظیفه وسیله پاک‌ساختن نفس هر فرد از آلاهایش‌ها میشود تا شایسته دخول به عالم روشنائی گردد. لیکن تردیدی نیست که غرض و منظور اصلی فرقه اسماعیلیه از آدم‌کشی آنهم به این بسیاری و آزادی، جنبه سیاسی داشته است، و این خود غیرت و شور شدید آنها را در این راه نشان میدهد. بطوریکه دیدیم بی‌رحمی این خط‌مشی، در عکس‌العمل بی‌رحمانه اهل سنت در برابر آن هویدا گردید، و اسماعیلیان هم‌چون دیگر فرقه های ملحد و زندیق مورد ترس و نفرت قرار گرفتند. بنابراین هدف اسماعیلیان ایران از اتخاذ این خط‌مشی به صراحت تحصیل قدرت حاضر بهر طریق که باشد بود. بی‌آنکه به دیگر امیدها و خواستهای مذهبی و انسانی اعتنا کنند. آنها در پی آن نبودند که به ملایمت مردم را به کیش خود بخوانند آنان یا سرسپردگی و تسلیم محض می‌خواستند. یا دشمن محض. نباید فراموش کرد که اسماعیلیان ایران تنها فرقه‌ای نبودند که از آدم‌کشی به‌عنوان

یکی از اصول تحصیل قدرت استفاده کرده‌اند، بلکه این سلاحی است که مخصوصاً مورد توجه آنهائی که خواسته‌اند همه افراد را به مرتبه عادی همسانی تنزل دهند قرار گرفته است، زیرا در مقایسهٔ با جنگ، این قتل‌ها نسبتاً بی‌خون‌ریزی و رحیمانه است آنان بیشتر، بزرگان و تقصیرکاران را مورد تجاوز قرار میدادند، تا مردم عادی را که شمارشان بسیار است و ورای تعصب جاهلانه‌شان در وقایعی که رخ میدهد دخالتی ندارند. از آن طرف گرچه در امور مذهبی سلسله‌مراتب بسیار دقیقی وجود داشت معهذا اسماعیلیان به همان دلیل در نظریه‌شان نسبت به انسان طبیعی همه را به مرتبه و مقام یکسان و مشترکی تنزل میدادند، و حال آنکه فقدان سلسله‌مراتب در جامعهٔ سنی با علاقمندی به احترام و اعتنای بسیار زیاد به استعداد یا فضیلت‌های نهادی اشخاص همراه بود. و از این روی فقدان یك مرد بزرگ بیش از مرگ هزاران برزگر و دهقان آنها را سراسیمه و وحشت‌زده میکرد، زیرا در نظم و ترتیب امور شخصاً بدان مرد بزرگ اتکاء داشتند، در حالی که اسماعیلیان چنین نبودند و ما می‌دانیم که نخستین قتل بزرگ آنان قتل نظام‌الملك بود و این قتل چنانکه خود اسماعیلیان مدعی بودند به انتقام خون نجاری بوده است. شکی نیست که از نقطه نظر اسماعیلیان روش آدم‌کشی نه تنها روشی قهرمانانه بلکه کاملا عادلانه و انسانی بود. اگر قضاوت آنان چنین بوده یك نکته از نظرشان پنهان مانده است، و آن اینکه حتی در مقابله با یك جنگ خونین قتل نفس فردی بیشتر جنایت‌آمیز و از دین و ایمان بدور است و لااقل ما می‌خواهیم چنین تصور کنیم که در جنگ ممکن است نیت پاك وجود داشته باشد، در حالی که در قتل ناگهانی و بدون اطلاع هرگز وجود ندارد[۷۶].

۷۶ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۱۷۶ـ۱۷۴.

حسن صباح در قلعه الموت

پس از تسخیر قلعه الموت توسط حسن صباح و یاران فعال و وفادارش (سال ۴۸۳ هجری) و استقرار در آنجا، حسن صباح در ضمن تشکیل سازمان آهنین اسماعیلیه در ایران به زهد و پرهیزکاری نام‌آور گشت. گویند از سرائی که مقام گاه او بود بیرون نمی‌آمد، و همانجا به تقریر و تحریر و تدابیر امور مشغول بود، از آن روز که به قلعه الموت شد تا هنگامی که از دنیا رفت دو نوبت بیشتر از خانه‌اش بیرون نیامد و دو نوبت هم بر بام خانه شد. بنابرآنچه رشیدالدین فضل‌الله آورده است[۷۷] وی در پایان عمر بیمار شد اما ظاهر نمی‌کرد، ضروری‌ترین اقداماتی که وی بدان‌ها دست یازید آنهائی بود که جنبه دفاعی داشت، مثل کندن چاه و قنات و آوردن آب به مزارع و باغهای الموت، استوارساختن دژها و تهیه تدارکات و حراست آن در برابر قوای سلجوقی، با وجود این در همان حال در چهار دیواری سرای خویش به‌گسترش نهضت و شورش به اصطلاح نزاری در سراسر قلمرو سلجوقیان کمك کرد. وقتی بهنگام ضرورت، زن و دخترانش را به قلعه دورافتاده‌ای فرستاد و مقرر داشت که در آنجا با دیگر زنان دوك ریسند و مزد آن به کفاف مایحتاج خود رسانند (گویند از آن گاه باز برخلاف عامهٔ مسلمانان، محتشمان اسماعیلی در حال جنگ زن پیش خود نداشتندی) دو پسر داشت که هر دو را یکی پس از دیگری به سیاست رسانید، اولی را که حسین نام داشت به اتهام قتل حسین قائنی در سال ۴۹۶ هجری بکشت، ولی بعدها معلوم شد که این امر افترائی بیش نبوده که یکنفر علوی به استاد حسین بسته است، علوی را به قتل رسانید. پسر دیگر حسن صباح محمد نام داشت که به جرم نوشیدن شراب به قتل رسید (حمدالله مستوفی علت قتل آن دو را نوشیدن شراب و ارتکاب به زنا نوشته است) بهرحال زهد و ورع حسن صباح

۷۷ـ جامع‌التواریخ رشیدی بخش اسماعیلیان.

تا بدانجا بود که (شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کردند و دیگر بر قلعه راه ندادند) همچنین (وقتی جماعتی از متابعان او انساب او نوشتند و بر او عرض کردند، او آنرا در آب شست و بدان رضا نداد و گفت: من بندهٔ خاص امام باشم، دوست‌تر از آن دارم که فرزند ناخلف امام باشم) طرز رفتار حسن صباح با بستگانش انسان را بدین گمان می‌افکند که وی یحتمل می‌خواسته است بدین وسیله از هرگونه اتهام خویشاوند دوستی و یا رعایت اقربا بدور باشد، بنابر گفته رشیدالدین فضل‌الله همدانی[۷۸] حسن صباح قتل پسران خود را بر این حمل میکرد که بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او برای ایشان دعوت کرده است.

تأثیر فکری اسماعیلیان

اثرات فکری اسماعیلیان را نباید در قرن پنجم و ششم هجری در ایران نادیده گرفت، از بررسی‌های جنبه‌های مختلف فکری این عهد چنین مستفاد میگردد[۷۹]. که آنان در این باب حتی توجه محافل اهل تسنن را بخود جلب کرده بودند. تا مدتهای مدید، سنی مذهبان آن دسته از آثار ناصرخسرو را که کمتر صبغه شیعیگری داشت می‌خواندند. نظام‌الملک در همین عهد بخود جرأت میدهد که تمام شیعیان را باطنی مذهب بخواند، وی‌میگوید در انگیختن تدبیر برای ورود در دربارها بعنوان دبیر رسائل، استادند. ابن‌اثیر در منقبت‌شایستگی‌ها واستعدادهای حسن‌صباح بخصوص، و دیگر اسماعیلیان بطورعموم سخن‌هاآورده است[۸۰] از این روی میتوان احتمال داد که حسن صباح عقیده‌ای را که در باب تعلیم اسماعیلیان ارائه داده از خود اختراع نکرده، اگر از

۷۸ـ جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۱۲۴.
۷۹ـ برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده (مجلد دوم) مراجعه شود.
۸۰ـ کامل‌ابن اثیر حوادث سال ۴۹۴ هجری.

امکان پیدایش چنین عقیده‌ای در میان اسماعیلیان اولیه درگذریم ناچار این پرسش در مخیله ما پیدا میشود که آیا حسن صباح این عقیده را از عبدالملك بن عطاش نیاموخته است؟ این امر به دو دلیل محتمل است، نخست آنکه حسن صباح در ذکر تجارب خویش مانند غزالی از شك و تردیدی که موجب به‌وجودآمدن چنان شکاکیت منحرفی بتواند شد، یادی نکرده است. دوم آنکه ابن‌عطاش به‌سهم خویش مردی مبرز و برجسته بوده است، وی در این دوره، پیشوای بزرگ اسماعیلیان ایران بود و بنابر آنچه رشیدالدین فضل‌الله همدانی آورده است، مرد با عزم و دلیری چون رئیس مظفر را به دین اسماعیلی درآورد و به حسن صباح مقام رفیعی در امر دعوت اعطا کرد. سنی‌مذهبان او را به‌دانش می‌ستودند، و در جامعه‌ای که می‌زیست چنان نفوذ و قدرت داشت که پس از مرگش، پسر او که بنا به روایت ابن‌اثیر هرگز بپای پدر نمی‌رسید جانشین وی شد[۸۱].

بهرجهت امام‌محمد غزالی هنگامی که از دین نزاری (اسماعیلیان ایران) سخن میگوید، گوئی به گروهی از مفسران و شارحان دین جدید می‌اندیشد. و این درست در ایامی است که حسن صباح در پی نام و نشان تلاش میکند. با وجود این حسن با شوق و شور زیادی اصول اسماعیلیه را پذیرفت، ولی اصول اسماعیلیان نزاری یا نو اسماعیلیان (اسماعیلیان ایران) بنام وی شهرت یافته است، پیروان حسن صباح دعوت او را به لقب دعوت جدید خوانده‌اند، صاحب بیان‌الادیان گوید: صباحیه اصحاب حسن صباح باشند[۸۲].

حکومت سلطان‌سنجر

باید دانست که معروفیت سلطان‌سنجر سلجوقی در تاریخ

۸۱ـ کامل‌ابن‌اثیر حوادث سال ۵۰۰ هجری.

۸۲ـ در این مورد به ملل و نحل شهرستانی، جامع‌التواریخ رشیدی، جهانگشای جوینی، روضة‌التسلیم، دبستان‌المذاهب و آثار فخرالدین رازی مراجعه شود.

تنها مبتنی بر قدرت و فتح و پیروزی درخشان و چشم‌گیر او نیست بلکه بجهت سقوط غم‌انگیز ناگهانی وی نیز میباشد که آن ملازم سقوط سلسله او (سلجوقیان) بوده است. بنا به گفته مورخان در ظرف مدت چهل سال سلطنت در خراسان نوزده فتح نصیب وی گردید، پس از شکست برادرزاده‌اش محمود پسر ملکشاه (سال ۵۱۳ هجری) کارش بالا گرفت و در ردیف یکی از پادشاهان بزرگ سلجوقی قرار گرفت. رسمیت سلطنت سلطان‌سنجر در روز ۲۶ جمادی‌الاول سال ۵۱۳ هجری در بغداد اعلام شد، همچنانکه در ورقهای پیش نوشته شد او پیش ازاین ۲۴ سال با استقلال تمام بر خراسان فرمان رانده بود. دوره سلطنت سنجر علی‌رغم ابرهای تیره‌یی که بر آخرین روزهای زندگیش سایه افکند، در مجموع درخشان بود.

سنجر در سال ۵۲۴ هجری برای سرکوبی احمدخان امیر سمرقند که در سال ۴۹۸ هجری به‌هنگام مرگ برکیارق سر به شورش برداشته و برخوارزم و سیستان دست یافته بود و از دادن خراج سرپیچی مینمود به ماوراءالنهر حمله برد، سمرقند را محاصره کرد و یاغی نام‌برده شده را دستگیر ساخت. لیکن دوباره او را به حکومتی که داشت برقرار کرد. شش سال بعد بهرام‌شاه غزنوی پرچم خودسری برافراشت، اما به‌زودی سرکوبی شد و قبول اطاعت نمود. سنجر به شرط آنکه بهرام شاه روزانه یك صد هزاردینار خراج بدهد باوی موافقت کرد. در سال ۵۳۵ هجری سمرقند دوباره سر به طغیان برداشت و سنجر پس از شش ماه محاصره آن شهر را به تصرف در آورد و نسبت به اهالی آنجا بطور فوق العاده وغیر معمول آن‌زمان رحم وشفقت بروزداد. محمدبن ابراهیم در تاریخ خود مینویسد[۸۳]: سنجر که به خیال گرفتن کرمان افتاده بود، به فرستادهٔ ارسلان شاه اظهار داشت که شنیده در کرمان بلوکی است که در آنجا گل نرگس زیاد میروید. مأمور مزبور در جواب گفت: آری ای‌پادشاه ولی خارهای‌تیز هم در

۸۳ـ سلجوقیان و غز در کرمان تصحیح و تحشیه دکتر باستانی پاریزی.

آنجا وجود دارد. از اینکه سنجر به‌ایالت کرمان حمله برده باشد چیزی نوشته نشده و خود مورخ نامبرده تدریجاً مینویسد که این سلجوقی بزرگ بیان فوق را اعلام خطری دانست، وچنین پنداشت که اگر به آنجا(کرمان) دست درازی کند مورد ضدیت و مخالفت سخت واقع خواهد شد. ولی با وصف این احوال شعبه سلجوقی کرمان تفوق سلطان‌سنجر را اعتراف داشته است.

خلافت مسترشدبالله عباسی

در سال ۵۱۲ هجری مستظهربالله خلیفه عباسی وفات یافت، پس از وی فرزندش ابومنصور فضل ملقب به‌المسترشدبالله بجای وی به‌خلافت نشست.

مرگ حسن صباح و فرمانروائی بزرگ امید

حسن صباح رهبر بزرگ انقلابی باطنیان در ایران، پس از سازمان‌دادن به تشکیلات اسماعیلیان نزاری که در حقیقت آنها را باید مطابق نوشته صاحب بیان‌الادیان صباحیان نامید، به‌تحکیم پایه‌های حکومت خود که ستاد آن در قلعه رفیع‌الموت قرار داشت، پرداخت. وی مردی معتقد به اصول مذهب اسماعیلی و بسیار سخت‌گیر وخشک بود، همانطورکه در پیش یادآورشدیم دو پسر خود را به‌سبب تخلفات مذهبی بکشت. او با سلطنت و حکومت موروثی‌مخالف بود، به‌همین‌جهت قبل‌از وفات‌خود کیا بزرگ امید را که محتشم لمبسر بود به جانشینی برگزید. وی علم حساب و هندسه ونجوم را نیکو می‌دانست وبا برادران خود ابراهیم‌و محمد صباح در تألیفات شرکت داشت. بهرحال این پرخاشگر پرجوش و خروش ایرانی در شب چهارشنبه ۲۶ ربیع‌الثانی سال ۵۱۸ هجری در پایتخت رفیع خود (قلعه الموت) زندگی را بدرود گفت و طبق وصیت وی کیا بزرگ امید، بجایش نشست و فرمانروائی

تشکیلات پنهانی اسماعیلیان ایران یا صباحیان که در حقیقت آنان را باید ناراضیان حکومت فئودال سلجوقی و عباسیان غاصب دانست بدست گرفت.

دولت غوریان

همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد، کوکب سلسله غزنویان از دیرباز در افول بود و آخرین بخش دورانی که اکنون مورد نظر ماست مقارن بود با غروب نهایی آن سلسله بدست ملوك جبال غور، هنگامی که این دوره آغاز میشود ابراهیم پادشاه بود که به شهادت حکایتی از سیاست‌نامه نظام‌الملك ظاهراً امیری با شخصیت بوده است، و اما آن حکایت: (در غزنین خبازان در دکانها بستندی و نان نایافت شد، و غربا و درویشان در رنج افتادند، و به تظلم به‌درگاه شدند، وپیش سلطان ابراهیم نالیدند، فرمود تا همه را حاضر کردند. گفت: چرا نان تنگ کردید؟ گفتند: هر باری گندم و آرد که در این شهر میآرند نانوایان تو می‌خرند و در انبار میکنند و می‌گویند: فرمان چنین است، و ما را نمی‌گذارند که یك من آرد بخریم، سلطان بفرمود تا خباز خاص را بیاوردند و زیر پای پیل افکندند، چون بمرد، بر دندان پیل بستند و در شهر بگردانیدند و بر وی منادی می‌کردند که هر که در دکان باز نگشاید از نانبایان با او همین کنیم، و انبارش خرج کردند (پس آنگاه) نماز شام بر در هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کسی نمی‌خرید) سلطان ابراهیم غزنوی در سال ۴۹۳ هجری بدرود حیات گفت و پسرش مسعود سوم جانشین او شد که تا به هنگام مرگش در سال ۵۰۸ هجری سلطنت کرد. پس از وی سه تن از پسرانش پی‌درپی سلطنت کردند. شیرزاد (متوفی سال ۵۰۹ هجری) سپس ارسلان و پس از او بهرامشاه غزنوی به حکومت رسید.

بهرامشاه برای رسیدن به‌حکومت دستور داد برادرش ارسلان

را در سال ۵۱۲ هجری خفه کردند، و خود بجای او نشست و تا سال ۵۴۷ هجری سلطنت کرد. سلطنت بهرامشاه با بدبختی پایان یافت، بدین‌معنی که‌در پائیز سال ۵۳۰ هجری‌سلطان‌سنجر سلجوقی‌او را به‌عهدشکنی متهم‌کرد، و به‌سویش لشکر کشید و سرانجام او رابه عذرخواهی و پرداخت غرامت ملزم ساخت. سنجر پس ازچند ماه اقامت در غزنه در شعبان سال ۵۳۰ هجری به بلخ بازگشت. بهرامشاه در سال ۵۴۲ هجری داماد خود قطب‌الدین محمد را که یکی از شاهزادگان غور بود کشت[۸۴] در اینجا غوریان در صدد انتقام برآمدند، و به سرداری علاءالدین حسین و سیف‌الدین سوری برادران قطب‌الدین محمد بهرامشاه را از غزنه بیرون راندند (۵۴۳ هجری) وسیف‌الدین خود را از سوی برادرش علاءالدین به حکومت غزنه منصوب ساخت. بهرامشاه در زمستان سال بعد پایتخت خود راطی توطئه‌ای بدست آورد، وبا سیف‌الدین برادر امیر غور با نهایت بی‌رحمی و بی‌احترامی رفتار کرد، بدین معنی که امر کرد، صورتش را سیاه کرده و در تمام شهر گرداندند و سپس او را بدار آویختند. بعد از این واقعه علاء-الدین حسین امیر غوری، از رفتار فجیع بهرامشاه غزنوی بطور کامل انتقام گرفت، بهمین جهت به لقب هولناك جهان سوز ملقب گردید. علاءالدین از اینجا لقب (جهان سوز) را دارا شد که تمام کاخهای مجلل و عالی و زیبای محمود پادشاه مقتدر غزنوی و جانشینان او را با کمال قساوت و بی رحمی منهدم و ویران کرده و همه را با خاك یکسان ساخت. علاءالدین غوری پس از تصرف غزنین هفت شبانه‌روز در آنجا به‌قتل و غارت و آتش‌سوزی و خرابی مشغول بود. زنان و اطفال غزنویان را اسیر کرد و فرمان داد تا نعش جمیع پادشاهان غزنوی را از خاك برآوردند و بسوختند. مگر سلطان‌محمود و سلطان‌مسعود و سلطان ابراهیم را، بعد از هفت روز علاءالدین حسین جهانسوز به افراد لشکر خود دستور داد تا از قتل و غارت و سوختن دست باز کشیدند.

۸۴ـ طبقات ناصری صفحه ۴۹ـ ۴۷.

پس از آن یك هفته دیگر به عزاداری دو برادر خود مشغول شد، آنگاه صندوق نعش برادران خود را جهت دفن‌کردن به غور برد. ولی نوشته‌اند[۸۵] علاءالدین کلیه چکامه‌ها و اشعاری که در توصیف آن بناها و عمارات باشکوه گفته شده بود همه را با قیمت گزاف و در ازای طلا خرید و در کتابخانه خویش ضبط کرد. شاید منظور او این بوده است که توصیف کتبی آن آثار بدیع باقی بماند، تا شاهد زنده‌ای برای تجسم میزان خرابکاری و انتقام‌جوئی طایفه غور از سلسله غزنوی در دست باشد و آیندگان بدین وسیله به درجه اهمیت کار وی که تخریب بزرگ نامیده میشود پی ببرند.

تذکر این مورد نیز لازم بنظر میرسد که پس از تصرف ولایت غور توسط سلطان محمود غزنوی امرای آن سرزمین که در جبال بین هرات و غزنه واقع است زیر نظر پادشاهان غزنه حکمرانی داشتند، از آن تاریخ به بعد غوریان با غزنویان مخالطت و مزاوجت میکردند، تا اینکه واقعه دوره سلطنت بهرامشاه غزنوی به تفصیلی که نوشته شد پیش آمد ومنجر به دشمنی بزرگ و عکس‌العمل شدید گردید. این وقایع در سال ۵۴۵ هجری که سال جلوس علاءالدین غوری است، یا سال بعد از آن یعنی سال ۵۴۶ هجری واقع گردیده است. زیرا که به‌تصریح قاضی منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد صاحب طبقات ناصری که خود معاصر فرمانروایان غوریه بوده است، علاءالدین حسین بعد از فتح غزنین با سلطان‌سنجر طریق مخالفت آغاز نهاد و سلطان سنجر با او جنگ کرد و او را مغلوب و اسیر ساخت، گرفتاری علاءالدین بدست سلطان سنجر به اتفاق مورخان و تصریح صاحب طبقات ناصری که خود در واقعهٔ مذکور همراه سلطان علاءالدین بوده در سال ۵۴۷ هجری اتفاق افتاده است، علاءالدین غوری سرانجام در زندان سلطان سنجر فوت کرد و غزها به افغانستان هجوم برده و آنجا را بباد غارت دادند و حکمرانان غوری و غزنوی هر دو تا مدتی از انظار

۸۵ـ چهارمقاله نظامی عروضی به تصحیح مرحوم دکتر محمد معین صفحه ۴۶.

پنهان بودند فقط غوریان دوباره قوت گرفتند و مدتی خراسان را در تصرف داشتند که جریان آن در ورقهای آینده در این تألیف خواهد آمد.

دولت خوارزمشاهیان

خوارزمشاهیان نام خاندانی است که افراد آن از سال ۵۲۱ هجری تا۶۲۸هجری در ایران سلطنت‌کردند. دولت‌خوارزمشاهیان با ساقی (پیاله‌دار) محبوب ملکشاه سلجوقی بنام انوشتگین غرجه آغاز میشود. ملکشاه سلجوقی انوشتگین مورد بحث را که غلامی ترك بود بحکومت خوارزم گماشت، پس از این انتصاب انوشتگین، خوارزمشاه لقب یافت. جانشین انوشتگین، قطب‌الدین محمد بود. نامبرده در دورهٔ حکومت خود مواجه با حمله قراختائیان که شرح دولت آنان در ورقهای آینده خواهد آمد گردید. هر چند سپاه عظیمی به مقابله آنان فرستاد، ولی در آخر شکست خورد و ناچار به قبول خراج گردید. پس از مرگ قطب‌الدین محمد، سلطان‌سنجر پسر وی اتسز را که به سمت می‌سالار در دربار وی خدمت میکرد، بجای قطب‌الدین محمد به فرمانرائی خوارزم برگزید. و حکومت خراسان را به او داد (۵۲۱ هجری) آتسز نخستین پادشاه این سلسله است، که علم استقلال افراشت و حوزه اقتدار خود را به حدود جند و شط سیحون رسانید. سلطان سنجر در تابستان سال ۵۳۳ هجری بمنظور سرکوبی آتسز متوجه خوارزم شد، آتسز در این جنگ شکست خورد، و پسرش نیز کشته شد بطوری که در مرگ او سخت سوگوار گردید. سلطان سنجر خوارزم را گشود و به برادرزاده‌اش غیاث‌الدین سلیمان‌شاه سپرد. ولی پیش از آنکه وی به‌مرو برسدآتسز به‌خوارزم حمله برد و متصرفات قبلی خود را پس گرفت.

سلسله قراختائی

بانی سلسله قراختائی ترکستان چین یکنفر امیر حادثه‌جوی موسوم به یلوی تاشی از خویشان نزدیك امپراطور ختا بود تاشی، امپراطور ختا را در جنگ با نوچین‌ها که سلسله‌ای روی خرابه‌های امپراطوری ختا تأسیس کرده بودند کمك کرد. ولی این مرد (تاشی) چون دید که موقعیت امپراطور وخیم و بالاخره رو به زوال میرود ناچار خود در سال ۵۱۸ هجری به‌طلب بخت و اقبال به‌طرف شمال غربی شانسی که استانی در چین و در مغرب هوانك‌هو واقع شده روانه گردید، و درآن‌جا به واسطه نسب‌عالی که داشت مردم از هر طبقه تحت لوای وی جمع شدند و او پس از مدتی با سپاه زیادی به‌ترکستان‌چین حمله‌کرد، و آنجا را به‌تصرف درآورد، و یك حکومت بودائی در حوزه رود تارم تأسیس کرد. تاشی سپس به‌خوارزم حمله‌ور شد و پس‌از تسخیر آنجا سالی سی‌هزار سکه طلا برای خراج تعیین نمود. دو سال بعد دامنه حکومتش را تا حوالی سیبری رسانید و لقب گور-خانی (آقای جهان) اختیار کرد. این فاتح بزرگ در سال ۵۳۱ هجری درگذشت و مرگ او موقعی اتفاق افتاد که مشغول تهیه مقدمات حمله به‌نوچین‌ها بود، جانشینان اولیه گورخان صغیر بودند، بهمین‌جهت نیابت‌سلطنت آنها به‌عهدهٔ اناث‌خویشاوندشان بود. ولی باوجود این تا چندین نسل این‌طایفه تفوق وتسلط نظامی و جنگی خود را برحکومتهای آسیای مرکزی حفظ کردند.

شکست سلطان سنجر از قراختائیان

آتسز فرمانروای دولت خوارزمشاهیان که شخصی فوق‌العاده با استعداد و بانبوغ بود، پس از تسخیر سرزمین از دست رفته خود به‌شرحی که در پیش گذشت به‌فکر انتقامجوئی از سلطان سنجر سلجوقی برآمد. بهمین جهت‌ضمن تماس‌مرتب با فرمانروای

دولت قراختائی توانست او را بر ضد سلطان سنجر که در حقیقت ولینعمت وی محسوب میشد برانگیزد و به متصرفات سلجوقیان حمله کند. سرانجام همانطور که مورد نظر آتسز بود و مقدمات آن نیز طرح‌ریزی و پیش‌بینی شده بود جنگی سخت و خونین بین سپاه سلطان سنجر و افراد قراختائی در دره ضرغام (در قسمت ماوراء سیحون) درگرفت و سلطان سنجر سلجوقی که تا آن موقع همه جا با فتح و پیروزی قرین بود، برای اولین بار شکست خورد. این شکست بطوریکه مورخان معتقدند یکی از بزرگترین و هولناك‌ترین شکستهای مسلمانان در آسیای مرکزی میباشد، تلفات سلجوقیان را یکصد هزار نفر نوشته‌اند. نتیجه جنگ مذکور این شد که قراختائیان مرو و نیشابور را یك چند اشغال کردند و آتسز به عنوان فرمانروای مستقل به خیوه برگشت. (۵۳۶هجری) دو سال بعد از این واقعه سنجر قدرتی پیدا کرد و به خیوه حمله برد، ولی موفقیتی چندان نصیب او نشد و صلح کرد. آتسز یك سال قبل از سلطان سنجر دشمن بزرگ خود درگذشت وامپراطوری وسیعی را به‌پسرش واگذاشت، که‌در طرف مشرق تا بالای سیحون امتداد داشت. دنباله مطالب تاریخی مربوط به خوارزمشاهیان در ورقهای آینده این تألیف به‌تفصیل خواهد آمد.

کشته‌شدن مسترشد خلیفه عباسی بدست فدائیان اسماعیلی

بطوریکه مورخان نوشته‌اند، بین مسعود پسر برادر سلطان سنجر و خلیفه مسترشد باللّه اختلاف افتاد کار این اختلاف به جنگ و ستیز کشید. مسعود سرانجام بر مسترشد غلبه یافت و او را همراه با کلیه افراد خانواده‌اش به یکی از قلعه‌های نزدیك همدان تبعیدکرد. مردم بغداد از این‌واقعه بسیار ناراحت شدند ودست به‌قیام وآشوب برداشتند وبطوریکه حتی‌زنها سر برهنه درکوچه‌و بازار برای دستگیری وحبس خلیفه زاری و بی‌تابی می‌کردند، بغدادیان جمع‌شدند ومردم‌را از نمازجماعت‌منع‌کردند ومنبرها را

شکستند و استغاثه‌ها کردند. کار این آشوب بجائی رسید که‌سلطان سنجر از خراسان نامه‌ای برای مسعود فرستاد، و دستور آزادی و معاودت خلیفه المسترشد بالله را به بغداد بطور خیلی جدی وفوری صادر کرد. مسعود فرمان عموی مقتدر خود را خیلی سریع به مرحله اجرا گذارد، و مسترشد را از زندان بیرون آورد، و با احترام وی را روانه بغداد کرد. ولی این خلیفه بدبخت قبل از اینکه به‌بغداد برسد در مراغه هنگامی که در چادر سلطان‌مسعود تنها مانده بود بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد. جریان کشته‌ـ شدن وی را رشیدالدین فضل‌الله همدانی اینطور نوشته است: (باطنی‌ای که فرصت خلوت نگاه میداشت ناگاه در بارگاه رفت مسترشد بالله را کارد زد)[۸۶] جوینی جماعتی از فدائیان را مسبب این کار دانسته است، وی در باب اینکه سلطان سنجر خواستار آزادی مسترشد بود و سخت اصرار میکرد، افسانه‌ای پرداخته است و آن وقوع (زلازل و صواعق متواتر و مترادف... و بادهای عواصف) است. سنجر حدوث این رویدادهای طبیعی را ناشی از هتك حرمت خلیفه میشمارد، و نامه‌ای به‌سلطان مسعود می‌نویسد که: (در حال بخدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از این بوسیدن خاك بارگاه جهان‌پناه، شعار خود سازد) سلطان مسعود نیز چنان‌میکند و (تبرك و تیمن را غاشیه امیرالمؤمنین را برداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت) سپس رسولی از جانب سنجر نزد مسعود میرسد، و مسعود برای استقبال او بیرون می‌آید، و اسماعیلیان به‌شرحی که در فوق مذکور افتاد مسترشد را می‌کشند. گفتنی است که بنا به‌روایت جوینی مردم سنجر را متهم به قتل خلیفه کرده بودند: (جمعی از کوته‌نظران و بدخواهان دولت سنجری این حالت را به‌وی نسبت می‌کردند)[۸۷] برخی نوشته‌اند که[۸۸] در اینجا انسان نمی‌تواند این گمان را از دل براند که آیا مسعود

۸۶ـ جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۱۴۲.

۸۷ـ جهانگشای جوینی جلد سوم صفحه ۱۱۸.

۸۸ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۲۵۱.

عمداً خلیفه را در چادر خود تنها نگذاشته بود؟ زیرا می‌دانیم که سنجر در این هنگام سخت پافشاری می‌کرد که سلطان مسعود از نتایج پیروزی خود چشم بپوشد و خلیفه را رها سازد. با اینکه شکی نیست که اگر چنین فرصتی پیش می‌آمد اسماعیلیان خود بی‌آنکه محرکی در میان باشد به‌این کار دست می‌زدند. بهر حال هنگامی که خبر کشته‌شدن مسترشدبالله خلیفه عباسی به بغداد رسید. مردم از خانه‌ها بیرون شدند و ندبه‌ها آغاز کردند و مراثی بسیار برای او گفتند. این واقعه در شانزدهم ذیقعده سال ۵۲۹ هجری اتفاق افتاد.

خلافت راشدبالله عباسی و کشته‌شدن وی بدست اسماعیلیان ایران

بعد از کشته شدن مسترشدبالله فرزندش ابومنصور جعفر به‌خلافت نشست و به‌الراشد بالله ملقب‌گردید. نوشته‌اند[۸۹] درایام خلافت او در بلده موصل از آسمان آتشی بارید که چند موضع شهر را با خانه‌های بسیار سوزانید و هم در بغداد عقربهای پرنده پیدا شد که مردم خیلی وحشت کردند و جماعتی از اطفال را بکشت؟!! نقل این گفتار برای آن بود که مسعود برادرزاده سلطان سنجر که با خلافت عباسیان مخالف بود وقوع برخی از حوادث طبیعی را بهانه قرار داد و در ذیحجه سال ۵۳۰ هجری به بغداد لشکر کشید و ضمن جلب توجه و رضایت مردم بغداد دارالخلافه را غارت کرد و شهودی چند نزد قضات بغداد جمع آورد، مبنی بر اینکه: (راشدبالله سیرتش قبیح است و خونهای مردم بی‌سبب می‌ریزد و منکرات بجا می‌آورد) پس آنگاه قاضی‌القضاة مالکیه ابن کرخی به خلع راشدبالله از خلافت حکم صادر کرد و راشد بالله نیز از بغداد به‌اصفهان رفت و آنجا را در محاصره‌گرفت، در اینجا تنی چند از اسماعیلیان فرصت یافتند و راشدبالله را به قتل

۸۹ـ تتمة‌المنتهی تألیف شیخ عباس قمی صفحه ۳۵۰.

رسانیدند. زیرا اسماعیلیان می‌اندیشیدند که وی در صدد آن است که به تلافی قتل پدرش مسترشد به الموت لشکرکشی کند، بطوریکه رشیدالدین فضل‌اله و جوینی نوشته‌اند[۹۰]: چون راشدبالله به‌خلافت نشست بعضی به خلع او مایل بودند و جمعی بر بیعت (بر عزیمت قصد نزاریه و چون بیعت او مقرر شد به انتقام خون پدر و قصد ملاحده از بغداد بیامد و ملك داود با لشکرها به او پیوست و در راه بیمار شد و در آن‌مرض به‌شهر اصفهان رسیدند) و در آنجا بدست‌چهار نفر فدائی به‌قتل‌رسید. اسماعیلیان ایران به‌محض اطلاع از خبر قتل راشدبالله خلیفه عباسی (هفت روز بشارت زدند) شادی اسماعیلیان از این جهت قابل توجه است که آنان میدیدند علاوه بر آنکه دشمن بزرگ اسماعیلیان که در صدد حمله به الموت بود از بین رفته بدینوسیله یك خلیفه سنی مذهب نیز بدست آنان کشته شده است. (۵۳۳ هجری)

دولت آل‌باوند (باوندیان)

آل باوند یا باوندیان که همهٔ آنان به‌اسپهبد ملك‌الجبال ملقب بودند، خود را از اعقاب (باو) میدانستند. اینان از اواخر عهد ساسانیان بر قسمتی از جبال طبرستان تسلط یافته بودند[۹۱] پس‌از حملهٔ تازیان به‌ایران دایرهٔ‌نفوذ آنان کاسته‌شد تا درنتیجه اتحاد با آل قارن قدرتی برای مقابله باحکام عرب یافتند[۹۲] و خلفا ناگزیر شدند با آنان مدارا کنند و به‌خراجی قانع شوند. پس از تسلط علویان بر طبرستان (به‌شرحی که در مجلد اول این تألیف به‌تفصیل بیان شد) به‌سبب علاقه‌ای که بیشتر این امیران به مذهب تشیع پیدا کردند. رابطه ملوك طبرستان با خلفای عباسی بکلی قطع شد. هنگامی که سادات مذکور ضعیف شدند امرای دیلم که

۹۰ـ جامع‌التواریخ صفحه ۱۴۷ و جهانگشای جوینی صفحه ۱۱۹.

۹۱ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار به تصحیح عباس اقبال آشتیانی صفحه ۱۵۲.

۹۲ـ برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف نگارنده.

در خدمت سادات علوی نام و نشانی یافته بودند، به‌شرحی که در ورقهای گذشته این تألیف آمد، قدرت را در دست گرفتند و پادشاهان جزء طبرستان (ملوك طبرستان) ناگزیر با آنان از در مجادله در-آمدند. در عهد قدرت آل زیار (زیاریان) بازماندگان امرای جبال طبرستان با قبول اطاعت در قلمرو خود باقی ماندند. پس‌از ضعف زیاریان و تسلط سلجوقیان امرای کوهستان مجدداً بنای تسلط بر نواحی مختلف‌را گذاشتند. در‌این‌موقع ازمیان‌خاندانهای‌مختلف قدیم طبرستان که از جبال قارن تا رویان امارت داشتند آل‌باوند (باوندیان) ازهمه‌قوی‌تر بودند. بطوریکه ظهیرالدین‌مرعشی‌نوشته است آل‌باوند (باوندیان) درطبرستان سه‌بار به‌حکومت‌رسیده‌اند[۹۳] نوبت اول از سال ۴۵ هجری تا سال ۳۹۷ هجری که اسپهبد شهریار دارا بدست قابوس بن وشمگیر کشته شد طول کشیده‌است. در نوبت دوم که مربوط به این دوره می‌شود حکومت آنان از سال ۴۶۶ هجری‌شروع و به‌تاریخ ۶۰۶هجری‌ختم‌می‌گردد. فرمانروایان مذکور در این مدت بر سرزمینهای گیلان و طبرستان و ری و قومس حکمرانی داشتند، نویسندگان تواریخ طبرستان اولین فرمانروای آل باوند (باوندیان) را که برای نوبت دوم به‌حکومت رسیدند، اسپهبد شهریار حسام‌الدوله (حسام‌الدوله شهریار بن قارن) ثبت کرده‌اند. ظهیرالدین مرعشی مینویسد: (چون او (حسام‌الدوله شهریار بن‌قارن) مرد عاقل وکامل بود و فرجهانداری در ناصیه او هویدا گشت و گیلانشاه بن کیکاوس ضعیف گشته بود و استیصال آل وشمگیر ظاهر شده وترکمانان سلجوقی سر بر آورده و هر روز در طبرستان ترك تازی می‌نمودند تا حسام‌الدوله تمامی قلاع کوهستان را ضبط نمود، و ارباب و اهالی طبرستان را به‌عنایت امیدوار ساخت و به‌عبور و مرور عساکر هر جا که دست می‌داد و مناسب می‌دانست بر مخالفان تاخت میکرد، و غنایمی که حاصل می‌شد به ارکان دولت تقسیم می‌نمود، تا جمیع مردم

۹۳ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۶۱.

مطیع و منقاد او شدند)[۹۴].

اختلاف و جنگ حسام‌الدوله اسپهبد شهریار باوندی با سلجوقیان

بطوریکه در تاریخهای طبرستان آمده است[۹۵] سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی پس از غالب‌شدن بر برادرش برکیارق نزد حسام‌الدوله شهریار پیغام داد که باید برای اظهار اطاعت نزد ما بیائی، چنانچه از اجرای این امر خودداری نمائی، حکومت طبرستان را از تو خواهیم گرفت. اسپهبد در پاسخ اظهار داشت: (مرا به خدمت چنین پیغام نشاید برد، اگر سلطان را خدمت می‌بایستی خود لطف پادشاهانه و استظهار ارزانی داشتی، ولایت اینجا نهاده است هر که را خواهد بگوید تا بفرستد، مرا رغبت خدمت او نیست) فرستادهٔ سلطان محمد سلجوقی از طبرستان مراجعت کرد و پاسخ حسام‌الدوله اسپهبد شهریار باوندی را به شرحی که گفته بود به‌عرض رسانید. سلطان محمد در سال ۵۰۰ هجری شخصی بنام سنقر بخاری را به‌سمت فرمانروائی طبرستان تعیین نمود و همراه با پنجهزار سوار به طبرستان گسیل داشت و به فرمانداران آمل و رویان و لاریجان پیغام داد که در حمایت و راهنمائی سنقر بکوشند، سنقر از راه لاریجان به آمل رفت و افراد سپاه آنجا را با خود همراه ساخت در این موقع گروهی از مردم آمل نیز بمنظور جنگ با شیعیان به او پیوستند و از راه کنارهٔ دریا روانه‌ساری شدند. هنگامی که حسام‌الدوله اسپهبد شهریار از آمدن سنقر بخاری به طبرستان و راهنمائی و همراهی آملیان به وی آگاه شد، امیر مهدی قارن‌وندلپوری و سران شهریار کوه را در محلی بنام آرم گرد آورد

۹۴ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۹۶.

۹۵ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار جلد دوم صفحه ۳۵ ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۹۶.

و پس از صلاحدید و مشورت، سپاه آراستند و جهت مقابله و جنگ با سنقر بخاری عازم ساری گردیدند. سنقر نیز بمحض اطلاع لشکریان خود را در حوالی ساری آراست و آماده جنگ شد. حسام‌الدوله اسپهبد شهریار با سپاه خود در کنار دروازه شهر ساری ایستاد و بانگ برآورد که این شهر از آن پسری است که با دشمن بجنگند و او را شکست دهد. قارن نجم‌الدوله پاسخ داد که آن پسر منم، این بگفت و از دروازه شهر بیرون رفت. فخرالملوک رستم پسر قارن و فرامرز پسر شیرزاد با لشکریان و قجغر نام با سپاهیانی که همراه خود داشت و چهارصد تن از مردم گیل که سپاه ویژه اسپهبد بودند، به‌دنبال نجم‌الدوله قارن رفتند، از سرداران سپاه سنقر بنام بکچری درنهان با اسپهبد سازش کرد که روز نبرد به حمایت وی کوشیده و از سنقر جدا خواهد شد. در اجرای این قرارداد محرمانه هنگامی که جنگ آغاز شد بکچری با سپاهیانش به افراد لشکر اسپهبد پیوستند، بدین ترتیب و در اثر واقعه مضحك دیگر سرانجام سنقر بخاری شکست خورد و افراد سپاه اعزامی از طرف سلطان محمد سلجوقی از صحنه کارزار فرار کردند. در این موقع نجم‌الدوله به دنبال ایشان‌تاخت و بسیاری از آنان را کشت و گروه بیشماری را که از حرکت باز مانده بودند از جمله عده‌ای از مردم آمل را که به قصد جهاد آمده بودند دستگیر ساخت. در پایان این جنگ غنیمت بسیاری به چنگ حسام‌الدوله اسپهبد شهریار باوندی افتاد، بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است: (چندان غنیمت از آن لشکرگاه برداشتند که اندازه به دهر نبود)[۹۶] اسپهبد کلیه غنایم جنگی‌را بین افراد سپاه خود تقسیم کرد و از کشتن اسیران نیز به سختی جلوگیری نمود، طبق فرمان او کلیه دستگیر شدگان در این جنگ آزاد شدند، مگر آملیان که ناسپاسی آنان غیر قابل بخشش بود. برای تأدیب و مجازات آملیان دست به کار جالب توجهی زده شد، ابتدا صورت آملیان دستگیر شده را سیاه کرد و بصورت بسیار مسخره در شهر

۹۶ـ تاریخ طبرستان جلد دوم صفحه ۳۴.

ساری گردانند، سپس بر پیشانی هر یك از آنان داغی که جمله (محمد و علی) حك شده بود نهادند و آزاد کردند. پس آنگاه اسپهبد باوندی مرزبانان و کلیه سران سپاه مازندران را که به یاری وی آمده بودند، تشریف لازم بخشید، و دستور داد تا به جایگاه خویش روند. سنقر بخاری نیز از طبرستان به گرگان و از آنجا به اصفهان نزد سلطان محمد سلجوقی رفت، و شرح ماجرا را به‌عرض رسانید و گفت: از راه جنگ از عهده آنان برنخواهیم آمد، مگر از راه لطف و مرحمت، بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است: (سلطان دیگر باره رسولان فرستاد و گفت ما سنقر بخاری را نفرمودیم که با تو مصاف دهد بدانچه رفت بر خاطر ما هیچ اکراهی نیست از تو باید که فرزندی را پیش ما فرستی تا با فرزندان ما باشد)[۹۷] اسپهبد در پاسخ سلطان محمد گفت: فرزند خود را هنگامی خواهم فرستاد که سلطان سوگند بخورد که با او مانند فرزندان خود رفتار کرده و او را به دامادی خویش برگزیند و در سایه این خویشاوندی رشته دوستی را استوار کند. سلطان محمد پیشنهاد اسپهبد باوندی را پذیرفت و تعهد انجام آن را نیز معمول داشت. اسپهبد شهریار پس از مشورت با فرزندان خود سرانجام علاءالدوله علی بن شهریار را با یك هزار سوار و دو هزار پیاده از راه آسران و سمنان به اصفهان گسیل داشت و خود از ساری تا فریم او را همراهی کرد. بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است: در این موقع قلعه استوناوند وقلعه منصوره‌کوه دامغان در دست اسماعیلیان بود. برحسب اتفاق گروهی از اسماعیلیان از منصوره‌کوه به‌دامغان آمده بودند، قجغر به‌جنگ ایشان رفت و بسیاری از آنان را کشت و از آنجا به‌علاءالدوله علی پیوست، سلطان‌محمد سلجوقی از علاءالدوله علی فرزند حسام‌الدوله اسپهبد شهریار باوندی به‌گرمی استقبال کرد، پس‌ازمدتی بنا به‌صلاحدید علاءالدوله علی خواهرخود را جهت برادر بزرگ‌وی نجم‌الدوله قارن عقد کرد و به‌همراهی علاءالدوله علی به‌طبرستان

۹۷ـ تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۳۴.

فرستاد. پس ازمراجعت علاءالدوله علی به‌طبرستان بین دوبرادر خصومت افتاد و نجم‌الدوله قارن به‌بغداد رفت و پس از رشادت و هنرنمائی در آنجا همراه سلطان محمد سلجوقی به‌اصفهان آمد و سلطان خواهر خود را در آنجا به‌او سپرد، سپس نجم‌الدوله قارن با نعمت و جهاز بسیار روی به‌طبرستان نهاد، هنگامی که نجم‌الدوله قارن به‌سمنان رسید حسام‌الدوله اسپهبد شهریار تابه‌فریم به‌استقبال وی آمد[۹۸] و پسر خود را در کنار گرفت و قلعه کوزا را به‌او سپرد، و از این تاریخ به‌بعد نجم‌الدوله قارن عملا فرمانروای دولت باوندی‌شد (۵۰۳هجری) نوشته‌اند[۹۹] محمدشاه‌سلجوقی‌بعداز عزیمت نجم‌الدوله قارن به‌طبرستان به‌ترتیبی که گذشت حکومت ولایات‌ری و آوه و ساوه و آران و خوار و سمنان و رویان ولارجان و طبرستان و گرگان را به‌فرزند کوچك خود بنام ملك‌احمد داد، و او را به‌یکی از امیران خود بنام سنقر کوچك سپرد، و آنان را روانه ری کرد. تردیدی نیست که سبب انجام این کار را همان اختلاف باطنی و عقیدتی دولت سلجوقیان سنی‌مذهب و دولت باوندیان شیعه‌مذهب و حامی ملیت و ایران خواهی باید دانست. بهرحال بطوریکه ابن اسفندیار تصریح نموده است سنقر کوچك (هرنایب که او به‌آمل فرستادی اصفهبد قارن بیرون کردی، و نگذاشتی که تصرف کنند و خصومت ایشان دراز شد) سنقر در اینجا ناگزیر دست توسل به‌جانب علاءالدوله علی دراز کرد و با او پیمان بست که در گرفتن طبرستان به‌وی کمك کند، ولی دراین موقع پدرش حسام‌الدوله مانع این همکاری گردید، و فرزند خود علاءالدوله علی را از مکر و فریب دولت سلجوقیان که آنان همیشه خواستار ایجاد نفاق و اختلاف در بین فرماندهان محلی ایران به‌ویژه فرمانروایان آل باوند (باوندیان) که جنبه ایران خواهی و تمایل به‌تشیع آنان موجب دشمنی باطنی با دولت سنی‌مذهب

۹۸ــ در اینجا معلوم میشود که یکی از شاهراههای عمومی طبرستان به ری و اصفهان (مرکز ایران) از طریق قومس یعنی از راه سمنان و سنگسر و شهمیرزاد به مازندران بوده است.
۹۹ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد دوم صفحه ۳۸.

متعصب سلجوقی بود آگاه ساخت. لیکن مدتی نگذشت که ملك احمد بدرود حیات گفت و علاءالدوله علی که با برادرش نجم‌الدوله قارن اختلاف داشت ناگزیر به‌خراسان نزد سلطان سنجر سلجوقی رفت. ولی در این هنگام پدرش حسام‌الدوله شهریار ومدتی بعد برادرش نجم‌الدوله قارن بدرود حیات گفتند. (۵۰۸ هجری).

فرمانرائی فخرالملوك اسپهبد رستم باوندی

بعد از مرگ نجم‌الدوله قارن باوندی پسرش فخرالملوك اسپهبد رستم باوندی به فرمانروائی دولت باوندیان رسید. (۵۰۸ هجری) وی در آغاز فرمانروائی خود مواجه با نافرمانی برخی از سران سپاه و بخشهای طبرستان شد که از آن جمله عموی او بهرام و یزدگرد و همچنین شیرسوار پسر اسفار ورستم دابوولیث‌لندکی را باید نام برد. اسپهبد رستم چند تن از سران سپاه را که به وی وفادار بودند به جنگ سرکشان مذکور فرستاد و همه را شکست داد ،شیرسوار پوزش خواست. عمویش بهرام به زندان افتاد، در این موقع عمویش علاءالدوله علی از خراسان به طبرستان آمد و گروهی از بزرگان محلی و سرکردگان به او پیوستند، اسپهبدرستم ضمن ارسال هدایای زیادی برای سلطان محمد سلجوقی به اصفهان از عمویش علاءالدوله علی شکایت کرد، که وی مردم را بر ضدمن برمی‌انگیزد و برای تصرف حکومت طبرستان تلاش میکند. سلطان محمد سلجوقی (غیاث‌الدین) ابونصر شرابی را با انگشتری خود به نزد علاءالدوله علی فرستاد و از او خواست تا به اصفهان رود. علاءالدوله ابونصر را مدت یکسال نزد خود نگاهداشت تا ساز سفر مهیا کرد، بعد از آن روی بخدمت سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی نهاد و عازم اصفهان شد. سلطان محمد، علاءالدوله علی را مورد محبت قرار داد و ماجرای اختلاف او و رستم‌بن قارن را سئوال کرد، پس از مذاکره باوی شخصی را به طبرستان فرستاد و رستم‌بن قارن باوندی را به اصفهان طلبید، تا هردو را آشتی

دهد ولی رستم بن نجم‌الدوله قارن از آمدن به اصفهان به بهانه اینکه: (من این ساعت برگ راه ندارم)[۱۰۰] خودداری کرد. در این موقع سلطان محمد خشمناک شد و دونفر از سران لشکر خود بنام منکوبرزویرغش ارغوانی را به ویمه در طبرستان فرستاد، تا اسپهبد رستم باوندی را به قهر از شهریار کوه بیرون آورند. اسپهبد رستم پس‌از اطلاع برآمدن فرستادگان پادشاه سلجوقی به طبرستان به جمع‌آوری سپاه پرداخت و در محلی بنام تنگه کلیس به مقابله آنان شتافت، فرستادگان سلطان محمد سلجوقی هرچه کوشیدند ازعهده اسپهبد رستم باوندی برنیامدند، ناگزیر مراتب را به اطلاع رسانیدند، در این موقع سلطان محمد، علاءالدوله علی را طلبید و از او خواست تا به طبرستان رفته و برادرزاده خود را به اصفهان آورد. علاءالدوله علی عازم طبرستان‌گردید، ولی وقتی که به آب گرم رسید، یکی از خادمان سلطان به‌نام فیروز به اورسید و فرمان حکومت طبرستان را همراه با ده‌هزار دینار زر وانگشتری تسلیم داشت. علاءالدوله علی از این واقعه بسیار خوشحال شد و بمنظور دیدار با سران سپاه سلجوقی درویمه دماوند فرود آمد. در این هنگام اسپهبد رستم‌که ازصدور فرمان انتصاب علاءالدوله‌علی آگاه شده بود با نمایندگان پادشاه سلجوقی ملاقات و آمادگی خودرا جهت رفتن به اصفهان اعلام داشت. در اثر موافقت و توافق‌طرفین علاءالدوله علی و برادرزاده‌اش رستم به اصفهان عزیمت کردند و به نزد سلطان محمد سلجوقی رفتند، بطوریکه نوشته‌اند[۱۰۱] اسپهبد رستم باوندی پس‌از چند روز اقامت در اصفهان توسط خاتون خواهر محمدشاه‌سلجوقی که‌زن پدر او بود و به‌علاءالدوله علی نیز تمایل داشت مسموم گردید. (۵۱۱ هجری)

فرمانروائی علاءالدوله علی بن شهریار باوندی

بعد از مرگ اسپهبد رستم باوندی در اصفهان فرمانروائی

۱۰۰ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار جلد دوم صفحه ۴۳.

۱۰۱ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار جلد دوم صفحه ۴۴.

دولت باوندیان به عهده علاءالدوله علی محول گردید. مسئله‌ای که حائز اهمیت میباشد اینست که پادشاهان سلجوقی میدانستند که فرمانروایان باوندی هیچگاه از روی میل و صمیم قلب به اطاعت آنان تن در نداده‌اند، بهمین جهت محمد شاه سلجوقی دستور داد علاءالدوله علی را که در اصفهان بود تحت نظر بگیرند تا فرار نکند. علاءالدوله علی براین امر آگاهی یافت، وی برای اینکه کاملا مطمئن شده و ازمیزان بدبینی محمد شاه سلجوقی نسبت بخود آگاه شود، آهنگ شکار کرد، ولی هنوز چندگامی از شهر بیرون نرفته بود که نگاهبانان پادشاه به تعقیبش شتافتند و او را از رفتن به‌شکار بازداشته و به خانه‌اش برگرداندند، و در آنجا وی را تحت نظر گرفتند. این وضع ادامه داشت تا اینکه محمدشاه به مرض قولنج دچار شد و علاءالدوله علی را از نظر تبرك آزاد ساخت. در این موقع چندتن از سران طبرستان که از مؤاخذه علاءالدوله علی به‌علت حمایت از برادرزاده‌اش رستم بیم داشتند، به نزد محمد شاه سلجوقی آمدند، و گفتند کلیه قلعه‌های مازندران در اختیار ماست، اگر لشکردهی همهٔ آنها را برای تو تسخیر خواهیم کرد برای اینکه مارا تمایلی به‌اطاعت از علاءالدوله علی نیست. سلطان سلجوقی از پیشنهاد سران طبرستان خوشحال شد، برای انجام این منظور دوتن از امیران خود را همراه آنان به طبرستان فرستاد، در بین راه یعنی در خوار (گرمسار فعلی) یکی از سران طبرستان بنام بازهیراولانمه وفات یافت، فرستادگان پادشاه سلجوقی و سران طبرستان همگی در سمنان به‌هم رسیدند.

روزهای هرج ومرج در حکومت باوندیان

بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است[۱۰۲] هنگامی که خبر مرگ اسپهبد باوندی در اصفهان به طبرستان رسید. بهرام باوندی برادر علاءالدوله به ساری آمد، و بجای برادرزاده‌اش اسپهبد

۱۰۲ـ تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۴۵.

رستم به حکومت نشست. از طرفی فرامرز برادرزاده علاءالدوله علی زیر بار وی نرفت و فرمانروائی کوهستان طبرستان را در دست گرفت. اختلاف بین این دونفر ادامه یافت وکار به جنگ و جدال و لشکرکشی انجامید، بهرام بمنظور سرکوبی فرامرز چندین‌بار به کوهستان لشکر کشید، اگرچه فرامرز در این‌جنگها شکست خورد ولی از پا نیفتاد. بهرام چون احساس میکرد مردم طبرستان به حکومت علاءالدوله علی تمایل دارند چنین وانمود کرد که من سپهسالار علاءالدوله علی هستم و برای حکومت دعوی شخصی ندارم. سرکردگانی که همراه فرامرز بودند از این سخن بهرام فریب خوردند، در این موقع علاءالدوله علی در اصفهان تحت نظر بود، وی هنگامی که از گفتار بهرام آگاه شد بفکر فرو رفت، چون می‌دانست بهرام مرد دوروئی است. ولی فرامرز را نمی‌شناخت که چگونه آدمی است. پس تدبیر کرد و دسته‌ای از یاران خود را مخفیانه به طبرستان فرستاد تا به وسیله آنان و یاری سران و فرماندهان شهرهای طبرستان مردم آن سامان را برضد دولت سلجوقی برانگیزانند و آنان را تهییج کنند تا ایستادگی کرده و نگذارند سرزمین مرد پرور و غیرقابل تسخیر طبرستان را که نیاکانش با قدرت و شهامت کم‌نظیری در تاریخ ایران، همواره آن را در مقابل هجوم سهمگین و طاقت‌فرسای دشمنان محفوظ داشته بودند، در اثر خدعه و نیرنگ سلجوقیان ترك و متعصب در مذهب تسنن از دست برود. درضمن به چندتن از نزدیکان خود فرمان داد که به شهریار کوه روند و باوندیان را وادار کنندکه دربرابر دشمن پایداری نمایند. محمدبن اسپهسالار کولاویج را پیش بهرام فرستاد و به‌او گفت تحقیق کن که بهرام در گفتهٔ خود که اظهار داشته بود من سپهسالار علاءالدوله علی هستم صادق است یا خیر، در صورت تأیید او را به پایداری در مقابل ترکان سلجوقی تشویق‌کن. محمد پسر سپهسالار کولاویج پس از ورود به طبرستان پیش از آنکه طبق دستور علاءالدوله علی بهرام را بیازماید. آنچه در دل داشت آشکار کرد بهرام که

در موقع دشوار با خواهر خود مشورت میکرد پیام علاءالدوله علی را نیز با او در میان گذاشت خواهر وی گفت: علاءالدوله علی میخواهد شما را به جنگ ترکان سلجوقی وادار کند و طبرستان را در آشوب و جنگ نگهدارد، تا سلجوقیان برای سرکوبی‌شورش طبرستان دست توسل به جانب وی دراز کنند، و او به طبرستان آید و به سود خود عمل نماید. در ضمن فرستاده دیگر علاءالدوله علی بنام محمد امیر که به نزد فرامرز اعزام شده بود به محض ورود به طبرستان دستگیر و زندانی گردید. بهرام رأی خواهر خود را پسندید و مراتب را به اطلاع قطب بزازی که در سمنان اقامت داشت رسانید. قطب (یا قاضی بزازی) که از بزرگان‌طرف توجه دولت سلجوقیان بود، موضوع را به تفصیلی‌که بهرام اظهار داشته بود نوشت و برای سلطان محمد سلجوقی به اصفهان‌فرستاد. محمد شاه پس‌از آگاهی بر متن نامه قطب بزازی، یکی از سران دولت سلجوقی بنام یرغش[۱۰۳] ارغوانی را نزد خود خواند و آن نامه را به او ارائه داد، یرغش نیز پس‌از خواندن نامه مطالب‌آن را مورد تأیید قرار داد و گفت: علاءالدوله علی در نظر دارد بدین وسیله مردم طبرستان را به شورش وآشوب برضد دولت سلجوقیان وادار کند، تا خود بحکومت آن سامان برسد. یرغش ارغونی پیشنهاد کرد چنانچه شاه قصد تصرف طبرستان و نواحی اطراف آنجا را دارد انجام این مأموریت را به‌عهده من محول دارد، تا در این مورد اقدام کنم. بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است[۱۰۴] قاضی بزازی و یرغش و منکوبرز از سمنان به‌راه کنیم هزارگری (هزار جریب) به طبرستان لشکر کشیدند، و منکوبرز از آنجا به ساری رفت، در این موقع بهرام به آبادی لالمك که دربالای درویشان واقع است. پناه بردو آنجا رالشگرگاه خویش ساخت. طبق‌مندرجات تاریخ‌طبرستان[۱۰۵] شخصی بنام وستم بن شهریوشن در کیله‌خواران

۱۰۳ـ ظهیرالدین مرعشی (برغش) ثبت کرده است تاریخ‌طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۵۱.

۱۰۴ و ۱۰۵ـ تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی صفحه ۴۶.

(گیلخواران دودانگه)[۱۰۶] در خانه خویش نشست و به جمع‌آوری لشکر مشغول شد. امیر مهدی لفورو ابوالفضل بن ابی‌القاسم ایزآباد پیش منکوبرز آمدند و کردان میاندرود و ترکان همگی به منکوبرز پیوستند. در این موقع وستم بن شهریوشن بمنظور مقابله با سپاه اعزامی سلجوقیان به بیشه‌های طبرستان پناه برد وآماده جنگ گردید، ولی یکی از یاران وی بنام امیرکولا به نزدش رفت و او را متقاعد ساخت که درحال حاضر باتوجه به‌اینکه علاءالدوله علی در اصفهان زندانی است، جنگ وستیز با سپاه سلجوقیان به مصلحت نیست، آنان عهد کردند هنگامی که علاءالدوله علی به مازندران آمد به حمایتش برخاسته و به او بپیوندند. بهمین جهت‌وستم پسرشهریوشن نزدمنکوبرز آمد، بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است: (پیش سلطان فتح‌نامه نبشتند که قلعه کیله‌خواران مستخلص کرده‌ایم)[۱۰۷] ابن اسفندیار متعاقب واقعه مذکور مینویسد: (یرغش ارغونی گفت سلطان را که اگر ترا ولایت طبرستان می‌باید علاءالدوله را بندباید نهاد و محبوس باید کرد، تا من بشوم وآن ولایت بستانم)[۱۰۸] باتوجه به این گفتار معلوم میشود که محمد شاه سلجوقی از سازش پنهانی وستم پسر شهریوشن با امیرکولا و صلح مصلحتی آنان با منکوبرز و ارسال فتح‌نامه ساختگی مطلع‌شده‌بود. طبق‌تصریح مورخ‌مذکورمحمدشاه سلجوقی (محمدبن ملکشاه) دستور داد اسپهبد علاءالدوله علی و برادر کوچك او یزدگرد[۱۰۹] را دستگیر و زندانی کردند. اسپهبد علاءالدوله علی پس‌از دستگیری اظهار داشت من به فکر اسارت خویش نیستم، ولی برای برادرم یزدگرد که بواسطه من درزحمت وگرفتاری افتاده است‌رنج‌میبرم، پس‌آنگاه یرغش ارغونی بمنظور تسخیر قطعی و واقعی طبرستان عازم آن سرزمین گردید ولی

۱۰۶ـ تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد اول صفحه ۱۶۷.
۱۰۷ـ تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۴۶.
۱۰۸ـ تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۴۶.
۱۰۹ـ با این ترتیب انتخاب نامهای اصیل ایرانی در طبرستان تا این زمان (قرن پنجم هجری) مؤید دلبستگی عمیق و علاقه شدید مردم این سامان، به آئین کهن ملی و باستانی می‌باشد.

برحسب اتفاق در همان روز به مرض خناق مبتلا گردید و مرد. بطوریکه نوشته‌اند ده روز بعد از این نیز محمد شاه سلجوقی (محمد بن ملکشاه) که بیمار بود زندگی را بدرود گفت (۵۱۲ هجری).

واقعه تاریخی تنگه کولا

همانطور که نوشته شد در این هنگام منکوبرز سردار سپاه سلطان محمد سلجوقی (محمد بن ملکشاه) در طبرستان بود، وی هنگامی که از مرگ محمد شاه آگاه شد، طبرستان را رها کرد و همراه با سپاه خود عازم اصفهان گردید. ولی مردم غیور و وطن پرست طبرستان که از مرگ محمدشاه سلجوقی آگاه شده بودند، گروهی به‌سرداری مرد دلاوری بنام شهرآشوب سوته‌کلاته در تنگه کولا که‌در مسیر منکوبرز واقع بود مستقر گردیدند، ودر کمین نشستند. بطوریکه نوشته‌اند منکوبرز هنگامی که تصمیم گرفت طبرستان را ترک کند، کلیه اموال و خزاینی را که در طبرستان بچنگ آورده بود با خود حمل کرد. بهمین جهت بمحض ورود منکوبرز و همراهانش به تنگه کولا شهر آشوب سوته‌کلاته و یاران وطن‌پرستش به سپاه منکوبرز حمله بردند و ضمن جنگ و کشتار کلیه اموال و خزاین متعلق به مردم طبرستان را که برروی چندین شتر حمل میشد تصرف کردند. درماندگی و استیصال منکوبرز فرمانده پرقدرت محمد شاه سلجوقی در تنگه کولا بجائی رسید که جهت رهائی از این مهلکه دست توسل بجانب بزرگان قوم دراز کرد. ابن اسفندیار در این مورد چنین نوشته است: (منکوبرز متحیر بماند ونگذاشت که‌بیرون شود، امیرابواسحق و بوالفضل را بخواند و گفت این مردمان (طبرستانیان) را بگوید که هرچه‌ما را بودجمله بردند، دست‌از ما بدارند تا بشویم، امیرابو-اسحق و بوالفضل‌در پیش ایستادندو گفتند اورا راه‌دهند تا برودکه بعدازاین بازپس نیاید) [۱۱۰] به‌ترتیبی که‌گذشت دلاوران‌طبرستان

۱۱۰- تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۴۷.

منکوبرز فرمانده سپاه عظیم سلجوقیان را رها کردند و او منهزم و سرافکنده رهسپار اصفهان گردید.

وصیت محمدشاه سلجوقی

بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است[۱۱۱]: (چون محمد (محمد ابن ملکشاه سلجوقی) به نزع رسید، پیش برادر (سلطان سنجر سلجوقی که در آن‌هنگام خراسان را در تصرف داشت) نامه نبشت که بداند که دنیا با کسی وفا نکرد، من برادر از دنیا میروم، با فرزندان من همان کن که باتو کرده‌ام (زیرا همانطور که درگذشته نوشتیم محمد شاه سلجوقی استقرار حکومت سنجر را در خراسان به رسمیت شناخته بود) و هرکس را یك ساله و دوساله نان داده و فرموده تا به محاصره قلاع و مواضع و آکام[۱۱۲] ملاحده (اسماعیلیان) مشغول باشند، بایدکه هیچ را از آنجا که پدیدکردم برندارد و هروقت که یکی را از آن جمله مستخلص کنند، خاك آن موضع میفرستد و برسر تربت‌من می‌افشاند، تا من از تو خشنود باشم) متن این وصیت‌نامه میزان اهمیت کار نهضت اسماعیلیه در ایران و درجه خصومت دولت سنی مذهب متعصب در حمایت از عربیت و حفظ سنویت قوم عرب را بطور بسیار چشم‌گیری روشن و مبرهن میسازد.

عزیمت اسپهبد علاءالدوله علی باوندی به طبرستان

بعد از مرگ محمد شاه سلجوقی (محمدبن ملکشاه) فرزندش محمود بجای وی در اصفهان به سلطنت نشست، محمود اسپهبد علاءالدوله علی باوندی را نزد خود خواند و با او به مهربانی رفتار کرد و چنین گفت: (پدرم باتو نیکو نکرد) پس آنگاه عمه خود را که همسر علاءالدوله علی بود به وی سپرد و اجازه داد تا

۱۱۱ـ تاریخ طبرستان جلد دوم صفحه ۴۷.

۱۱۲ـ مرحوم اقبال آشتیانی در حاشیه صفحه مذکور نوشته است که در دو نسخه خطی تاریخ طبرستان این لغت به تصحیح قیاسی احکام و جبال ثبت شده است.

به سرزمین خود رود و در آنجا به فرمانروائی مشغول گردد.
علاءالدوله علی از اصفهان عازم طبرستان گردید، وی قبل از
عزیمت به طبرستان فرامرز پسر وردانشاه لنگرودی را که
در اسارت شاه سلجوقی بسر میبرد از بندرهائی داد و همراه
خود به طبرستان برد. اسپهبد علاءالدوله علی هنگامی که
به خوار (گرمسار فعلی) رسید، دوهزار مرد از گیل و دیلم و
کوهستان نزد او آمدند، در این هنگام برادرزاده‌اش فرامرز نیز
ازدست بهرام گریخته و از طبرستان به سمنان آمده بود. وی پس
از ورود به سمنان فرامرز را مورد محبت و نوازش قرار داد،
سپس از آنجا رهسپار ویمه گردید و فرامرز پسر وردانشاه
لنگرودی را تشریف دادو به‌لنگرود فرستاد. بطوریکه ابن‌اسفندیار
تصریح کرده است[۱۱۳] در روز اول فروردین سال ۵۱۲ هجری
بزرگان و فرمانروایان محلی طبرستان به اطاعت وی درآمدند،
تنها برادرش بهرام بعد از آگاهی بر ورود او به طبرستان به
شورمادشت (سورمادشت) رفت و دهکده ورن را لشگرگاه ساخت،
اسپهبد به‌آرم رفت ومسند فرمانروائی دولت‌آل‌باوند (باوندیان)
دهکده ورن لشکر کشید. دو برادر به جنگ پرداختند، در حین
جنگ بیشتر افراد سپاه بهرام به اسپهبد علاءالدوله علی پیوستند
و سرانجام بهرام شکست خورد و به دژکیسلیان پناهنده شد.آنگاه
اسپهبد به‌آرم رفت ومسند فرمانروائی دولت‌آل‌باوند (باوندیان)
را تصاحب کرد. و یا بقول مؤلف تاریخ طبرستان (برتخت
نشست)[۱۱۴] بطوریکه از نوشته‌های تواریخ طبرستان برمی‌آید،
بهرام پس‌از جنگ و گریز بسیار برای نابودی برادرش علاء-
الدوله‌علی به‌ری رفت و از سلطان محمود سلجوقی مدد خواست.
در همین هنگام سلطان سنجر سلجوقی امیرانریکی از فرماندهان
سپاه خود را جهت تصرف مازندران و گیلان به‌گرگان اعزام
داشته بود، سلطان محمود سلجوقی پس از آگاهی براین امرامیر

۱۱۳- تاریخ طبرستان جلد دوم صفحه ۴۸.
۱۱۴- تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار جلد دوم صفحه ۴۹.

علی باریکی از فرماندهان لشکرخود را با شصت‌هزار تن‌سوار جهت مقابله باسردار اعزامی سلطان‌سنجر به‌گرگان اعزام داشت. امیرانر چون تاب مقاومت در مقابل امیرعلی بار را نداشت ناگزیر به‌سوی خراسان رفت، پس‌آنگاه اسپهبد علاءالدوله علی که در اثر سعایت امیرعلی بار مورد غضب سلطان‌محمود سلجوقی واقع شده بود بنابه‌صلاحدید دوتن از یاران وفادارش به‌نزد سلطان محمودرفت و مورد محبت واقع شد، و فرمانروائی طبرستان بنام وی تسجیل گردید. بهرام برادر علاءالدوله پس از مشاهده این‌وضع به‌قلعه الموت رفت و برای نابودی برادر خود از اسماعیلیان یاری‌جست، لیکن از این توسل سودی نبرد و ناگزیر به‌خراسان سفر کرد و از سلطان سنجر سلجوقی در این مورد مدد خواست. همانطور که در ورقهای گذشته در این تألیف نوشتیم سلطان سنجر در سال ۵۱۳ هجری بمنظور جنگ و سرکوبی سلطان‌محمود سلجوقی ازخراسان عازم ری گردید. وی در موقع عبور از شاهراه بسطام و دامغان و سمنان جهت تجهیز بیشتر در این جنگ از اسپهبد علاءالدوله‌علی نیز درخواست اعزام سپاه کرد، علاءالدوله علی که با سلطان‌محمود سلجوقی عهددوستی بسته بود، از اعزام لشکر جهت همکاری و یاری سلطان سنجر خودداری کرد، تا اینکه سلطان‌محمود سلجوقی شکست خورد وسلطان‌سنجر به‌فرمانروائی بلامنازع دولت‌سلجوقیان‌رسید. بعداز این واقعه سلطان سنجر سپاهی به‌منظور حمایت از بهرام برادر اسپهبد علاءالدوله علی به‌طبرستان فرستاد، ولی علاءالدوله علی پس از جنگ وگریزهای متعدد سرانجام برسپاه اعزامی سلطان سنجر و برادرش بهرام فائق آمد. سلطان سنجر که در این واقعه سخت خشمگین شده بود، چندین‌بار فرماندهان سپاه خود را با لشکر مجهز برای تصرف سرزمین تسخیرناپذیر طبرستان گسیل داشت، ولی آنان هیچگاه نتوانستند توفیق یابند، ناگزیر پس از شکست و گاه بعد ازمقاومت طولانی بیهوده وسرگردانی پرمشقت و طاقت‌فرسا مراجعت میکردند.

واپسین شهریاران آل باوند

شهریاران آل باوند (باوندیان) که در حقیقت حکومت آنان را یکی از حکومتهای ملی ایران باید نامید، تا سال ۶۰۶ هجری‌در گیلان و طبرستان و قومس حمکرانی داشتند و مدت فرمانروائی این دوره که به‌نوبت دوم حکمرانی آنان معروف است ۱۴۰ سال ادامه یافت و ما در ورقهای آینده این تألیف نیز به‌ضرورت ازآنها نام خواهیم برد شهریاران باوندی بعداز اسپهبد علاءالدوله علی به‌شرح زیر بوده‌اند:

اسپهبد نصرالدوله شاه غازی رستم باوندی از سال ۵۳۳ تا ۵۵۸ هجری

اسپهبد علاءالدوله حسن پسر شاه غازی از سال ۵۵۸ تا ۵۶۸ هجری

اسپهبد حسام‌الدوله اردشیر پسر حسن از سال ۵۶۸ تا ۶۰۲ هجری

قصیده معروف ظهیر فاریابی (سپیده‌دم که‌هوا مژدهٔ بهار دهد) درمدح این حسام‌الدوله است[۱۱۵].

اسپهبد شمس‌الملوك رستم‌شاه غازی از ۶۰۲ تا ۶۰۶ هجری

شرح سقوط و انقراض دولت آل باوند (باوندیان) بدست سلطان محمد خوارزمشاه در ورقهای آینده این تألیف به‌تفصیل خواهد بود.

فعالیت اسماعیلیان ایران در دوره کیابزرگ امید

در سالهای آخر حیات حسن صباح رهبر پرقدرت وعالی‌قدر اسماعیلیان ایران و آغاز فرمانروائی کیابزرگ امید حملات‌شدید متقابل سلجوقیان به‌نهایت رسید اگرچه ضدیت و جنگ به‌سختی

۱۱۵ـ بیست مقاله قزوینی.

بین آنان ادامه داشت اما در وضع طرفین تغییر کلی حاصل نشد[۱۱۶] طرح شورش نزاری (یا صباحی) تقریباً به‌طور غیر محسوسی ملایم شد و به‌صورت دولت پایداری با قلمرو فرمانروائی ثابت اما پراکنده‌ای درآمد.

نفوذ اسماعیلیان در بین امیران سلجوقی

بطوریکه دیدیم سلطان سنجر پس از مرگ برادرش به‌مقام فرمانروائی کل دولت سلجوقیان نائل گردید، وی خراسان را در تصرف داشت و استیلای خود را ازیك سوی بامشکلات روزافزونی برخوارزم و از سوی دیگر بر فرمانروایان اصفهان حفظ میکرد. اینان با خودکامگی و آزادی متزایدی با دستگاه خلافت عباسیان در بغداد به‌ستیزه بودند، و از این راه به‌امیران نواحی دوردست مجال میدادند تا به‌میل خود به‌رتق و فتق امور بپردازند. بزرگان و رؤسای اسماعیلیه در ایران در این موقع برای آنکه از نظر دنیای خارج پنهان بمانند، خود را در میان این امیران جا زدند. بتدریج نزاریان در شهرها از صورت یك دسته شورشی بیرون آمدند و مردمی محلی گشتند. دارالهجره‌های مختلف آنان نیز بجای آنکه مرکز عملیات تجاوزکارانه باشد به‌صورت وطنی پایدار درآمد، این دسته از اسماعیلیان چون در نواحی سنی‌نشین میزیستند جنب‌وجوشی نداشتند و کم‌کم رابطه میان آنان و حکمرانان سنی از صورت خصومت‌های شدید و لشکرکشی‌های بیدادگرانه برضد یکدیگر بیرون آمد و به‌مشاجرات سیاسی و محلی و دعاوی جزئی تبدیل گردید. ولی بطور قطع و یقین هنوز هم جنگ بی‌امانی میان اسماعیلیان ایران (نزاریان) و آنچه رؤسای سنی ادعا میکردند که نمودار اسلام است، درگیر بود. درعهد بزرگ امید تقریباً

۱۱۶ـ رشیدالدین فضل‌الله همدانی می‌نویسد اسماعیلیان پس از مرگ سلطان‌محمد نیرو گرفتند و قدرت خود را بسط دادند. گمان میرود که این بسط و گسترش جنبه محلی داشته است.

بخش عمده این جنگ و درگیریها چنان مینمود که گوئی از یك حادثه محلی محض سرچشمه گرفته است.

اختلاف اسماعیلیان و باوندیان

همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد هنگامی که سلطان محمد سلجوقی برای لشکرکشی به‌الموت از اسپهبد حسام‌الدوله شهریار بن قارن فرمانروای باوندی کمك خواست وی دعوت سلطان را رد کرد زیرا مردم گیلان و مازندران همواره استقلال و آزادی خود را در برابر سلجوقیان متکبر سنی‌مذهب و خودبین حفظ میکردند. چنانکه دیدیم ساکنان یکی از شهرهای تحت‌الحمایه‌نشین مازندران (آمل) به‌سپاه سلجوقیان که برای سرکوبی حکمران باوندی به‌مازندران فرستاده شده بود، یاری کردند، مازندرانیان سپاه سلجوقیان را تارومار کردند و برچهره‌های دشمنان خانگی نیز داغ (محمد و علی) زدندکه تازنده‌اندخجل و شرمسار باشند[۱۱۷]. بهرحال چندی پس‌از مرگ سلطان محمد سلجوقی اسماعیلیان یکی از امرای باوندی راکه ابوجعفرنام داشت کشتند، بهمین جهت اسماعیلیان در طبرستان سخت مورد تعقیب واقع شدند. اسماعیلیان که در کار حمله و مقابله ورزیده بودند، در آن سرزمین به‌فعالیت چشم‌گیری پرداختند، از جمله چندبار با کارد به‌اسپهبد رستم شاه غازی باوندی حمله کردند و زخمهای مهلکی به‌او زدند[۱۱۸] قبل از این نیز چنانکه نوشتیم بهرام برادر اسپهبد علاءالدوله علی باوندی به عبث کوشید تا از اسماعیلیان برای شورش برضد اسپهبد علاءالدوله علی که از طرف سلطان محمود برادرزاده سلطان سنجر حمایت میشد کمك بگیرد. لیکن اسماعیلیان این کار را منع کردند. بار دیگر که ما از ماجرای

۱۱۷ـ فرمانروایان باوندی شیعه زیدی بوده‌اند، بهمین جهت با فرقه اسماعیلی که هفت امامی میباشند اختلاف داشته‌اند.

۱۱۸ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار جلد دوم صفحه ۶۹ـ۶۸.

اسماعیلیان و باوندیان بوسیله رشیدالدین فضل‌الله همدانی وابن اثیر و ابن اسفندیار اطلاع حاصل می‌کنیم، وقتی است که سلطان محمود سلجوقی قسمت اعظم قوای خود را برای سرکوبی اسماعیلیان که دشمنان جدید متحدان جدید او یعنی آل باوند (باوندیان) بودند، فرستاد.

شکست فعالیت مجدد سلجوقیان در مقابله با اسماعیلیان

در سال ۵۲۰ هجری رودبار و قهستان از طرف سلجوقیان مورد حمله جدیدی واقع شد، از بررسی تاریخهای این دوره‌چنین نتیجه‌گیری میشود که قبل از این واقعه در حدود بیست سالی‌بود که از جانب سلطان سنجرسلجوقی اقدامی برضد اسماعیلیان نمی‌شد. این آرامش یك متارکه موقتی بود و شاید هم با روایتی که مکرر در تواریخ آمده و محققان چنین اظهار نظر کرده‌اندکه‌سنجر با اسماعیلیان توافق کرده بود که هیچگونه اقدامات جنگی برضد آنان انجام ندهد ارتباط داشته باشد. این روایت درجامع‌التواریخ رشیدی بگونه داستان مطول احترام گذاشتن سلطان سنجر به‌رئیس مظفر در گردکوه دامغان، که باوجود تبعیت از الموت اطاعت نظامی خود را به‌سنجر اعلام داشته بود درآمده است. (وقتی‌سلطان سنجر از خراسان به‌عراق می‌آمد) رئیس‌که سخت پیر و سالخورده بود بخدمت رسید، سلطان (او را عزیز داشت و مرتبه او و محل او از جمله ارکان دولت بالاترکرد، وزیر برسبیل مذمت ونکوهش با رئیس مظفر گفت که تو تقصیر نکردی پیرانه سرمطیع ملاحده شدی، و بعلاوه مال امیرداد بایشان دادی! رئیس برفور گفت‌زیرا که حق با ایشان دیدم و اگرنه توقع بمال و جاه نداشتم و ندارم. نگرکه از دیوان سلطان مرا چگونه القاب عالی و اسامی بلند نوشته‌اند و ایشان چگونه بی‌تکلیف می‌نویسند (اگر سبب انقیاد ایشان طلب مال و جاه بودی، بایستی هرگز از بارگاه سلطان دور

نبودی) وزیر و سلطان تعجب کردند که (این را چه‌توان گفت)[۱۱۹] مارشال گ.س. هاجسن دراین مورد مینویسد[۱۲۰]: احتمال میرود که این داستان هم چون داستان سه‌یار دبستانی (موضوع ارتباط نظام‌الملك و حسن صباح و حکیم عمرخیام‌که شرح آن در ورقهای گذشته نوشته شد) تخیل محض باشد. تاریخ این واقعه معلوم‌نیست زیرا سنجر چندین‌بار به‌ایالات غربی ایران سفر کرده است و رشیدالدین فضل‌الله همدانی یکجا آورده است که رئیس مظفر در سال ۴۹۸ هجری درگذشت (همان‌سالی که برکیارق مرد و سنجر در حدود بیست سال داشت) و درجای دیگر آورده است‌که چهل‌سال بعد از فتح گردکوه یعنی در حدود سال ۴۹۳ هجری. ابن اثیر نوشته است که سنجر گردکوه را در حدود ۳۵ سال پس‌از سال۴۹۳ هجری محاصره کرد. جوینی آورده است که: (چون عهد دولت سلطان سنجر بود در اقلاع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جدیت نمی‌نمود)[۱۲۱] همچنین جوینی نقل میکند که (از مناشیر سنجری، در کتابخانه‌های ایشان چند منشور که باقی بود مشتمل براستمالت و اخماد ایشان دیدم) نکول سلطان را نیز در دفع ایشان، ناشی از حادثه‌ای دانسته‌اند که درباره آن داستانی با اختلافاتی چند وجود دارد. نظیر این داستان را درباره صلاح‌الدین ایوبی و نورالدین‌بن زنگی هم حکایت کرده‌اند، و آن چنین است: شبی خنجری در کنار تخت سلطان برزمین می‌نشانند و پس‌از آن به‌وی اطلاع میدهند که اگر از اقدامات خود برضد اسماعیلیان دست نکشد، آن کس‌که آن کارد را شب هنگام در زمین درشت نشانده است ،این‌بار درسینه نرم او استوار خواهدکرد. رشیدالدین فضل‌الله علت این‌حادثه را مدارای‌سلطان‌سنجر و بزغاش با مردم‌قهستان‌میشمارد. مؤلف‌دبستان مذاهب برداستان اخیر مطلب زیر را می‌افزاید. علت آنکه، غلام پادشاه که سردرخط فرمان حسن صباح رهبر پرقدرت اسماعیلیان

۱۱۹ـ جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۲۹۷.
۱۲۰ـ فرقه اسماعیلیه ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۲۰۴.
۱۲۱ـ جهانگشای جوینی صفحه ۱۸۹.

ایران داشت خنجر را در سینه سلطان سنجر فرو نکرد آن بود که نمك سلطان را خورده بود و کشتن ویرا نمك ناشناسی میدانست. گرچه داستان اینکه حسن صباح با این تمهید سلطان سنجر را از دشمنی با اسماعیلیان برحذر داشته باشد ممکن است ساختگی باشد، معهذا حمله‌ای که در سال ۵۲۰ هجری یعنی درست دوسال پس‌از مرگ حسن صباح به‌اسماعیلیان شد، نشان می‌دهد که فرمانروایان سلجوقی می‌خواستند دریابند که جانشینان حسن صباح در سلحشوری و فرماندهی به‌همان قدرت سابق هستند، یانه. منابع اسماعیلی رشیدالدین فضل‌الله همدانی گرفتاریها و مشکلاتی راکه ازجانب دشمنان دربدو حکمرانی بزرگ امید برایش پیش آمده است تأیید میکند. جنگ اسکود ظاهراً بلافاصله پس‌از به‌حکمرانی رسیدن بزرگ‌امید (اما پیش ازحمله‌سلجوقیان) روی داده است. بطوریکه ابن اثیر نوشته است[۱۲۲] مردم ترشیز و ترز در قهستان معین‌الملك وزیر سلطان سنجر و لشکریان وی را که از خراسان آمده بودند منهزم ساختند، و اصیل برادرزاده شیرگیر که برای سرکوبی اسماعیلیان رودبار رفته بود شکست خورد، اسماعیلیان سرداری بنام تمورطغان را اسیر کردند، اما بنا به خواهش سلطان سنجر آزادش‌ساختند. بدتر ازاینها بداقبالی‌آنان‌درمقابل سالارنامی بود، اسماعیلیان در همین حین در رودبار دست‌به‌کارساختن و برپاکردن و تصرف دژها و قلعه‌های بیشتری بودندکه دراین سال معروف‌تر از همه ساختمان قلعه بزرگ میمون دژ است. سال بعدمی‌بینیم[۱۲۳] که اسماعیلیان‌سفیری‌بنام خواجه محمد ناصحی شهرستانی‌بدربار محمودبن محمد سلجوقی می‌فرستند، تا با سلطان درباب شرایط مصالحه گفتگو کند. وی هنگامی که پس از گفتگو از حضور سلطان بیرون می‌آید به‌قتل می‌رسد. سلطان‌محمود اگر چه ازوقوع

۱۲۲ـ کامل‌ابن‌اثیر حوادث سال ۵۲۰ هجری.

۱۲۳ـ متأسفانه مورخانی که ما این اخبار و روایات پراکنده را از ایشان نقل می‌کنیم سخت داستان‌پردازو ضمنی‌نویس‌اند و سلسله روایات پیوسته و مرتبی در میان آنان درباره اسماعیلیان وجود ندارد.

این حادثه عذرخواهی کرد. لیکن از مجازات متهمان به‌قتل‌امتناع ورزید، از این روی دوسال بعد به‌انتقام خون خواجه محمد به قزوین که از اصفهان به‌مرکز و پایگاه آنان (الموت) نزدیکتر بود، تاختند و چهارصد تن را کشتند. در این موقع قزوینیان به‌مقابله برخاستند، اما چنانکه گویند بمحض آنکه اسماعیلیان ترکی از امرای ایشان را بکشتند همه به هزیمت رفتند. در این میان اسماعیلیان وزیر سلطان سنجر را که لشکر به‌قهستان برده بود به‌قتل‌رسانیدند. بعدازاین واقعه سنجر برای مقابله با اسماعیلیان سخت مصمم گردید. و از آنان هرکه را در اطراف خود می‌یافت می‌کشت، و نیز لشکر به‌رودبار برد و کشت‌وکشتار بزرگی از اسماعیلیان به‌عمل آورد. اما قهستانیان در این هنگام چنان آزاد و نیرومند بودند که سیستان را مورد تاخت‌وتاز قرار دادند (سال ۵۲۳ هجری)[۱۲۴]. سلطان محمود سلجوقی چند سال بعد ازتاخت‌و تاز اسماعیلیان در قزوین برای تسخیر قلعه‌ای از قلاع بیرونی الموت در جانب قزوین تلاش مذبوحانه‌ای کرد و سال بعد حتی لمسر (لمبسر) را مورد حمله قرار داد، اما همانطور که انتظار میرفت هیچگونه توفیقی در این راه بدست نیاورد.

قدرت‌الموت در دوره بزرگ امید

در این گیرودار سلطان محمود سلجوقی به سال ۵۲۶ هجری جهان را بدرودگفت، بعد از مرگ او تاچند سال برسر جانشینی وی آشوب و کشمکش در دولت سلجوقیان ادامه داشت و این خود نشانه تغییرات مجدد وعمومی مناصب‌نظامی بود. مثلا اسماعیلیان بار دیگر برقزوین تاختند. یمین‌الدوله خوارزمشاه حکمران خوارزم بنا بردرخواست محرمانه‌ای از سلطان مسعود برادر سلطان محمود به تمهید اینکه وی را از شر اسماعیلیان آسوده خواهد ساخت بر نواحی مستحکم نزدیك منطقه اسماعیلی نشین

۱۲۴ـ تاریخ سیستان به تصحیح شادروان ملك‌الشعرای بهار صفحه ۳۹۱.

رودبار کوتوالی یافت. براثر این کار کوتوال پیشین این نواحی که یرنقش نام داشت عاصی شد و به اسماعیلیان پناه برد. خوارزمشاه به اسماعیلیان پیغام فرستاد که: (یرنقش بازدار، و اصحاب او خصمی شما کرده‌اند، و من دائماً دوست و هوادار شما بوده‌ام، کسان او را برمن فرستید) کیا بزرگ امید از تسلیم یرنقش امتناع ورزید و پیغام فرستاد (اگرچه چنین‌است، اما هرکه زینهاری باشد، هرگز او را به خصمان نسپریم) و به یرنقش قلعه کوچکی واگذاشتند تا در آن پناه جوید، بهرحال پس از این حادثه دیگر از اقدامات خوارزمشاه برضد الموت خبری دیده نمیشود. بازمانده دوران حکمرانی بزرگ امید کیا نیز آکنده از این نوع حوادث بزرگ‌منشانه است. گرچه همه آنها چون واقعه زنهاردادن یرنقش که قبلا دشمن اسماعیلیان بود به مذاق ما خوش و شرافتمندانه نمی‌آید، بهرحال باید پذیرفت که نویسنده اسماعیلی کتاب بزرگ امید که رشیدالدین فضل‌الله‌همدانی از آن نقل کرده است، از تعصب برکنار نبوده است. بطوریکه معلوم میشود در عهد بزرگ امید جنگ و آدم‌کشی نیز فراوان بوده است که مهمترین آنها ابوسعد الهروی در همدان به سال ۵۱۹ هجری، عبداللطیف رئیس‌شافعیان‌اصفهان به‌سال ۵۲۳ هجری[۱۲۵] رئیس تبریز به سال ۵۲۸ هجری، مفتی قزوین به سال ۵۲۹ هجری اتفاق افتاده است. گویند تاخت و تاز اسماعیلیان تا به گرجستان (گرجیان) رسیده بود. خوف ووحشتی راکه اسماعیلیان در دنیای اسلام القاء کرده بودند می‌توان از نسبت‌دادن حریق مسجد بزرگ اصفهان به‌آنها دریافت[۱۲۶].

قیام ابوهاشم علوی در گیلان

در اوان مرگ سلطان محمود بن محمد سلجوقی یکی‌از امامان

۱۲۵ـ تاریخ اصفهان وری تألیف جابرانصاری صفحه ۱۱۷.

۱۲۶ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۲۱۰ـ۲۰۵.

فرقه زیدیه بنام ابوهاشم علوی در دیلمان علم طغیان برافراشت و داعیان وی تا نواحی خراسان پراکنده گشتند، کیا بزرگ امید رئیس فرقه اسماعیلیان ایران برای او نصیحت‌نامه‌ای نوشت که تا حجت خدای بروی متوجه باشد. بطوریکه رشیدالدین فضل‌الله همدانی نوشته است[۱۲۷]: (چون رفیقان عزیمت گیلان کردند) پیغام با هاشم آوردند که گفته بود که گفتار شما همه کفر و الحادو زندقه است. اگر حاضر شوید مناظره کنیم کافری شما ظاهر گردد (و لشکر جمع کرد) رفیقان (در محرم سنه ست و عشرین و خمس مائه (۵۲۶ هجری) به او رسیدند و) مصاف دادند. ابا هاشم هزیمت نمود (و سر در بیشه‌ها نهاد، رفیقان براثر او میرفتند) اباهاشم را بگرفتند و براو حجت فراوان انگیختند و سوزانیدند) بعد از این واقعه، دیگر از پیروان ابوهاشم علوی نامی برده نشده است.

دوره فرمانروائی محمد بن بزرگ امید

هنگامی که در سال ۵۳۳ هجری بزرگ‌امید دومین فرمانروای اسماعیلیان ایران چشم از جهان فروبست، حدود قلمرو اسماعیلیان ایران معین گشته بود و آنان با اینکه هنوز در گیرودار منازعه شدیدی با جامعه سنیان بودند و می‌کوشیدند تا آن را براندازند، زندگی خاص خود را دور از جامعه مذکور آغاز کرده بودند، لیکن این بار برخلاف دو دفعه پیش رهبر و پیشوائی که از قبل خود اهمیت و اعتباری داشته باشد به حکمرانی ننشست. پسر بزرگ امید، بعد از پدر خود به‌ارث مسند فرمانروائی دولت اسماعیلیان ایران را که بنام نزاریان معروف شده بودند تصاحب کرد. چنانکه دیدیم حکومت موروثی در جاهای دیگر نیز میان اسماعیلیان معمول بود، از جمله در جاهائی که رؤسای محلی موقعیت و مقام خود را خوب حفظ کرده بودند. مانند رئیس طرثیت (ترشیز) یا رئیس مظفر دامغانی در گردکوه دامغان که در امارت‌نشینی تحت حمایت

۱۲۷ـ جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۳۵۵.

اسماعیلیه بنیان یافته بود، پسر جانشین پدر گشت. بدین ترتیب احتمال میرودکه اگر ابن‌عطاش هم در اصفهان موقعیت بیشتری می‌یافت پسر وی جانشین مقام پدر میشد. یکی از نخستین رویدادهای دوره حکومت محمد بن بزرگ امید کشته شدن راشد بالله خلیفه عباسی بود. همانطورکه در ورقهای‌گذشته نیز نوشته شد وی در سالهای آخر حکمرانی بزرگ امید بدست اسماعیلیان ایران به‌قتل رسید. در سالهای نخستین حکمرانی محمد بن بزرگ امید واتفاقاً سالهای بعدآن نیز قتل‌های بی‌شماری بدست اسماعیلیان رخ داد. سه قاضی وعده‌ای از مردان سپاهی که در ناحیه سفلای قفقاز در بخش شمالی ایران پراکنده بودند. این قتل‌ها نشان میدهد که در نواحی سنی‌نشین اسماعیلیان دست‌کم به شیوه‌ای فرعی و ثانوی هنوز سرگرم منازعاتی بوده‌اند و حداقل در همین ایام یکبار برای گسترانیدن سیطرهٔ خود در ورای کوههای این ناحیه به اقدام بزرگی دست یازیده‌اند[۱۲۸].

قتل‌عام اسماعیلیان در افغانستان

منهاج سراج که طبقات ناصری خود را در سال ۶۵۸ هجری نوشته است، خبر میدهد[۱۲۹] که جهانسوز غوری حکمران مشهور سرزمین‌های افغان‌نشین در اواخر عمرش عده‌ای از داعیان الموت را به‌کشور خود دعوت کرد و آنان تحت حمایت وی در سراسر قلمرو حکمرانیش دست به تبلیغات وسیعی زدند، جهانسوز غوری در سال ۵۵۷ هجری زندگی را بدرود گفت و بعد از وی پسرش همه داعیان و کلیه کسانی را که بدین اسماعیلی درآمده بودند قتل‌عام کرد[۱۳۰].

۱۲۸ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۲۸۱.
۱۲۹ـ طبقات ناصری صفحه ۲۶۳.
۱۳۰ـ طبقات ناصری‌صفحه ۲۶۳.

تسخیر دژهای گیلان و دیلمان توسط اسماعیلیان

اما آنچه بیش از همه توجه وقایع‌نگار اسماعیلی را در این هنگام و حتی در سالهای مقدم‌تر بخود جلب کرده تسخیر بعضی از دژهای محلی ناحیه الموت در گیلان و دیلمان است، لشکرکشی عمده‌ای که در آغاز فرمانروائی محمد بن بزرگ امید و بلافاصله پس‌از مرگ راشد بالله خلیفه عباسی صورت‌گرفت. بعلت تسخیر دو قلعه از نواحی مذکور بود. الموتیان محمد بن علی بن خسرو فیروز را به سعادت کوه فرستادند و او گرجیان را که در زمان حکومت بزرگ امید مورد حمله قرار گرفته بود محاصره کرد. افراد پادگان گرجیان از فرمانروای شیعی مذهب (زیدی) دیلمان و پادشاه طبرستان پناه طلبیدند. این درخواست مورد موافقت قرار گرفت و به آنان پناه داده شد. بنابراین بداخل دیلمان و طبرستان عقب نشستند و گرجیان با نام جدید مبارك کوه بدست محمد بن علی بن خسروفیروز افتاد و اسماعیلیان به آبادانی آن مشغول گشتند سال بعد اسماعیلیان تا حد بیشتری به داخل گیلان تاخت و تاز بردند و در آنجا برای خود پایگاه‌هائی بدست آوردند، نام‌هائی که اسماعیلیان برای این پاسگاهها انتخاب کرده‌اند نشانه شور و حرارت آنهاست، و از طرفی نشانه امیدواری بزرگی است که به این پیروزیهای محلی بسته بودند.

در این هنگام با یکی از چند موردی که حاکی از آشفتگی و کشمکش داخلی میباشد برمی‌خوریم، لیکن این موضوع به وضع محلی کوه‌نشینان مربوط میشود. بنا به‌روایت رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی[131] تنی چند از خانواده خلیل وهسودان وند یعنی پسرش سیاوش وچند تن از عموزادگانش (باقومی از صارم رستاق دیلمان باهم مواضعه و موافقت‌کرده بودند، و اندیشیده‌که رفیقان مکری وغدری کنند. از ایشان یکی این حال بازگفت همه را بگرفتند و به الموت آوردند و به‌استقصا از هریك جدا بپرسیدند، همه مقر

۱۳۱ـ جامع‌التواریخ رشیدی بخش اسماعیلیان صفحه ۱۴۸.

آمدند و بگناه اعتراف آوردند، همه را مقید و محبوس کردند).

منازعات اسماعیلیان با فرمانروایان محلی در ایران

در زمان فرمانروایی بزرگ امید با آنکه لشکرکشی‌های اسماعیلیان در راه به‌انجام‌رسانیدن‌کار سلجوقیان ناگهان به‌تعویق افتاده بود، ولی این امر همچنان بخشی مهم از جنگ‌های عمومی اسماعیلیان ایران را تشکیل میداد. در زمان حکمرانی پسرش محمد بن بزرگ امید، هنوز این هدف بخش اصلی منازعات دولت به‌اصطلاح نزاری بشمار میرفت، لیکن از بررسی اوضاع سیاسی این زمان چنین استنباط میگردد که ادامه جنگ بصورت ویژه آن که بیشتر ناشی از مشاجرات کوچك بوده اثرات و نتایج محلی داشته است. در این عهد اسماعیلیان ایران (نزاریان) درگیرودار یك سلسله مهاجمات و مدافعات با قزوینیان بودند[۱۳۲] امیدهای بزرگ آنان را در نامی که به یکی از قلعه‌های نوبنیاد در نزدیکی قزوین داده بودند بطورکامل میتوان دریافت. برجسته‌تر ومهمتر از همه این‌ها رابطه میان نزاریان با مازندرانیان است که با قتل یکی از حکمرانان آن‌ناحیه به‌سرحد نهائی خود رسید. رشیدالدین فضل‌الله همدانی وقوع آن را سال ۵۳۷ هجری ضبط کرده است، همانطور که در ورقهای گذشته در این تألیف نیز نوشته شد وی پسر شاه غازی یعنی رستم باوندی بود و قتل او سبب شد که شاه غازی تا آخر عمر کمر به دشمنی اسماعیلیان بربندد بطوریکه نوشته‌اند[۱۳۳] وی پس‌ازآنکه پیروزیهای درخشانی‌درناحیه رودبار بدست آورد، از کله کشتگان اسماعیلی منارها ساخت، شاه غازی کلیه درآمد دیلمستان را که جزء قلمرو حکومت او بود بجنگ با ملاحده تخصیص داده بود، چنانکه ظهیرالدین مرعشی به تأکید نوشته است (هرکجا ملحدی در رویان و مازندران و دیلمستان

۱۳۲ـ در این مورد رجوع شود به جامع‌التواریخ رشیدی بجش اسماعیلیان.

۱۳۳ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۴۱ـ۴۰.

بودند نیارستند سر از سوراخ بدر کنند) از آنچه رشیدالدین فضل‌الله از روی مأخذ و تاریخهای نزاری نقل کرده است مورخان بعدی به این نتیجه رسیده‌اند که در عهد فرمانروایی محمد بن بزرگ امید، نزاریان همیشه پیروزمند بوده‌اند. در این سخنی نیست، اما شاید به راستی آرامش و سکون نسبی واپسین سالهای حکمرانی محمد ناشی از دشمنی‌ها و کینه‌جوئی‌های شاه غازی بوده باشد بهرحال در این میان اسماعیلیان در گیرودار منازعاتی بودند که به لحاظ مختلف قوای سلجوقی را سخت بخود مشغول داشته بود. درسال ۵۳۶ هجری یکی‌از امرای سلطان‌سنجر را (بنام جوهر) کشتند و عامل جوهر در ری که عباس نام داشت مانند شاه غازی کمر به دشمنی اسماعیلیان بست و قتل‌عامی در ری براه انداخت، بطوریکه برجی از کله کشتگان اسماعیلی برافراشت، ولی عباس چند سال بعد هنگامی که به ملاقات سلطان مسعود سلجوقی به عراق رفته بود به قتل رسید، رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که اسماعیلیان ادعای کشتن وی را کردند، ولی بنظر ابن اثیر احتمال میرود که سلطان سلجوقی بخاطر مقاصد خود و بدون استعانت اسماعیلیان او را به‌قتل رسانده باشد[۱۳۴].

رشیدالدین فضل‌اله همدانی در چند مورد از مذاکراتی که بمنظور استقرار صلح میان سلطان سنجر سلجوقی و اسماعیلیان بعمل آمده سخن بمیان آورده است: (باآنکه دو نفر از مردان درگاه سلطان سنجر به‌قتل رسیدند معهذا آورده‌اند که عباس شحنه ری ناچار شد که برای قتل‌عام اسماعیلیان برضد سنجر شورش کند، و مسطور است یکی از کسانی که برضد سلطان سنجر قیام کرده بود به‌قتل رسید. قتل امیر سلجوقی تبریز که در تاریخ گزیده مربوط به‌قتل‌عام اسماعیلیان درآنجا پنداشته شده است، می‌تواند جزء وقایع این‌زمان بشمار آید) ازجمله مقارن‌قتل‌عباس شحنه‌ری، سفیری بنام کیاحسین بن عبدالجبار جهت مذاکره بادولت‌سلجوقیان از الموت به‌دربار سلطان سنجر فرستاده‌شد. ولی‌از نتیجه‌مأموریت

۱۳۴ـ کامل‌ابن‌اثیر در وقایع سال ۵۴۱ هجری.

وی اطلاعی در دست نیست در چند سال بعد میان اسماعیلیان و سلطان سنجر گاهی جنگ و گاهی متارکه بود، درسالهای بعد یعنی سالهای پایان حکمرانی محمد بن بزرگ امید، است که ابن اثیر از اقدامات امیرزاده طرثیتی (ترشیزی) در قهستان برای اعاده مذهب تسنن سخن بمیان آورده است. این امیرزاده برای گرفتن کمك بدربار سنجر رفت و سلطان‌سنجر یکی‌از امیران خود را بنام قجق بمنظور کمك همراه وی فرستاد. دو سال بعد منازعات اسماعیلیان قهستان و ابن انزکه ظاهراً به نفع سنجر کار میکرد آغاز شد و حداقل شش سال طول کشید[۱۳۵] در طی این مدت گاهی اسماعیلیان به‌وی خراج میدادند و زمانی از پرداخت‌آن خودداری میکردند، بدیهی است کلیه این مهاجمات و منازعات از لحاظ زمان و مکان محدود و مقید به مجادلات شخصی و خصوصی بود. شاید هجوم دوگانه اسماعیلیان قهستان برترکمانان غز که در این روزها ایران را مورد تاخت وتاز قرار داده بودند از همین مقوله باشد و مردم نیز این دو گروه را بلایائی میدانستند که خداوند برای نابودی یکدیگر برگمارده است[۱۳۶].

دوره خلافت مقتفی لامر الله عباسی

بعد از خلع شدن راشد بالله خلیفه عباسی بنا به‌صلاحدید بزرگان بغداد و تصویب سلطان مسعود سلجوقی ابوعبدالله محمد ابن‌مستظهر عموی راشد بالله معروف به مقتفی لامرالله برمسند خلافت عباسیان‌مستقرگردید (۵۳۰ هجری) از اتفاقات‌دوره‌خلافت مقتفی اینکه در سال ۵۳۱ هجری مقتفی فاطمه دختر محمد بن ملکشاه سلجوقی را که خواهر سلطان مسعود سلجوقی بود به عقد خود درآورد، سلطان‌مسعود نیز در سال ۵۳۴ هجری خواستار سیده دختر مقتفی شد.

۱۳۵ـ کامل‌ابن‌اثیر در ضمن حوادث سالهای ۵۴۵ تا ۵۵۴.

۱۳۶ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۲۸۶.

حمله محمد بن محمود بن ملکشاه سلجوقی به بغداد

بطوریکه نوشته‌اند[۱۳۷] سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه سلجوقی در سال ۵۳۱ هجری با لشکر بسیار به عراق آمد و پیش خلیفه فرستاد که باید خطبه سلطنت بنام او کند. خلیفه مقتفی قبول نکرد، بهمین علت جنگی سخت بین آنان درگیر شد، کار این جنگ بدرازا کشید تا اینکه خبر رسید که ملکشاه برادر سلطان محمد عزم بغداد دارد و با لشکری گران به همدان رسیده است، پس‌از وصول این‌خبر سلطان محمد از بغداد، بازگشت و دو مدعی مذکور یعنی محمد شاه و ملکشاه با یکدیگر صلح کردند.

ظهور طوایف غز

اوغز نامی است که تازیان به قبیله ترکان (اغز) اطلاق کرده‌اند. ظاهراً قوم بزرگی که در قرن ششم میلادی همه قبایل ساکن چین تا بحر اسود را بصورت امپراتوری واحدی از صحرانشینان درآورد، بدین نام خوانده شده است. در نوشته‌های اورخون در قرن هشتم میلادی از این قوم بنام (تغز. اوغز) یعنی ۹ اغز نام برده‌اند. بنابراین قبیله مذکور به ۹ قبیله فرعی تقسیم شده بود. جغرافی‌دانان قرن چهارم هجری تنها نام غز را به قوم ساکن‌مغرب (ترکستان) داده‌اند. این‌اقوام غز همسایگان بلافاصلهٔ ممالك اسلام، از گرگان در کنار بحر خزر تا فاراب و اسبیجاب در منطقه سیردریا، پراکنده بودند. کشور آنان از مغرب به قلمرو اقوام خزر و بلغار، از مشرق به سرزمین خرلخان، از شمال به مملکت کیماکها (به ترکی کمك) محدود بود. مسیر علیای شط اتل یعنی (کامه) مرز بین اقوام غز و کیماکها را تعیین میکرد، در همین قرن قسمتی از قبایل غز از برادران خود جدا شده و به‌شبه

۱۳۷ـ تجارب‌السلف تألیف هند و شاه نخجوانی به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی صفحه ۳۰۵.

جزیره سیاه‌کوه (منگشلك) که در گذشته غیرمسکون بود مهاجرت کردند. مستعمرات عمده قبیله غز در مسیر سفلای سیردریا بود. اسلام در قرن ششم هجری بین غزان رواج یافت. غزهای مسلمان را ترکمان هم نامیده‌اند. اقوام غز در حدود اواخر قرن چهارم هجری مهاجرت به‌سرزمین مسلمان را آغازکردند. در مسکن جدید نخست در کشور بخارا نزدیك نور مستقر شدند. در قرن پنجم هجری بصورت توده‌های وسیع در دو جهت پیش آمدند، قسمتی از غزان یا ترکمانان بصورت دسته‌های راهزنانی که خودسرانه کار میکردند و قسمتی از آنان به‌پیشوایی شهریاران خود از غالب کشورهای متمدن بین راه‌گذشتند و تا بحرالروم (مدیترانه) پیش آمدند. مهاجمات غزان از نظر وضع نژادشناسی آسیای پیشین دارای اهمیت بسیار است. سلسله سلجوقی که ناشی از غز بود کم‌کم موفق شد همه‌کشورهایی راکه از ترکستان چین تا مرزهای مصر و امپراتوری بیزانس واقع بود تحت انقیاد درآورد. ظاهراً سلجوقیان ترجیح دادند که برادران خانه‌بدوش خویش را درحد غربی دولت خود مستقر سازند، و بدین نحو جمعیت ترك‌نژاد آسیای صغیر و ایالات شمالی ایران در آن نواحی پذیرفته شدند.

اسارت سلطان سنجر بدست غزها یا انقراض دولت سلجوقیان

قبل از بیان واقعه اسارت حزن‌انگیز سلطان سنجر سلجوقی بدست غزها یعنی افراد طایفه بیابان‌گرد و وحشی، تذکر این مطلب لازم بنظر میرسد که یکی از علل عمده سقوط و برافتادن سلسله‌های بزرگ قدیم را در حرکت و مهاجرت‌های عشایر صحرانشین میتوان یافت و این کار بیشتر در موقعی اتفاق افتاده است‌که آنان درحال فرار از دشمنی قوی و زبردست وبدست‌آوردن اراضی سرسبز یاعلفچر در ملك بیگانه برای سکونت خود تاآخرین لحظهٔ حیات باجان‌گذشتگی جنگیده‌اند. قراختائیان پس‌از تأسیس سلطنت خود به‌اهالی مقیم ومتوطن آزاری نرساندند ولی برعکس

ترکان غز را که چادرنشین بودند از علفچرهای خود بیرون‌کردند غزها از رود سیحون گذشتند، و وارد سرزمین بلخ شدند. سلطان سنجر پس از آگاهی براین واقعه اجازه داد تا آنان در حوالی دره بلخ اقامت کنند. و مقرر شد تمام طایفه غز که چهل هزار خانوار بودند سالی بیست و چهار هزار گوسفند به رسم خراج بدهند، و آنها نیز قبول کردند. لیکن در موقع تحویل خراج بر سر تعیین جنس گوسفند اختلاف و نزاع برخاست، حاکم بلخ هر چه کوشید نتوانست غائله را رفع کند و کار به جنگ کشید. غزها به یاری طوایف‌دیگر ترک شکستی سخت به‌امیر قماج‌حاکم برگزیده سلطان سنجر وارد ساختند، و شروع به‌قتل و غارت وسرقت زنان واطفال کردند، و گروهی از فقها و علما را کشتند. امیر قماج از دست آنان به‌سنجر شکایت کرد. سلطان سنجر پس‌از آگاهی براین واقعه ناگزیر در سال ۵۴۸ هجری بایکصد هزار سرباز به‌قصد سرکوبی غزها روانه آن دیار گردید. پس از ورود سپاه سلطان سنجر غزها ابتدا مرعوب شدند و سر تسلیم فرو آوردند، و حتی حاضر شدند که غرامت و جریمه سنگینی هم بدهند، ولی سنجر پیشنهادات و تعهدات ایشان را رد کرد و آنها نیز از روی اضطرار و ناچاری دست از جان شسته مبادرت بجنگ کردند. در این پیکار که پیکاری مأیوسانه بود غزها فاتح شدند، و سلطان سنجر را با عده‌ای از امرا زنده دستگیر ساختند (۵۴۸ هجری) غزان کلیه‌امرای دستگیر شده دولت سلجوقی از جمله علاءالدین قماج حاکم بلخ را که خود سبب این جنگ موهش شده بود از دم تیغ گذرانیدند. ولی سلطان سنجر را درقفسی آهنین محبوس کردند و درنزد خود نگاهداشتند.

غارتگری‌های وحشتناک غزان در ایران

خوندمیر در حبیب‌السیر در مورد فتنه غزان چنین آورده است: (در زمان جهانبانی سلطان‌سنجر چهل‌هزار خانه‌وار ترکمانان که مشهور بودند به‌حشم غز در ولایت ختلان و چغانیان و حدود

بلخ و قندز و بقلان اقامت مینمودند، و هرسال بیست‌وچهار هزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خان سالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند. نوبتی بطریق معهود نوکر خوان سالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود. و بخلاف فرستادگان سابق درغث و سمین گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاك کردند و دیگر از ارسال گوسفندان یاد نیاوردند. خوانسالار از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته، مدتی گوسفند شیلان را از خاصه خود سرانجام مینمود، در آن اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمد. خوانسالار کیفیت احوال به‌عرض او رسانید، و قماج کلمه چند درباب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد، و نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد. و چون به‌بلخ مراجعت نمود، کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت. آن قوم گفتند: ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم، و فرستاده قماج را در کمال اهانت و ازلال از میان خود بیرون کردند، و قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربه ایشان گردید، و با پسر خود ملك اشرف در معرکه بقتل رسید و روایت حمدالله مستوفی آنکه قماج و ملك اشرف در نواحی منازل غزان شکار میکردند، و ایشان چون پدر و پسر را با هم دیدند هردو را شکاری‌وار، در میان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند، برهرتقدیر بعداز آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملك اشرف خبر یافت باستصواب امرا، عنان عزیمت بحرب ایشان تافت و چون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر به‌عزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم‌پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعه نماید، به‌رسم جرمانه و خون‌بهای امیر قماج مبلغ صدهزار دینار و صد غلام ماه پیکر تسلیم می‌کنیم. سلطان خواست که عذرغزان را بسمع قبول جای دهد، و عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند. اما «امراء» براین معنی انکار نموده عرضه داشتند که

اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید، که تدراك پذیر نباشد بنابرآن سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیك بدیشان رسید، آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان درگذرد از هرخانه یك من نقره با آنچه سابقاً قبول نموده بودیم منضم میگردانیم، پادشاه عالیجاه را برآن قوم رحم آمده خواست تا از مصارف کردن غز، مرکب خویش را عنان تابد، لیکن بنابرکمال مبالغه (امیر مؤید بزرگ) و (برنقش مروی) صف قتال برآراست و حشم غزان دل از جان برگرفته، فدائی‌وار بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کارزار کردند و اکثراً اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که با مؤید و برنقش داشتند در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند، و سلطان عنان به‌طرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی را که موسوم بود به‌مودودبن یوسف و با سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند، و او را سنجر تصور نموده برتخت نشاندند و زمین خدمت ببوسیدند و مودودهر چند گفت که من سلطان نیستم باورنکردند. تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی‌زاده سلطان است. بعداز آن غزان‌انبانی پرآرد کرده و از گردن مودود آویختند و او را به‌اهانت تمام از میان خود بیرون تاختند، و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطان را در اثناء راه دیده یا در مرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند، و شرط زمین بوس بجای آورده بلده فاخره مرو را که در نهایت معموری بود سه‌شبانه‌روز غارت نمودند، آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مؤاخذه کرده و در تعذیب و شکنجه کشیدند، و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت، به‌نیشابور ودیگر بلاد خراسان شتافتند و در هرجا هرچیز دیدند متصرف گردیدند. و مسلمانان را بخاك ونمك شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می‌طلبیدند، و بسیاری از علما و مشایخ به تعذیب آن ملاعین شهید شدند. از آن جمله یکی

شیخ فاضل عالم متقی محمدبن یحیی بود که در حین شکنجه بخاك شهد شهادت چشیده بعالم پاك پیوست... القصه در تمامی بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد و سلطان‌سنجر مدت چهارسال در دست ایشان اسیر بود. شب آن جناب را در قفس آهنین می‌کردند و روز بر تخت مینشاندند، و بحسب تمنای خود مناشیر مینوشتند و به‌تکلیف، سلطان را برآن میداشتند که آن احکام را مهر کند)[۱۳۸] بدین‌ترتیب بادستگیرشدن سلطان‌سنجر سلجوقی قتل و غارت وحشتناك غزان در تمام بلاد خراسان آغاز گردید. آنان شهر آباد و پرجمعیت نیشابور را به طرز حیرت‌انگیزی آتش زدند و سپس یکباره آن را ویران و غیر مسکون ساختند (سال ۵۴۹ هجری) بطوریکه بعد نیشابور به شادیاخ انتقال یافت و نظیر همین‌کار را در مرو و طوس کردند و از همه آن دیار آبادان جز دهکده‌یی که مقبره امام‌علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) در آنجا واقع بود باقی نماند. باحمله غزان خراسان و بعداز آن کرمان ویران و آشفته و نابسامان گردید. غزها از فتحی که نصیب آنها شده بود، مست باده غرورشدند، بهمین‌جهت به‌غارت و تاراجی که میکردند اکتفا ننموده دست به‌اذیت و شکنجه و آزار اهالی بدبخت مشرق ایران گشودند، آنان رسمشان برای شکنجهٔ اسیران اغلب براین بود که دهان آنها را از خاك پر کرده و با چوب آنرا در حلقشان فرو میبردند و گلی که بدین‌ترتیب درست میشد معروف به (قهوهٔ غز) بوده است، بهرحال غزها در تمام نواحی مشرق ایران بخصوص در مرو و نیشابور بقدری کشتار کردند که اجساد کشتگان در زیر خون دیده نمیشد ماجرای غم‌انگیز تسلط بی‌رحمانه و خانمانسوز ترکان غز و جنایات و عملیات سبعانه و وحشیانه آنها را انوری شاعر بزرگ قرن ششم هجری به‌طرز بسیار اعجاب‌انگیزی به‌نظم‌درآورده‌است. بی‌تردید هیچ تاریخ مطولی به‌روشنی این شعر انوری که از زبان مردم خراسان بخاقان سمرقند زین‌الدین قزل طمغاج پس-

۱۳۸- تاریخ حبیب‌السیر چاپ خیام جلد دوم صفحه ۵۱۲-۵۱۰.

خوانده سلطان سنجر سروده است نمیتواند بازگوکننده وقایع دلخراش غارتگریهای ترکان غز بوده و آن را مجسم سازد:

نامه اهل خراسان یا پیام جان‌گداز

به‌سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه‌یی مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌یی مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه‌یی بر رقمش آه عزیزان پیدا
نامه‌یی درشکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشك
سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
ریش گردد ممر صوت از آن گاه سماع
خون شود مردمك دیده از آن وقت سحر
خبرت هست که از هرچه دراو چیزی بود
در همه ایران امروز نماندست اثر
خبرت هست کزین زیرو زبر شوم غزان
نیست یك پی ز خراسان که نشد زیرو زبر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دونان، احرار حزین و حیران
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
شاد الا بدر مرگ نبینی مردم
بکر جز در شکم مام نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستور انشان را
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در
بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یك آن با کافر

نکند خطبه به‌هر شهر به‌نام غز از آنک
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
رحم کن. رحم. بر آن قوم که‌نبود شب و روز
در مصیبتشان جز نوحه‌گری کار دگر
رحم کن. رحم. بر آنها که نیابند نمد
از پس آنکه ز اطلشان بودی بستر
همه پوشند کفن گر تو بپوشی خفتان
همه خواهند امان، چون تو نخواهی مغفر
بهره‌یی باید از عدل تو نیز ایران را
گرچه ویران شده بیرون ز جهانش مشمر

فجایع غزها در کرمان

غزها در کرمان نیز توحش زیادی از خود بروز داده و خرابی بسیار کردند در جنگی که بین افراد این‌طایفه‌وحشی و دیوانیان کرمان اتفاق افتاد شکست نصیب سپاه‌کرمان شد و سرانجام‌کرمان در آتش بیداد قتل و غارت غزان سوخت. غزها از کرمان روی به‌جیرفت نهادند و در آنجا قریب صدهزار تن را به‌انواع شکنجه و عذاب هلاك کردند. تورانشاه سلجوقی فرمانروای آن سامان برای مقابله با غزها از فارس و یزد کمك خواست ولی هیچگونه مساعدتی به‌او نشد. براثر وقوع این حوادث و بروز آشفتگی اوضاع قحطی بسیار عجیبی در کرمان پیش آمد (۵۷۶ هجری) طبق نوشته تاریخ سلاجقه: (چون بهار سنه ۵۶۹ خراجی (۵۷۶ هلالی) درآمد. در کرمان قحطی مفرط ظاهر شد، و سفرهٔ وجود از مطعومات چنان خالی که دانه‌ای در هیچ خانه‌ای نماند، قوت هستی و طعام خوش در گواشیر، چندگاهی استهٔ خرما بود که آنرا آرد می کردند و میخوردند ومی‌مردند! چون‌هسته نیز به‌آخر رسید گرسنگان نطعهای کهنه[۱۳۹] و دلوهای پوسیده و دبه‌های دریده

۱۳۹ـ سفره‌های چرمین.

میسوختند و میخوردند، و هرروز چند کودك در شهر گم میشدند که گرسنگان ایشان را به‌مذبح هلاك میبردند، و چندکس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد! و در شهر و حومه یك گربه نماند، و در شوارع روز و شب، سگان و گرسنگان در کشتی بودند، اگر سگ غالب می‌آمد آدمی را میخورد، و اگر آدمی غالب می‌آمد سگ را، و اگر از جانبی چندمنی غله در شهر میآوردند، چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهای آن عرض میدادند، که آن را نمی‌توانستند فروخت. یك من غله به‌دیناری نقره قرض میسر نمیشد اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی چیزی مانده بود. در بهای غله برین نسق صرف میکرد، و روز می‌گذاشت، و از تراکم مردگان در محلات، زندگان را مجال گذر نماند. و کس را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود)[۱۴۰] در جهان‌آرا نیز از این قحطی‌های متوالی کرمان مطالبی نوشته شده از آن جمله چنین است: (هفت‌سال چنان قحطی شد که آدمی چون برسگ ظفر یافتی او را بخوردی، و اگر سگ غالب می‌آمد هم‌چنین...) و افضل در عقدالعلی نیز گفته است که کرمان ولایتی شده بود که: (سگ آدمی میخورد و آدمی سگ) در چنین قحط سال و تنگ‌نای بینوائی حشم غز در اطراف بردسیر (اگر مزروعی‌دید برقاعده‌بخورد و روی به‌جانب بم نهاد...و برولایت نسا و نرماشیر هجوم کردند، و صدهزار آدمی در پنجه شکنجه وچنگال نکال ایشان افتادند، و در زیر طشت آتش گرفتار شدند و خاکستر در گلو می‌کردند و این را (قاووود غزی)[۱۴۱] نام نهاده بودند، و در زمستان سنه ۵۶۹خراجی(۵۷۶ هلالی) به‌جیرفت بازگشتند)[۱۴۲].

۱۴۰ـ سلجوقیان و غز در کرمان به تصحیح دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۳۱.
۱۴۱ـ قهوه غزی.
۱۴۲ـ آسیای هفت‌سنگ تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۹۴.

پناه بردن امیران سلجوقی به‌طبرستان

طبق نوشته ابن‌اسفندیار[۱۴۳] پس از تسلط غزها برخراسان و دستگیرشدن سلطان سنجر سلجوقی در دست آنان بیشتر امیران لشکری و کشوری دولت سلجوقی از جمله سلیمانشاه برادرزاده سلطان سنجر به‌طبرستان رفتند و از اسپهبد باوندی مدد و پناه جستند. در این موقع اسپهبد تاج‌الملوك مردآویج بن علی در استرآباد بود، وی سلیمانشاه را با عزت و احترام پذیرفت و در قصر عمادالدوله که ابن اسفندیار تصریح کرده است تا زمان وی (۶۱۳ هجری) آن‌قصر پابرجا بوده است، از او پذیرائی کرد.

جنگ اسپهبد شاه غازی باوندی با ترکان غز

سرزمین خراسان به‌ترتیبی که بیان شد باوضع بسیار اسف‌آوری در زیر سم اسبان غزها کوفته و سرافکنده گردید و سرانجام ترکان غز با قهر و غضب زیاد برسرتاسر این ایالت بزرگ و مردم بدبخت آنجا چیره شدند. بطوریکه نوشته‌اند[۱۴۴] در این‌هنگام سه‌تن به‌نامهای طوطی‌بیك، قرقود و سنجر برغزهائی که در خراسان استقرار یافته بودند حکومت میکردند. این سه‌فرمانده غز نمایندگانی از طرف خود به‌نزد اسپهبدشاه غازی باوندی به طبرستان فرستادند و پیغام دادند که ما سلطان سنجر را که از دشمنان تو شمرده میشد دستگیر ساختیم. در ازای این کار اکنون با ما عهد و پیمان ببند که تا با یاری هم شهرهای عراق را نیز تصاحب کنیم البته این شهرها را به‌تو خواهیم سپرد و (بهریك دینار دودانگ بما دهد و از خراسان چهاردانگ ما را باشد و دو دانگ ترا) اسپهبدشاه غازی با درنظر گرفتن اینکه اتسز

۱۴۳ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۹۵.

۱۴۴ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد دوم صفحه ۹۴.

خوارزمشاه که از دوستان او بشمار میرفت و قبلا برای رهائی سلطان سنجر از چنگ غزان از وی استمداد نموده و درخواست اعزام سپاه کرده بود[۱۴۵] از قبول پیشنهاد سران غز خودداری کرده و به فرستادهٔ آنان وقعی ننهاد، بعد از این واقعه اسپهبد شاه غازی بمنظور مقابله با غزها به‌جمع‌آوری‌سپاه پرداخت و باسی‌هزار تن سوار و پیاده عازم خراسان شد. دراین موقع گروهی از غزان‌از نیشابور به‌دهستان کوچ کرده بودند. اسپهبدشاه غازی با سپاهی عظیم از مردم گیل و دیلم و رویان و لارجان وکبودجامه و تیاق و دماوند و قصران و مردان قزوین روی به دهستان نهاد، بطوریکه تاریخ‌نویس دقیق نظر طبرستان تصریح کرده است[۱۴۶] در این‌سفر جنگی بسیاری از رندان و زورآزمایان و عیاران آمل و ساری و آرم استرآباد که در حدود پنجاه هزار تن بودند همراه اسپهبدشاه غازی باوندی عازم جنگ و مقابله با غزان شدند. هنگامی که اسپهبد شاه غازی به‌دهستان رسید. غزان نزد اسپهبد پیغام دادند که: (ما را بگذار بازپس رویم نیشابور و آن حدود بتو می‌سپاریم، اسپهبد نشنید وگفت: من بنیت غزو جهاد آمدم، صلح روا ندارم) پس آنگاه جنگ بین آنان درگرفت. سرانجام اسپهبدشاه غازی شکست خورده و به‌طبرستان مراجعت کرد، در حالی‌که از سی‌هزار تن همراه وی بیش از یکهزارتن از معرکه جان بدر نبردند.

فرار و مرگ حزن‌انگیز سلطان سنجر

سلطان سنجر سلجوقی مدت چهار سال در زندان غزها بود در این مدت غزها با کمال احترام به‌او رفتار میکردند، ولی در عین حال کاملا مراقب وی بودند که فرار نکند. همانطور که نوشته‌شد معروف است که‌غزها سلطان سنجر را روزها برتخت مینشاندند و

۱۴۵- بطوریکه ابن اسفندیار تصریح کرده است متن نامه مورد بحث در کتاب ابکارالافکار رشیدالدین وطواط آمده است (تاریخ طبرستان جلد دوم صفحه ۹۴).

۱۴۶- ابن اسفندیار در جلد دوم تاریخ طبرستان صفحه ۹۴.

شبها او را در قفس آهنین میکردند. نوشته‌اند[۱۴۷] چون در این مدت ترکان‌خاتون همسر سنجر نیز در دست غزان اسیر بود، سلطان سنجر تدبیری برای رهائی خود از آن مهلکه نمی‌نمود، تا اینکه در سال ۵۵۱ هجری همسرش فوت کرد. در این هنگام سلطان سنجر در اندیشه رهائی افتاد و به‌امیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام فرستاد که کشتیها را در کنار آب آمویه آماده سازد. پس آنگاه روزی امیر الیاس غز را که موکلش بود فریب داد، تابمنظور شکار او را به‌کنار جیحون برد، پس از ورود سلطان سنجر به‌ساحل جیحون و اشتغال همراهان وی به‌کار صید ماهی ناگاه امیراحمد قماج از کمینگاه بیرون تاخته و با مهارت خاصی سلطان‌سنجر را از میانه غزان در ربود و در کشتی نشاند و به قلعه ترمذ رساند. سلطان سنجر چند روزی در ترمذ ماند تا بعضی از غلامان و لشکریان وی که در اطراف و جوانب پریشان و پراکنده بودند به او پیوستند، آنگاه عازم پایتخت خود یعنی شهر غارت‌شده مرو گردید. سلطان سنجر پس از ورود به‌مرو و دیدن ویرانی حیرت‌آور شهر و آشفتگی و خرابی اوضاع و بدحالی مردم مفلوك آنجا چنان متأثر و دل شکسته گردید که دست از حیات شست و یا به‌قول خواندمیر در حبیب‌السیر (غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت، و این معنی منجر به‌مرض شده در بیست‌وپنجم ماه ربیع‌الاولی سنه ۵۵۲ هجری در گذشت).

پیکر سلطان سنجر را در مقبره بزرگی که خود در موقع حیات در مرو ساخته بود دفن کردند.

این بود سرنوشت یا سرگذشت آخرین پادشاه مقتدر سلجوقی که در پایان یك سلطنت پرجلال و عظمت مدت‌ها در بی‌خانمانی و اسارت و بدبختی بسر برد. و با وضع رقت‌باری جهان را بدرود گفت.

۱۴۷ـ حبیب‌السیر تألیف خواندمیر چاپ خیام جلد دوم صفحه ۵۱۲.

خصال سلطان سنجر

مورخان ایرانی بطور عموم سلطان سنجر سلجوقی را پادشاهی دلاور و دادگستر و مقتدر و بالاخره مهربان و جوانمرد دانسته و نوشته‌اند که عامه مردم به‌درجه‌ای وی را دوست میداشتند که تا یکسال بعداز مرگش در مساجد و منابر اسم او را در خطبه ذکر میکردند. و این در حقیقت یك نوع احترام خاصی است که نظیر آن را کمتر میتوان یافت. بهترین نمونه صفات سلطان‌سنجر طرز رفتار او با رشیدالدین و طواط (پرستوك) کاتب و ملك‌الشعرای دربار اتسز است و آن واقعه را اینطور بیان داشته‌اند: وطواط نخستین‌بار درموقع جلوس اتسزخشم سنجر را باسرودن قصیده‌یی به‌مطلع زیر برانگیخت:

چون ملك اتسز به تخت ملك بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

بعد ازآن هنگامی‌که سلطان سنجر در پائیز سال ۵۴۲ هجری اتسز را در قلعه هزار اسب محاصره کرده بود، به‌انوری که در جنگ مذکور جزو ملتزمان رکاب بود، فرمان داد تا شعر ملامت‌آمیز و در عین حال ترس‌انگیزی بسراید تا آن را برتیری بنگارند و بدرون شهر محصور بیفکنند انوری بدین مناسبت چنین سرود:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز به‌یك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

توجه خواهید داشت که در استفاده از واژهٔ هزاراسب جناس ظریفی بکار رفته است. در این هنگام که‌وطواط در خدمت اتسز بود پاسخ زیر از وطواط بر تیر دیگری باز پس افکنده شد:

شاها که بجامت می صافی است نه درد
اعدای تراز غصه خون باید خورد

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
یك خر زهزار اسب تو نتواند برد

از این‌رو سلطان سنجر مشتاقانه در صدد دست یافتن به وطواط برآمد، و سرانجام هنگامی که توفیق یافت فرمان‌داد تا او را هفت پاره کنند. در این موقع خطیر منتخب‌الدین بدیع‌الکاتب یکی‌از اسلاف مؤلف جهانگشا که راوی این داستان است با خنداندن سلطان سنجر خشم او را فرو نشاند و سرانجام از تقصیر شاعر درگذشت. او گفت:
(بنده را یك التماس است.. وطواط مرغکی ضعیف باشد، طاقت آن نداشته که او را هفت‌پاره کنند، اگر فرمان شود او را دوپاره کنند) سلطان سنجر پس از شنیدن لطیفه بالا که موجب خنده اوشده‌بود، رشیدالدین وطواط را ازمجازات معاف کرد[۱۴۸].

خلافت المستنجدبالله

ابو عبدالله محمدالمقتفی لامرالله خلیفه عباسی در ربیع‌الاول سال ۵۵۵ هجری از دنیا رخت بربست بعداز او پسرش ابوالمظفر یوسف مستنجد بخلافت نشست.

پایان کار غزان در ایران

بطوریکه دیدیم با یورش وحشتناك غزان، خراسان و بعد از آن کرمان به‌وضع بسیار حیرت‌آوری ویران و خالی از سکنه شد. ولی این حمله ایجاد حکومتی خاص از زردپوستان نکرد. زیرا در خراسان سلیمان شاه و محمودشاه که داعیه جانشینی سنجر را داشتند و مؤیدالدین آی‌ابه مانع کار غزان بودند. به‌ویژه که تسلط خوارزمشاهیان برخراسان که متعاقب همین اوضاع‌اتفاق افتاده بود فرصت تشکیل حکومتی بدانان نداد و ملك دینار از

۱۴۸ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلددوم ترجمه صدری افشار صفحه۱۴.

امراء معروف آنان، بعدازآنکه یك چند در خراسان کروفری داشت براثر حمله سلطان شاه بن ایل ارسلان و شکستی که از او در سرخس یافت، به‌پناه طغان‌شاه بن مؤید آی‌ابه رفت و مدتی در بسطام بسر برد و بعداز شکست‌های طغان شاه بن مؤید وفوت او در سال ۵۸۱ هجری و استیلای سلطانشاه برممالك وی، ناگزیر به کرمان رفت و غزان هم که وضع خود را در خراسان دشوار می‌دیدند دسته‌دسته بدو پیوستند و در کرمان آشوب و فتنه‌یی عظیم برپاکردند وعاقبت به‌سال ۶۱۲ هجری براثر تسلط خوارزمشاهیان شر آنان از آن ناحیه دفع شد.

جدال فکر کهنه و نو در بین اسماعیلیان ایران

برخلاف رکود و شکستی که از دشمنی و کینه‌ورزی‌های اسپهبد شاه غازی باوندی حکمران طبرستان در کار اسماعیلیان ایران به‌وجود آمده بود، و جنگ بین آنان هنوز ادامه داشت، مع‌الوصف اسماعیلیان خود را شکسته احساس نمی‌کردند. زیرا از یك‌سو مبارزه اساسی آنها با دنیای اهل تسنن و ادعاشان براینکه راه را برای حکومت امام حقیقی هموار میسازند، همچنان ادامه داشت واز سوی دیگر تفاوت میان روزگار محمدبن بزرگ امید و پدرش چندان فاحش نبود، که‌خود اسماعیلیان درگیرودار حوادث سهمناکی که برای ایشان پیش می‌آمد متوجه آن شوند. اماحقارت و ناچیزی تاخت‌وتازها و جنگ‌های ستیزه‌جویانه که بیشتر انگیزه خانوادگی و شخصی داشت دربرابر کمال مطلوب نخستین می‌بایست روزبه‌روز آشکارتر شده باشد. وچون امید به‌تجدیدقوا و پیشرفت را از دست دادند، حدود تلاش‌های آنان چه‌از لحاظ مکان و چه‌از لحاظ وسعت بیش از آنکه پیش رود و نیرو گیرد ثابت و مستقر ماند. یحتمل، دوران پر موفقیت سال‌های نخستین را با وضع نابسامان و ننگین فعلی می‌سنجیدند و بدون تردید، امیدی‌که هردم شدیدتر میشد، در دلشان پر میکشید. امید به‌اینکه زمان برون

آمدن امام واقعی از پرده غیب تاریک است، و هنگامی که وی ظهور کند دیگربار چون دوران پرشکوه مصر و یا چون سالهای نخستین یعنی آن هنگام که برضد سلجوقیان علم شورش برافراشتند و امام وعده فرمود که الموت (بلدةالاقبال) خواهد گشت، آنان را سعادت و پیروزمندی عنایت خواهد فرمود. هنوز احساس کهن انتظارات بزرگ، بطور وضوح سینه کودکان نسل دوم و سوم آن شورشگران ثابت‌قدم را می‌کوفت وقتیکه حسن دوم (متوفی در سال ۵۶۲ هجری) از اشتغالات جنگی ملایم و سنگین، اما محدود دلش بتنگ آمد عده زیادی به همدردی او برخاستند. وی برخلاف پدرش که خواستار ادامه زهد و پرهیزکاری مذهبی بود، در پی اعاده وجوه شخصی و اسرارآمیز کیش اسماعیلی بود. مفهوم تلاش فردی که با جستجو برای رسیدن به امام حقیقی همراه بود، برای آنان که احساس قدرت‌طلبی فوق‌العاده حسن صباح را به‌ارث برده بودند صورت نسبتاً باریك و دقیقی پیدا کرده بود. احساسی که برای شروع یك نهضت بمثابهٔ نیروئی محرك بشمار می‌توانست آمد. اما بمثابهٔ یك سنت ضعیف و ناتوان بود. بنظر میرسد که حسن دوم فریفته نغمات و کشش‌های دیگرسنت کهنسال اسماعیلیه بود. به‌روایت رشیدالدین فضل‌الله همدانی وی آثار کهن اسماعیلی را مطالعه میکرد و نوشته‌های فلاسفه ایران ازقبیل ابن‌سینا و صوفیان را می‌خواند. دیری نگذشت که به تعبیر و تأویلی روحانی از کیش اسماعیلی پرداخت که از تشدد و سخت‌گیری پدر و جدش در امور مذهبی سخت بدور بود. مردم الموت فوری به ندای وی بگرمی لبیك گفتند. حسن چون ولیعهد منصوص بود، درخور وشایستهٔ همان احتراماتی بود که مردم به رئیس فرقه می‌گذاشتند. اما وی از آن جهت هم که جوانی دوست‌داشتنی بود و بنابه نوشته تاریخ جهانگشای جوینی دل خلقی را بخود مایل ساخته بود. فصیح و گشاده زبان بود، و چنانکه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و جوینی نقل‌میکنند در مقایسه با پدرش دانشمندی بحساب میآمد. اسماعیلیان تعلیماتش را که مشحون از

اصول کهن کیش اسماعیلی و نیز آمیخته به عقاید صوفیه بود دوست میداشتند. گشاده‌دستی و قدرت جلب رضایت مردم، همچون کیاست ذهن و توفیقات فکریش مورد تأیید است. در همان زمان حکمرانی پدرش اسماعیلیان فرمانبردار وی بودند. گویا عده‌ای از این حد هم پافراتر نهادند و او را همان امام منتظر پنداشتند و بدین پندار خویشتن را مطمئن ساختند. گویند وی در پنهانی شراب مینوشید و موضوع را از پدرش نهان میداشت، و حتی وقتی پدرش به‌وی بدگمان شد توانست سوءظن وی را بسیار ماهرانه زایل سازد. اما پیروانش این امر را که او قوانین شرع را به‌زیر پا مینهاد علامت امامت می‌دانستند. سرانجام پدرش مجبور شد که فکر امامت وی را در حضور مردم تکذیب کند. او گفت که امام باید پسر امام باشد اما (این حسن من است. و من امام نیستم بلکه از دعات امام یکی داعی‌ام) و حتی از قول مورخان می‌خوانیم که محمد دویست و پنجاه نفر از متابعان حسن را که دست از عقیده خود باز نمی‌کشیدند کشت، و دویست و پنجاه نفر دیگر را از الموت بیرون کرد. خود حسن نیز ناچار فصول عقیده به امامت خودرا تکذیب کرد. گمان میرود که حسن چون وضع را چنین دید برای مدتی زبان گشاده خویش را در کام فرو برد و به انتظار زمانی نشست که جانشین پدر شود و زمام کارها را خود بدست گیرد[۱۴۹].

فرمانروائی حسن دوم داعی وامام اسماعیلیان ایران

حسن بن محمد بن بزرگ امید معروف به حسن دوم داعی و امام اسماعیلیان ایران پس‌از مرگ پدر خود محمد بن بزرگ امید بر مسند فرمانروائی دولت اسماعیلیان ایران در الموت نشست. هنگامی که محمد بن بزرگ امید مرد فرزندش حسن در حدود سی و پنجسال داشت، در این موقع شوق و شور وی چنان نیرومند

۱۴۹ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۲۸۸.

و تجربیاتش آنچنان پخته و رسیده بود که توانست دست به‌تغییری اساسی در موقعیت فرقه اسماعیلیه ایران بزند، و در سراسر زمینهای پراکنده جامعه اسماعیلی آنرا معمول بدارد. در مورد فرمانروائی وی به‌این سبب که پیشوائی جامعه نزاری از طریق ارث به‌او رسیده بود کمتر مشکلی پیش آمد. نخستین کاری که حسن دوم پس‌از بدست‌گرفتن زمام امور کرد، آن بود که عده‌ای از اسیران را که از ری و قزوین و دیگر ولایات در الموت زندانی بودند آزاد ساخت، و به آنان اجازه داد که به ارادهٔ خویش به شهرهای خود باز گردند. دومین‌کار حسن دوم آن بود که محیط خشك و تعصب‌آلود مذهبی الموت را با توجه به عقیده شخصی خود که شرح آن در ورقهای گذشته این تألیف بیان شد ملایمت بخشید، و از عتاب و عقاب کسانی که قوانین شرعی اسماعیلی را زیرپا می‌نهادند خودداری کرد.

عید قیام یا قیامت

حسن دوم در مورد اصلاح بزرگ مذهبی که منظور نظر اصلی وی بود پس‌از دو سال ونیم استقرار بر اریکه فرمانروائی اقدام کرد بدین ترتیب که دریکی از روزهای نیمه دوم ماه‌رمضان (هفدهم) مردم را از اطراف و اکناف به مجمعی که از آن زمان به بعد عید قیامت نامیده شد فرا خواند. رشیدالدین فضل‌اله همدانی مورخ بزرگ این دوره پیرامون این واقعه چنین نوشته است: (در هفدهم رمضان سنه تسع وخمسین و خمسائه (۵۵۹ هجری)[۱۵۰] بفرمود تا اهالی ولایات خود را در آن روزها به الموت استحضار کردند. در میدان مصلی مجتمع شدند و چهار رایت بزرگ از چهارلون سپید و سرخ و زرد و سبز که‌آن‌کار را مرتب‌کرده بودند، بر چهار رکن منبر نصب کردند.) هاجسن مؤلف کتاب فرقه

۱۵۰ـ برخی از مورخان از جمله مؤلف مجمل فصیحی این واقعه را در سال ۵۶۰ هجری ثبت کرده‌اند.

اسماعیلیه مینویسد: (در اینجا شرحی را که از کتاب هفت‌باب ابی‌اسحق یکی از کتب اسماعیلی قرن پانزدهم برداشته‌ایم بر توصیف رشیدالدین که در این مورد مسکوت است می‌افزائیم. گفتنی است که هفت‌باب ابی‌اسحق چیزی جز این یك مورد از رشیدالدین افزون ندارد ولی توصیف او را تأیید میکند) (و خداوند علی ذکره‌السلام، جامهٔ سفید پوشید و عمامه سفید، نزدیك نصف‌النهار از قلعه برون آمد و از دست راست منبر در آمد و به آهنگی هرچه تمامتر بر سر منبر شد و سه‌بار سلام کرد: اول بر دیلمیان که (مرکز جمع بودند) و دیگر بخراسانیان یا قهستانیان بر دست راست، دیگر به عراقیان[۱۵۱] بر دست چپ، و لحظه‌ای بر سر پای بنشست و بازبرخاست و شمشیر حمایل کرده به آوازبلند گفت: الا ای اهل‌العالمین از جن و انس و ملائکه) و حالا بقیه مطلب از رشیدالدین‌فضل‌اله همدانی نقل میشود: (او بر منبر رفت، چنانکه روی به سمت قبله داشت و به رفیقان چنان نمود که از نزدیك مقتدا، یعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه پیش‌او کسی رسیده است. و به عبارت ایشان خطبه آورده در تمهید قاعدهٔ ایشان. وبر سر منبر فصلی فصیح و بلیغ ایراد کرد وبه‌آخر خطبه گفت: امام زمان، شمارا درود و ترحم فرستاده است و بندگان خواص گزیدهٔ خویش خوانده و بار تکلیف شریعت از شما برگرفته و شما را به‌قیامت رسانیده و آنگاه خطبه‌ای به لغت عربی ایراد کرد، چنانکه حاضران رقت آوردند. به این اسم که سخن امام است و یکی را (فقیه محمد بستی) که بر عربیت آگاه بود برپایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن الفاظ به پارسی با حاضران می‌گفت و تقریر میکرد و مضمون خطبه بر این منهاج، که حسن‌بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند وقول او قول ما شناسند و بدانند که مولانا ایشان را شفیع شد و شما را بخدا رسانید و از این نمط فصلی مشبع

۱۵۱– مراد از عراق از قرار معلوم عراق عجم یعنی بخش غربی ایران است.

برخواند، و بعد از انشاد و ایراد از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهاد و قوم را بنشاند تا افطار کردند، و اظهار طرب و نشاط بررسم اعیاد، و گفت امروز عید است (یعنی عید پایان روزه که معمولا در پایان ماه رمضان است) و از آنگاه باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خواندندی. در آن روز براح و راحت و نواع و شعف نمودند، و بلهو وتماشاتظاهر کردندی)[۱۵۲] پیام مذهبی حسن دوم به ترتیبی که بیان شد درکلیه مجامع و محافل اسماعیلیان در ولایات مختلف اعلام و به آگاهی عموم پیروان این فرقه رسید. در این مراسم حسن دوم سه بدعت انقلابی وضع کرد، و از آن لحظه باز این هر سه‌موضوع بدرجات‌گوناگون‌موردقبول اسماعیلیان نقاط مختلف واقع شد. نخست آنکه تنها بمقام (داعی) بسنده نکرد بلکه خویشتن را خلیفه و فرمانروای منصوب از جانب خداوند اعلام کرد، ودیگر آنکه بدوران فرمانروائی شریعت خاتمه داد، سوم آنکه صلای قیامت در داد و فرا رسیدن پایان جهان‌را اعلام داشت.

کشته شدن حسن‌دوم پیشوای اسماعیلیان ایران

گمان میرود که حسن دوم در راه اجرای احکام و دستورات جدید دینی خود، به خشونت و زور هم توسل میجسته است.

با آنکه تمام کسانی که بشارت و دعوت وی را نمی‌پذیرفتند روحاً درحکم‌مرده بودند اما جسماً وجودداشتند. چنانکه رشیدالدین فضل‌الله آورده است، حسن دست‌کم برای آنان که در قلمرو فرمانروائی وی به احکام شرعی تأسی میکردند حکم قتل را جایز می‌دانست، زیرا همچنانکه در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت روحانی را ترک کند از آنجا که امام تقیه داشتن را برهمه واجب کرده است به گناه کبیره‌ای ارتکاب جسته و درخور سیاست است. اگر کسی هم امروز که دور قیامت روحانی اعلام شده‌بود

۱۵۲ـ جامع‌التواریخ رشیدی به اهتمام محمد مدرسی و محمدتقی دانش پژوه صفحه ۳۰۴.

احکام شریعت را بکار دارد، مرتکب معصیت گشته است. به گفتار جوینی عدهٔ زیادی تحت این شرایط جلای وطن کردند. (و خودرا به بلاد مسلمانان افکندند) و تمام کسانی که باقی ماندند دست کم به‌ظاهر احکام و دستورات جدید را گردن نهادند. شاید چنین مهاجرت‌هائی به افروختن آتش مجدد جنگ علیه اسماعیلیان کمك کرد، و شاید حسن دوم امیدوار بود که حتی در دنیای سنی‌نشین خارج از الموت آنچه را که مخالفت با بدعت و بشارت خویش تصور میکرد درهم شکنند. در هرحال شکی نیست که درست درهمان اوقات که فرارسیدن قیامت اعلام شد اقدامات اسماعیلیان علیه قزوین شدت یافت. پس‌از چندین سال که از حملات و یورش‌ها خبری نبود درسال ۵۶۱ هجری اطلاع حاصل میکنیم که‌اسماعیلیان در خارج از شهر دژی بنا نهادند و نیز بکار محاصره مانندی دست‌یازیدند[۱۵۳] حمدالله مستوفی قزوینی نوشته‌است‌که قزوینیان حسن دوم را کوره‌کیا مینامیدند یعنی (دهخدا) و این امر نشان میدهد که آنان به‌ویژه با وی آشنا بوده‌اند[۱۵۴].

در همان زمان احتمالا بطور اتفاقی اسماعیلیان قهستان نیز مورد تهاجم ابن‌انز قرار گرفتند[۱۵۵].

اندیشه‌های جنگجویانه حسن دوم طرفدار و پشتیبان فراوان داشت، همانطور که قبلا نیز نوشتیم عدهٔ بسیاری از مردم ازآغاز همگام وی بودند، در حقیقت چنانکه رشیدالدین فضل‌الله همدانی آورده است اصولا این مردم بودند که‌حسن را به امامی برداشتند. از آن‌سوی روشن نیست که گردانندگان دانشمند نهضت یعنی بازماندگان سلسله مراتب اسماعیلی که در تاریخ آنها، چنان مقام و اثر والائی داشت درباره حسن دوم و اقدامات اخیر وی‌چه‌طور می‌اندیشیدند. چنانکه می‌بینیم این سلسله مراتب هنوز وجود داشت اما از آنجا که جز مرتبه (داعی) از دیگر مراتب عملا ذکری

۱۵۳ـ کامل‌ابن اثیر حوادث سال ۵۶۰ هجری.

۱۵۴ـ تاریخ گزیده صفحه ۵۲۳.

۱۵۵ـ کامل‌ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹.

نیست، این فکر پیش می‌آید که‌در جامعه اسماعیلیانی که در دژها می‌زیستند، ترتیب افراد به‌شیوه معمول قدیم نبوده است. و یا اینکه دیگر چنین مراتبی در جامعه اسماعیلی نقش مهمی نداشته است. چنانکه خواهیم دید با وضع مقررات دینی جدید که همه طبقات در برابر قائم دست‌کم بالقوه مساوی و هم‌شأن بودند، دیگر جائی برای چنین سلسله‌مراتبی وجود نداشت. بهرحال بطوریکه نوشته‌اند حسن دوم‌اعلام کننده بی‌باك عیدقیام یاقیامت اسماعیلی یکسال ونیم پس‌از عید قیامت به‌قتل رسید. (۵۶۲ هجری) قاتل وی برادرزنش حسین نامـاور از بقایای آل‌بـویه بود کـه شیعه اثنی‌عشری بودند.

فرمانروائی محمد فرزند حسن دوم در الموت

محمد پسر حسن دوم (معروف به محمد دوم) بعد از کشته شدن پدرش به فرمانروائی دولت اسماعیلیان رسید. وی با آنکه نوزده سال بیش نداشت بحد کافی ورزیده و کارآزموده بود، که بتواند زمام امور را بدست گیرد و احکام ودستورهای دین‌جدید را پشتیبانی کند. محمد نیز مانند پدر خود را به عنوان امام به مردم معرفی کرد، و در سراسر دوره طولانی حکمرانیش سعی کرد، تا اصول عقاید پدرش را به صورتی مدون و منظم درآورد. رشیدالدین فضل‌الله همدانی نوشته است، کـه محمد تألیفـات و نوشته‌های بسیار داشت و در (دعوت قیامت از پدر عالی‌تر بود) اما از تعلیمات و عقایدش چیزی نمی‌نویسد، جز آنکه (در فصول و اصول که نوشته است، و گفته: اصطلاحات فلاسفه درج‌میکرد) از این‌روی ناچار باید فرض کنیم که عقاید و اندیشه‌هائی که مربوط به دعوت قیامت، اما ورای آن‌چیزهائی است که به حسن دوم نسبت داده شده منسوب به اوست. اگرچنین باشد محمد مسبب تشحیذ شکاف و جدائی میان دوران پیش از قیامت و پس‌از آن و نیز مسبب تنظیم و تطبیق اصول عقاید مربوط به قیامت بازندگی

پیشروی است که احساسات روحی آن هردم افزونی می‌گرفت. لیکن شاید نسبت به جهان خارج کمتر نظر جنگجویانه‌ای داشت. بنظر میرسد که وی تعلیمات حسن دوم را در دو مورد دگرگون ساخته و یا بدان صراحت بخشیده است. نخست آنکه حسن دوم را امام به معنای واقعی کلمه دانست، نه فقط خلیفهٔ امام، و بدین طریق شجرهٔ نسب خانواده را بکلی تغییر داد، و دیگر آنکه دیدن مؤمنان خداوند را در بهشت بادیدن امام تلفیق کرد به این ترتیب که مؤمنان در بهشت خداوند را در صورت امام خواهند دید. در زمان اوست که دعوت قیامت در وجوه و خطوط اصلیش آرمان و کمال مطلوب مسلم اسماعیلیان گشت[۱۵۶].

راشدالدین سنان شخصیت برجسته اسماعیلیان نزاری

بطوریکه نوشته‌اند[۱۵۷] راشدالدین سنان در ناحیه عراق‌سفلی در خانواده‌ای که شیعی مذهب بودند پرورش یافت[۱۵۸] درایام‌جوانی بمنظور رهائی از منازعات خانوادگی از عراق به الموت که مرکز نهضت فکری ایرانیان دانشمند و علاقمند به ملیت ایرانی در آن دوره بود پناهنده شد، و با شوق و شور خاصی در آنجا به تحصیل علوم متداول زمان خود پرداخت و پیش از آنکه حسن دوم به فرمانروائی الموت برسد، جزویاران وفادار وی‌شد. پس ازمرگ محمدبن‌بزرگ امید(سال ۵۵۸هجری) پسرش حسن‌دوم‌راشدالدین سنان را به سرپرستی اسماعیلیان شام برگزید، و او را برای تصدی امور دینی به آن سامان گسیل داشت. سنان با احتیاط‌تمام عازم این سفر گردید. مدتی در رقه و حلب با اسماعیلیان به مصاحبت پرداخت، تا اینکه سرانجام در کهف رخت اقامت افکند،

۱۵۶ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۳۵۸.

۱۵۷ـ برنارد لویز ـ (منابع تاریخ اسماعیلیان شام با استناد به شرح حال راشدالدین سنان نوشته کمال‌الدین حلبی.

۱۵۸ـ بنا به نوشته یاقوت حموی، سنان در دهکده‌ای بین واسط و بصره که بیشتر مردمش نصیری و اسحاقی بودند بدنیا آمد.

و درآنجا خود را مورد توجه و محبوب مردم ساخت. تا اینکه ابو-
محمد رئیس سالخورده اسماعیلیان شام درگذشت. در این موقع
سنان مشاجره‌ای را که میان دو دسته از اسماعیلیان شام درگرفته
بود با کسب دستوری از الموت فرو نشاند، و آنان را با یکدیگر
آشتی داد. در اثر این تدبیر شخصیت سنان مورد تأیید عموم
اسماعیلیان شام قرار گرفت، و براساس این توجه واعتماد، قدرت
کافی برای احراز مقام ریاست وفرمانروائی براسماعیلیان نزاری
درآن دیار بدست آورد سنان در شام با مسائل عمومی اسماعیلیان
عهد حسن دوم (علی ذکره‌السلام) یعنی مسائل جمود و نازائی
تخیل و اندیشه روبرو بود، که در منطقه ایران، قیامت موردبحث
در ورقهای گذشته این تألیف، پاسخ و عکس‌العمل آن بود. از این
شدیدتر سنان بامشکلات نظامی و سیاسی جامعه کوچکی که در
میان حیات سیاسی غامض وپرجنب وجوشی قد برافراشته بود،
مواجه گردید. بنابه جهات مختلف سیاسی که در ورقهای گذشته
به ذکر آنها مبادرت شد. در این زمان قدرت سنیان در ایران از
هم گسیخته و پاره پاره شده بود. در حالی‌که در شام براثر نبرد
با صلیبی‌ها یك محیط کاملا سنی روی کار آمده بود، که روز به
روز بر نیرو و قدرت آن افزوده میشد. زمان سنان مقارن اوج
قدرت غازیان بزرگ شام نورالدین حلبی و صلاح‌الدین بود،
این هر دو نفر به عنوان رهبران قیام و رستاخیز اخلاقی در عالم
اسلام با صلیبی‌ها می‌جنگیدند. نورالدین نه فقط بخاطر آنکه
قدرت اسلام را در شام به یك دولت نیرومند تبدیل سازد، بلکه
از آن جهت که در راه جدیدی برای ترویج اسلام از طریق‌مدارس
که نخست در مشرق اعمال شده بود به‌وجود آورد نام‌آور است. به
نظر می‌آید که شور و شوق صلاح‌الدین برای ایجاد یك اسلام متحد
مهذب بیشتر بوده است، و حتی در اینکه مطابق پاك‌ترین اصول
مسلمانی برکشور و مملکت خود حکومت کند، از نورالدین در
گذشته است. در همان حال‌که غیرت وتعصب عمومی علیه فرنگیان
که دشمن عمدهٔ مسلمانان بشمار میرفتند انگیخته میشد،

اسماعیلیان نیز هدف و آماج این درایش بودند. درچنین موقعیتی حساس، وظیفه نخستین سنان آن بود که خط‌مشی خود را بامداخله در کار مسلمانان یا آشتی دادن فرماندهان آنها منظم و مرتب کند، و با مهارت و زبردستی تمام اسماعیلیان را از خطر قوای مسلمانان دور نگهدارد. و در همان حال محفوظ‌ترین مناطق تحت تصرف اسماعیلیان را با تبدیل آنها به‌یك منطقه حصینی‌که بوسیله استحکامات نظامی پشتیبانی شود تشکل و استحکام بخشد. زیراوی نه‌تنها مجبور به مقابله با حکمرانان و لشکریان آنهابود، بلکه می‌بایست با عملیات اخلالگرانه سنیان متعصب خشمگین و حتی با عده‌ای از همسایگان نیرومند خود، یعنی نصیریان مبارزه کند. کوهستانهای شام در آن زمان مانند حالا از بازماندگان نهضت‌های مذهبی‌یی که شرق میانه را به‌جنب و جوش افکنده‌بود پربود. شاید نخستین کاری که سنان پس‌از آنکه در شام قدرت گرفت می‌بایست انجام دهد، خاتمه دادن به جنگ با صلیبیان بود. بنیامین تطیلی که در حدود سال ۵۵۹ هجری (۱۱۶۳ میلادی) یعنی در اوانی که راشدالدین سنان به شام رسیده بود، به آن نواحی سفر کرده است. مینویسد که اسماعیلیان با فرنگیان مخصوصاً در طرابلس مشغول نبرد بوده‌اند. ذکر جزئیات نبرد اسماعیلیان شام با فرنگیان که همراه با نبرد سنیان سالهای‌متمادی در آن دیار ادامه داشته است احتیاج به فصل جداگانه‌ای خواهد داشت. بدیهی است اقدامات سیاسی و نظامی سنان در این مبارزه بسیار قابل توجه میباشد. سنان از قلعه‌های جبل بهرا گذشته و بر اسماعیلیان جزر و دیگر نواحی شام نیز که اسماعیلیان با اهالی سنی شهرها مخلوط زندگی میکردند، اقتدار مذهبی خودرا توسعه داد. در قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) بنابر آنچه یاقوت حموی نقل میکند. در جزر اسماعیلیان فراوان میزیسته‌اند. در قرن هشتم (چهاردهم میلادی) نیز به نقل دمشقی وضع به همان صورت بوده است[۱۵۹] هنگامی که دولت حلب قصد حمله به

۱۵۹ـ نخبة‌الدهر دمشقی صفحه ۲۵۳.

اسماعیلیان شام را داشت، سنان توانست برای محافظت آنان پادرمیانی کند و بعد خود آنها را تحت نظم و قاعده درآورد. وی از قرار معلوم همان اندازه که مسئول اسماعیلیان قلاع‌جبل بهرا بود. مسئول اینان نیز بود. اما شاید رمز بقا و پایداری عملیات و کارهای او در این بود، که فعالیت‌های خود را بر دژهای کوهستانی تمرکز داده بود. سنان تمام هم خود را صرف تنظیم امور این مناطق میکرد، وتنها نیروی زیادی واضافی خود رابرای اسماعیلیان بی‌پناهی که در میان دشمنان می‌زیستند بکار می‌انداخت. بهمین جهت در روایات اسماعیلیان شام سنان مقام و مرتبه یك قهرمان‌را دارد. شخصیت مذهبی وی‌نمود وبرجستگی خاصی داشت، احترام مردم نسبت به‌وی تا بدانجا رسیده بود که بعدها عده‌ای انتظار داشتند که سرانجام روزی از غار کهف که میگفتند در آنجا عزلت گزیده است بازگردد. مردم آن دیار به‌طرز فوق‌العاده‌ای او را دوست می‌داشتند، و کرامات زیادی از وی نقل میکردند. سنان مرد بی‌سواد و بی‌دانشی نبود، گویند رسالات اخوان‌الصفا را خوانده بود، و بدون تردید در باره مقام خویش چیزهائی می‌دانست و اطلاعاتی داشت. اگر سنان چنانکه روایت شده است حسن دوم را در جوانی دیده‌و بااو به تبادل‌نظر‌پرداخته، بایستی او نیز تصوری در مؤید بودن امام و حجت و دیگر رؤسای فرقه ناحیه به تأیید الهی در مخیله خود پرورانده باشد. منتها حسن دوم چون موقعیت بهتری داشت بر اثر همین افکار به تأیید منحصر بفرد خویشتن اعتقاد حاصل کرد. در حالی که برای راشدالدین سنان پیروانش چنین مقامی را ادعا نمودند و این مقامی چنان بزرگ و بلندمرتبه بود، که اسماعیلیان روزگاران اخیر برای توصیه و نشان دادن درستی وصول مستقلانه سنان به درجه تأیید تأکید ورزیدند که وی امام بوده و یا خود محمد دوم است.

ارتباط اسماعیلیان شام با الموت

اسماعیلیان شام بعلت اینکه از اسماعیلیان مصر بریده و پیشوائی و ریاست اسماعیلیان ایران را گردن نهاده بودند، گروه اسماعیلی مجزا و منفردی بشمار می‌آمدند. آنان براثر اختلاف و انشعاب فرقه‌ای از هم‌کیشان اسماعیلی خود در مصر و بواسطه اختلاف زبان و دوری فاصله از اسماعیلیان ایران مجزا بودند. بعلاوه آنان اگرچه بدون تردید چون دیگر نزاریان بتدریج امیدها و آرزوهای رفیع و دور و دراز نخستین خودرا از دست داده بودند، اما بهیچوجه مهلت و استراحتی که تا حدی آنان را از غوغا و فتنه جهان بدور دارد نصیبشان نشد و درمیان کشمکشهای شدیدسیاسی گرفتار بودند. تحت چنین اوضاع و شرایط نامساعدی تاریخ قیامت در شام ناچار سیری متفاوت از ایران دارد.

استقلال راشدالدین سنان

مقارن همان روزهائی که حسن دوم در الموت قدرت مییافت ومقارن دوران حکمرانی و زمانی که به عنوان قائم دعوت‌قیامت را بنیان می‌نهاد، راشدالدین سنان در شام به قدرت رسید. راه تدریجی‌ای که‌وی برای رسیدن به قدرت پیمود، نشان میدهد که دعوت قیامت به آسانی در شام آغاز نشد. بهرحال سنان تمام مشکلاتی را که در این راه ممکن بود وجود داشته باشد، از میان برداشت. و در همان حال عید شکستن روزهٔ رمضان را مانندالموت برپا کرد. اما این عید با عید الموتیان هم‌زمان نبود. در میان قطعات فراهم آورده گیارد، به قطعه‌ای برمی‌خوریم که از سنان در آن نقل قولی شده است، و در آن همان عناصر و تمایلات صوفیانه‌ای که در نهضت قیامت الموت وجود داشت موجود است. بی‌آنکه در آن تأکیدی درباره دیدن خداوند در صورت امام و یا سخنی از کون و طبقات سه‌گانه‌ای که گمان میرود از بدعت‌های

محمد دوم بعد از فوت پدرش باشد وجود داشته باشد. در این‌قطعه این فکر پرورانده شده است که آدمی باید خدا را بوسیله خود خدا بشناسد. بوسیله شناخت خود به شناخت خداوند نایل آید. زیرا (خودها) جز خدا نیستند. اصولا غیر از ذات باری تعالی وجودی موجود نیست. وجود اضافی در حکم عدم است. عقیده به فنا، یعنی محو شدن و ناپدید گردیدن هستی شخص در وجود خداوند که از اصول عقاید صوفیان است. در اینجا براساس‌اینکه هستی و وجود مستقل از وجود باریتعالی وجود ندارد، موردحمله قرار گرفته است. آنچه که وجود مستقل و مجزا از خدا ندارد، نمی‌تواند وجودش را از دست بدهد و فانی شود. در این قطعه اشاره‌ای به قیامت با چنان مفهومی که در الموت دیدیم نشده است. نظری که در این قطعه مطرح است اینست که اکنون مانند همه روزگاران گذشته این شهوات وهوس‌های دائمی و مکرراست که مارا از معرفت و شناسائی حقیقت نهائی باز میدارد. معهذا چون از حسن دوم سخن بمیان است ممکن است کسی تصور کند که این قطعه به اصول عقاید وی چنانکه بوسیله سنان تعلیم شده مربوط میشود. بهرحال برای ما مفهوم و معنای قیامت در شام هر آنچه تصور شود بستگی به این دارد که سنان تا چه حد بوسیله دستورات و احکام صادره از الموت مقید و محدود بوده است. حقیقت اینست که انحراف و سرپیچی وی از الموت بسیار زیاد بوده است. چنانکه برای معاصران او در شام این تصور پیدا شده بود، که سنان کاملا مستقل از الموت کار میکند. اخبار و روایاتی در دست است که نشان میدهد محمد دوم قصد کشتن سنان را داشته است. همچنانکه مستنصر بالله یکبار مجبور شد که یك نفر داعی نافرمانبردار را در سند بکشد. ابن‌جبیر از سنان چون خدائی نام میبرد و ابن‌خلکان می‌گوید که فرقه‌اش بنام وی خوانده میشده است[۱۶۰] آنان که معتقدند سنان بخواست و اختیار

۱۶۰ــ و فیات‌الاعیان جلد سوم صفحه ۳۴۵ او را مؤسس فرقه سنانی میشمارد. بهرحال باید گفت که وی مانند همیشه وابسته به الموت بود.

خود رسولانی به اورشلیم فرستاد و پیشنهاد قبول مسیحیت کرد (چنانکه ویلیام صوری نقل کرده است) اظهار میدارند که این عمل فقط از یك رئیس مستقل می‌توانسته است سربزند. برای نشان دادن قرینه این مورد توان افزود که حافظیه نیز سنان را از خود می‌دانند. شاید سنان آنها را به‌بازی گرفته باشد، اما ازاین حد فراتر نرفته است. رشیدالدین فضل‌الله همدانی که تاریخ خود را از روی مآخذ موجود در الموت نوشته، از اسماعیلیان شام در این دوره ذکری بمیان نمی‌آورد، و در عید قیامت هم‌چنانکه ابواسحق به وصف آن پرداخته است، هیچیك از شامیان شرکت نداشته‌اند. با آنکه در نوشته‌های این دو مورخ قهستان و نیز الموت مقام مهمی را دارد. بطور کلی روایات الموتی کمترچیزی درباره شام دارد، و در آنها بهیچوجه نامی از سنان نیست. ابوفراس هم به‌ندرت چیزی درباره الموت ذکر میکند. اما گاهی از بیعت الموت سخن بمیان می‌آورد حتی یکبار از امام نام میبرد. و سنان را نایب او میخواند. (عنوانی که بعدها حداقل برای رؤسای اسماعیلی شام معمول میشود.)[۱۶۱] اما شکوه و عظمت پیروزی‌های سنان‌را مستقیماً از خداوند می‌داند، وی سنان را با اصطلاحاتی وصف میکند که به سختی مناسب و مقتضی‌کسی است که دریافت دارندهٔ تأیید باشد. حال خواه این کس امام یا حجت باشد، وی روح سنان را روح کل و عقل او را عقل کل می‌شمارد. بدین ترتیب با اینکه بین راشدالدین سنان شخصیت برجسته اسماعیلیان شام و الموت همبستگی عقیدتی و رابطه فکری وجود داشته است، مع‌الوصف اثر و نشانه بسیار ضعیفی از آن بجای مانده است. دلیل دیگر این اظهارنظر آنست که بلافاصله پس‌از مرگ سنان اسماعیلیان شام مطیع صرف الموت گشتند. گرچه این امر پس‌از مرگ سنان در حکم تجدید روابط قدیم بنظر میرسد، اما با در نظر گرفتن اینکه سنان وقتی بدون هیچگونه ضرورتی حلقه بیعت امامی را که براثر بعد مسافت نمی‌توانست هیچگونه

۱۶۱ــ مانند کلمه مولا که لقب امام هم هست.

آزاری به او رساند شکست. یحتمل در حین عمل و در اثر گذشت زمان و با الهیات دلنشین وزیبائی که پرورانده بود. یکنوع بی‌اعتنائی و بدگمانی نسبت به فرزند دوستش (حسن دوم) احساس کرده باشد. ممکن است سنان خود را آزاد احساس کرده و با اتکاء بر تأیید خود، خط‌مشی و هدف قیامت شام را طرح‌افکنده و با هرگروهی که با مقاصد وی سازگاری داشته، اتحاد مساعی کرده باشد[۱۶۲].

سالهای آخر فرمانروائی محمد دوم در الموت

محمد دوم فرمانروای اسماعیلی در الموت خیلی بیش از معاصر مسن‌تر خود راشدالدین سنان فرمانروای اسماعیلی درشام زیست. وی از جانشینان سلطان سنجر سلجوقی و صلاح‌الدین هم افزون‌تر زیست و حتی دوران دراز حکمرانیش بر عمر قیامت هم زیادت آمد. در سالهای آخر زندگانیش اسماعیلیان از دست حملات قوای اهل سنت که پی‌درپی بر آنها می‌تاختند گرفتار نابسانی‌ها شدند. اما این حملات بر مبنا و پایه‌ای تقریباً اتفاقی و تصادفی بود زیرا سنیان گاهی تقریباً وجود دشمنان قدیمی خود (اسماعیلیان) را از یاد میبردند. و تنها وقتی برحسب تصادف یا در جریانات سیاسی بیاد آنان می‌افتادند، حملاتشان را از سر می‌گرفتند، نخست ازهمه، نزدیکترین همسایگان‌وضع رابیاشفتند. از زمان مرگ سلطان سنجر امیران محلی کمتر در معرض‌تعدی امرای بزرگ‌تر قرار می‌گرفتند، و درمیان خود سرگرم‌مشاجراتی بودند اسماعیلیان از استندار هزار سف حکمران رویان در مقابل مخدوم مازندرانیش پشتیبانی کردند. و حتی به عنوان پاداش چندین دهکده بچنگ آوردند بعد از این واقعه به عنوان نیروی بسیار مقتدری در آن ناحیه بشمار میرفتند. آنان دست به دوقتل بزرگ زدند یکی قتل یك علوی طبرستانی و دیگری قتل یکی از

۱۶۲ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۳۷۱.

افراد خانواده راوندی[۱۶۳].
در این میان بین اسماعیلیان و سیستانیان نیز وضع آشفته گردید. سیستانیان که در همسایگی اسماعیلیان قهستان بودند، مانند مازندرانیان نسبت به اسماعیلیان رودبار بخصومت رفتار میکردند. متأسفانه مدارك ما در این باب بسیار کم و ناچیز است، و در مدتی بیش از شصت سال نخستین جنگی که بنا بر نوشته تاریخ سیستان رخ میدهد، دوسال پس از مرگ راشدالدین سنان است و این برخلاف آنچه مینماید، چندان مستبعد نیست. اما چند سالی بعد سیستانیان در لشکرکشی علیه قهستان با قوه نیرومند و بزرگ جدیدی از شمال که در نظر داشت تا حیات سیاسی تمام سرزمین‌های ایران را در دوران عمر کوتاه خود برهم زند. همکاری کردند[۱۶۴] این قدرت جدید سلطان محمد خوارزمشاه بود که اواخر کارش مصادف با حمله مغولان گردید.

دوره خلافت مستضئی بنورالله

یوسف بن محمد مستنجد خلیفه عباسی در سال ۵۶۶ هجری جهان را بدرود گفت. پس از وی پسرش ابومحمد حسن معروف به مستضئی بنورالله بخلافت نشست[۱۶۵]. (۵۶۶ هجری)

اصل و منشأ اتابکان

در دولت سلجوقیان پادشاهان ناگزیر بودند سرزمینهائی به رسم اقطاع به بزرگترین نمایندگان اعیان چادرنشین ترك که نیروی نظامی را در دست داشتند بدهند. اتابك در اصل لغت ترکی

۱۶۳ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد دوم صفحه ۱۴۳ ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی بکوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۲۷.

۱۶۴ـ تاریخ سیستان صفحه ۳۹۸ـ۳۹۲ موبرط به سال‌های ۵۹۰ تا ۵۹۶ هجری.

۱۶۵ـ تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی به تصحیح شادروان اقبال آشتیانی صفحه ۳۱۶.

است بمعنی لله میباشد، اتابکان از نسل غلامانی بوده‌اند که‌ابتدا سمت لله‌گی (سرپرستی شاهزادگان سلجوقی) را داشته و بعدها در اثر ضعف دولت سلجوقی نفوذ و اقتداری پیدا کرده و سرانجام علم استقلال برافراشتند، و در سرزمینهای مورد نظر بحکومت پرداختند، در اواخر دوره حکومت سلجوقیان هنگامی که ضعف‌آنان در اداره امور مملکت مشهود شد و قوام دولت ایشان درهم‌شکست، این ممالیك (اتابکان) که بنام مخدومین جنگها کرده بودند به سرپرستی یعنی اتابکی شاهزادگان جوان سلجوقی برقرار شدند، و بتدریج در این شغل به نفع شاهزادگانی که تحت لالائی ایشان بودند قیام کردند. طغتکین یکی از ممالیك تتش (توتوش) که به اتابکی پسرش دقاق نامزد شده بود پس ازمرگ دقاق زمام‌حکومت دمشق را خود در دست گرفت و عمادالدین زنگی مؤسس سلسله اتابکان موصل و حلب و غیره پسر یکی از ممالیك سلطان‌ملکشاه سلجوقی بود، و اتابکان آذربایجان فرزندان یکی از ممالیك‌قبچاقی سلطان مسعودپادشاه سلجوقی‌عراقند. انوشتکین جدخوارزمشاهیان مقام طشتداری سلطان ملکشاه را داشت، وارتق و سلغر مؤسس اتابکان دیار بکر و فارس نیز از رؤسای لشکری سلجوقیانند، امرای بکتکین و هزار اسپی وقتلغ‌خانیه نیز در خدمت غلامان سلاجقه به مقامات لشکری رسیده بودند. در قرن ششم هجری تمام ممالك سلجوقی به استثنای آناطولی بدست سرداران ایشان افتاد و این سرداران مؤسسان یك رشته سلسله‌های مخصوصند که ذکر آنها در تاریخ آمده است[۱۶۶].

اتابکان فارس یا سلغریان

اتابکان فارس یا سلغریان که از سال **۵۴۳** تا **۶۸۶** هجری‌در فارس حکومت کردند، ازنوادگان سلغررئیس یکی ازقبایل ترکمان میباشند، که با طایفه خود به خراسان کوچ کرد و پس‌از یك دوره

۱۶۶ـ طبقات سلاطین اسلام چاپ تهران صفحه ۱۴۱.

تاخت و تاز به خدمت طغرل‌بیك پیوست و نزد او رتبه حاجبی یافت. یکی از اعضاء فعال این‌خاندان شخصی بنام سنقر (سنقور) است که در سال ۵۴۳ هجری برفارس دست یافت، و در برابر سلجوقیان علم استقلال برافراشت، و سلسله‌ای تشکیل داد که تا یك قرن ونیم دوام داشت. وی پادشاهی عالیقدر بود و به شیراز پایتخت خویش زیاد علاقه داشت. بعد از سنقردو اتابك دیگر به‌نامهای زنگی و تکله به حکمرانی و سلطنت رسیدند. ولی‌چندان اهمیتی نداشتند. بنابراین قلم را به ذکر اتابك سعد معطوف میداریم او غزها را تارومار کرد و کرمان را در سال ۶۰۰ هجری ضمیمه متصرفات خود ساخت. کمی بعد از این واقعه سپاهی از خیوه به این ولایت حمله برد و شهر را محاصره کرد. ولی ازاین کار نتیجه‌ای نگرفت. عاقبت شرایط و قراردادی بسته شد و خیوه‌ای‌ها آن شهر را در تصرف نگاهداشتند. اتابك سعد درحمله به اصفهان نیز توفیق یافت. اتابك سعد در سال ۶۱۴ هجری به منظور تسخیر شهرری عازم این سرزمین گردید. در این موقع محمد خوارزمشاه در دامغان بود، وقتی که اطلاع یافت اتابك‌سعد به‌ری لشکر کشیده و پاره‌ای از نواحی آن ولایت را به اختیار درآورده است، به سرعت عازم ری گردید ودر ناحیه خیل بزرگ که از آبادیهای میان ری و قزوین بود[۱۶۷] به اتابك سعد رسید. اتابك چون مقدمه لشکر را بدید گمان برد که ازبکانند که به آن حدود تجاوز کرده‌اند. پس با کمی لشکر آماده جنگ شد و برقلب لشکر خوارزمشاه زد و سه صف از صفوف وی را ازهم گسیخت و بسیاری از خوارزمیان را بکشت و جمعی را مجروح کرد. خوارزمشاه با دیدن آن شجاعت و جلادت دستور داد تا چتر شاهی را بگشودند. سپاهیان اتابك پس‌از آگاهی بر حقیقت امر پای به گریز نهادند. اتابك سعد نیز ناگزیر پیاده شد و زمین ببوسید. پس دستش را ببستند و بحضور خوارزمشاه آوردند. سلطان محمد خوارزمشاه دستور داد اورا با احتیاطی تمام نگهدارند. در همین

۱۶۷ـ معجم‌البلدان یاقوت حموی جلد دوم صفحه ۵۵۹.

روزها با پایمردی ملك زوزن قرار برآن افتاد که اتابك سعد دختر خود ملکه خاتون را به ازدواج پسر سلطان محمد خوارزمشاه یعنی جلال‌الدین مینگ برنی که ولیعهد وی بود درآورد و همه ساله ثلث ارتفاعات فارس را به خزانه شاهی برساند، و پاره‌ای از بلاد خویش را به گماشتگان سلطان بازگذارد. اتابك سعد با این شرایط رخصت بازگشت به ملك خویش یافت و خوارزمشاه به‌وی خلعت شاهانه درپوشید[۱۶۸] ولی برخی از مورخان نوشته‌اند، که اتابك سعد در جنگ ری در حین نبرد از اسب درغلطید وبدست دشمن اسیر گردید. پس‌از دستگیر شدن عذری که آورد گفت: این سپاه را نمی‌شناخت که سپاه خیوه و خوارزمشاه است. اتابك سعد در سال ۶۲۳ هجری درگذشت و پسرش ابوبکر بجای وی نشست. شهرت و معروفیت این امیر بیشتر از اینجاست که حامی و ممدوح شیخ سعدی شاعر بزرگ ایران بوده است. بطوریکه در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد اتابکان فارس از دوره ابوبکر به بعد باجگزار ایلخانان ایران بودند و آخرین ایشان که ابش‌خاتون‌بود به عقد ازدواج منگوتیمور یکی از پسران هلاکوخان درآمد.

سلسله اتابکان فارس را سرانجام مغولان از میان برداشتند. اسامی اتابکان فارس (که بیشتر آنان مظفرالدین لقب داشتند) و سال جلوس و مدت حکومت آنان بشرح زیر بوده است:

۱ـ سنقر ۱۴ سال از ۵۴۳ تا ۵۵۷ هجری
۲ـ زنگی ۱۴ سال از ۵۵۷ تا ۵۷۱ هجری
۳ـ تکله ۲۰ سال از ۵۷۱ تا ۵۹۱ هجری
۴ـ سعد ۳۲ سال از ۵۹۱ تا ۶۲۳ هجری
۵ـ ابوبکر ۳۵ سال از ۶۲۳ تا ۶۵۸ هجری
۶ـ محمد ۲سال از ۶۵۸ تا ۶۶۰ هجری
۷ـ محمد شاه ـ ۶۶۰ـ۶۶۰ هجری
۸ـ سلجوق شاه ۲سال از ۶۶۰ تا ۶۶۲ هجری
۹ـ ابش‌خاتون ۴ سال از ۶۶۲ تا ۶۸۶ که سال انقراض

۱۶۸ـ کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ۳۱۴.

حکومت اتابکان فارس میباشد[۱۶۹].

شروانشاهان

سلسله هایی که در شروان و حوالی آن از دوران بعد از اسلام حکومت و سلطنت کرده‌اند. از این قرارند: سلسله اول: حکام عرب شروان می باشند. ۱ـ یزید بن‌مزیدابن زائدهٔ شیبانی (والی ارمنستان در عهد هارون‌الرشید) (۱۸۳ هـ ق. ـ ۱۸۵ هـ ق.) ۲ـ خالدبن یزیدابن مزید (۲۰۹ هـ ق.) ۳ـ محمدابن خالدابن یزید (در ارمنستان شروان، اران، آذربایجان، باب‌الابواب) ۴ـ هیثم بن خالد (لقب شروانشاه یافت) ۵ـ محمد بن هیثم ۶ـ هیثم بن محمد ۷ـ علی بن هیثم (حدود ۳۰۰ هـ ق) ۸ـ ابوطاهر بن فلان بن محمد (۳۰۵ هـ ق) ۹ـ محمد بن ابی‌طاهر (۳۳۷ هـ ق) ۱۰ـ احمد بن محمد (۳۴۵ هـ ق) ۱۱ـ محمد بن احمد (۳۷۰ هـ ق) ۱۲ـ یزید بن احمد (۳۸۱ هـ ق).

سلسله دوم. که در شماخی حکومت کرده‌اند: ۱ـ منوچهر بن یزید (۴۱۸ هـ ق) ۲ـ ابو منصور علی بن یزید (۵۲۵ هـ ق) ۳ـ قبادبن یزید (۳۴۵ هـ ق) ۴ـ بختنصر علی بن فلان بن یزید (۴۴۱ هـ ق) ۵ـ سالار بن یزید (ـ) ۶ـ فریبرز بن سالار (حدود ۴۵۵ هـ ق) ۷ـ فریدون بن فریبرز (ـ)

سلسله سوم حکام ایرانی شروان: منوچهر (۹۰۳ هـ ق) القاص‌بن اسماعیل صفی (۹۴۵ ـ ۹۵۴ هـ ق) عبدالله‌خان (۹۵۸ هـ ق) فرخ‌خان (۱۰۴۳ هـ ق) رستم (حدود ۱۰۴۵ هـ ق) خسرو سلطان (حدود ۱۰۵۱ هـ ق) مهر علی‌خان (حدود ۱۰۶۶ هـ ق) منوچهرخان (حدود ۱۰۶۷ هـ ق) و جز آنان.

سلسله چهارم. فتحعلی (۱۱۸۰ هـ ق) عسکر بن محمدسعید (۱۲۰۳ هـ ق) قاسم‌خان (۱۲۰۳ ـ ۱۲۰۹ هـ ق) مصطفی‌خان

۱۶۹ـ طبقات سلاطین اسلام صفحه ۱۵۶ـ۱۵۵.

(بار سوم ۱۲۱۲ ـ ۱۲۳۶ هـ ق).

سلسله پنجم. یا خاقانیان که بدو گروه تقسیم شوند. الف ـ گروه اول. بنی‌کسران ۱ـ ابوالمظفر منوچهر بن کسران (حدود ۵۵۰ هـ ق) ۲ـ اخستان (اول) بن منوچهر (حدود ۵۵۶ هـ ق ۳ـ فرخزاد (اول) بن‌منوچهر (حدود ۵۶۶ هـ. ق) ۴ـ گرشاسب بن فرخزاد (حدود ۵۷۵ هـ ق) ۵ـ علاءالدین فریبرز بن گرشاسب (حدود ۶۲۲ هـ ق) ۶ـ اخستان (دوم) بن فریبرز (۶۴۹ هـ ق ۷ـ فرخزاد (دوم) ابن فریبرز (۶۸۰ هـ ق) ۸ـ کیقبادبن فرخزاد (حدود ۷۱۷ هـ ق) ۹ـ کیکاوس بن کیقباد (حدود ۷۴۵ هـ ق) ۱۰ـ هوشنگ بن کیکاوس (حدود ۷۷۴ هـ ق) ب ـ گروه دوم آل شیخ ابراهیم ۱ـ شیخ ابراهیم‌ابن‌محمد دربندبن کیقباد (حدود ۷۸۴ هـ ق) ۲ـ خلیل‌الله (اول) بن ابراهیم (حدود ۸۲۱ هـ ق) ۳ـ فرخ یسار بن خلیل (حدود ۸۶۹ هـ ق) ۴ـ بهرام بیك بن فرخ یسار (حدود ۹۰۶ هـ ق) ۵ـ غازی‌بیك بن فرخ یسار (حدود ۹۰۷ هـ ق) ۶ـ محمود ابن غازی (۹۰۸ هـ ق) ۷ـ شیخ ابراهیم (دوم) بن فرخ یسار (۹۰۸ هـ ق) ۸ـ خلیل‌الله (دوم) بن ابراهیم دوم (۹۳۰ هـ ق) ۹ـ شاهرخ بن فرخ‌میرزا (۹۴۲ هـ ق) (فترت ۹۴۵ ـ ۹۵۱ هـ ق) ۱۰ـ برهان علی‌ابن خلیل‌الله (۹۵۱ هـ ق) ۱۱ـ میرزا ابوبکر بن برهان (ـ).

مرکز شروانشاهان در قدیم شابران (..شاوران) بود. شروانشاهان در دوره سلجوقیان همچنان در قدرت خود باقی‌بودند و با شاهان آن سلسله رابطه داشتند و گاهی نیز مطیع و خراجگزار آنان میشدند. مهمترین دوره سلطنت این سلسله عهد منوچهر ثانی است که عنوان خاقان اکبر داشت و مع‌هذا تابع سلجوقیان عراق بود و این حال تا پایان سلطنت طغرل‌بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقی عراق بطول انجامید و ازین پس پادشاهان شروان تابع و باجگزار سلاطین گرج شدند، و با آنان وصلت کردند هنگامی که جلال‌الدین خوارزمشاه بر آذربایجان تسلط

یافت شروانشاه مدتی خراجگزار او بود. دولت این خاندان تا سال ۹۴۵ هـ ق. دوام داشت و درین سال بدست شاه‌طهماسب صفوی منقرض گردید (ولی بعداً دو تن که نام آنان مذکور شد بحکومت رسیدند)[۱۷۰].

اتابکان آذربایجان

اتابکان آذربایجان از سال ۵۳۱ تا ۶۲۲ هجری در آذربایجان حکومت کردند. مؤسس این سلسله ایلدگز یکی از غلامان مخصوص سلطان‌مسعود پادشاه سلجوقی عراق بود، که از طرف وی به‌حکومت آذربایجان انتخاب گردید و به لقب اتابك نائل شد. اتابك ایلدگز پس از ازدواج با زوجه طغرل دوم سلجوقی اقتدار و نفوذ فوق‌العاده بدست آورد، و پسران وی قزل‌ارسلان و محمدجهان پهلوان که نتیجه این ازدواج بودند، شوکت و اعتبار اتابکان آذربایجان را به ذروهٔ اعتلاء خودرسانیدند. پسرش محمد علاوه بر آذربایجان زمامدار حقیقی ممالك سلاجقه عراق گردید. جهان پهلوان و قزل ارسلان برادران امی‌ارسلان شاه سلجوقی پسر طغرل دوم بودند. و بهمین‌مناسبت در دستگاه سلاجقه قدرت تمام داشتند. ارسلان‌شاه به دستیاری ایلدگز در سال ۵۵۶ هجری به مقام سلطنت رسید، و به سعی و کوشش وی و پسرانش بر جمیع دشمنان خود فائق گردید[۱۷۱] ایلدگز در سال ۵۶۸ هجری مرد و پس از وی پسر بزرگش محمد جهان‌پهلوان به حکومت رسید. بعد از محمد جهان‌پهلوان برادرش قزل‌ارسلان زمام کار دولت اتابکان آذربایجان را در دست گرفت. این اتابك با طغرل سوم سلجوقی فرزند ارسلان‌شاه به مخالفت و ضدیت پرداخت، و در سال ۵۸۴ هجری الناصرالدین‌الله خلیفه عباسی را به جنگ طغرل

۱۷۰ـ فرهنگ فارسی دکتر معین جلد پنجم صفحه ۹۰۲ـ۹۰۵.
۱۷۱ـ طبقات سلاطین اسلام صفحه ۱۵۴ـ۱۵۳.

سوم برانگیخت ولی بطوریکه تفصیل آن در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد، در این جنگ خلیفه شکست خورد و طغرل فاتح گردید. انقراض سلسله اتابکان آذربایجان سرانجام بدست خوارزمشاهیان صورت گرفت.

اسامی اتابکان آذربایجان و سال جلوس و مدت حکومت آنان بشرح زیر بوده است:

۱ــ شمس‌الدین ایلدگز ۳۷ سال از ۵۳۱ تا ۵۶۸ هجری.
۲ــ محمد جهان پهلوان ۱۳ سال از ۵۶۸ تا ۵۸۱ هجری.
۳ــ قزل‌ارسلان عثمان ۶ سال از ۵۸۱ تا ۵۸۷ هجری.
۴ــ ابوبکر ۲۰ سال از سال ۵۸۷ تا ۶۰۷ هجری.
۵ــ مظفرالدین اوزبك ۱۵ سال از ۶۰۷ تا ۶۲۲ هجری.

اتابکان لرستان

مؤلف تاریخ حبیب‌السیر در مورد اتابکان لرستان مینویسد: (لرستان منقسم به دو قسمت لر بزرگ و لر کوچك است، و منشأ این تقسیم و وجه تسمیه آنکه، در قدیم‌الایام دو برادر بودند، بزرگ بدر نام داشت. و کوچك ابومنصور، معاصر یکدیگر، در دو موضع از آن ولایت ایالت داشتند. نقلست که چون برادران از جهان گذران انتقال کردند. محمدبن هلال‌بن بدر، در آن مملکت تاج ایالت برسر نهاد، و منصب وزارت را به محمدبن خورشید داد، و در شهور سنه خمسائه صد خانه‌وار کرد و از جبل‌السماق ضیافت نموده و در وقت کشیدن آش کلهٔ گاوی پیش ابوالحسن فضولی که رئیس ایشان بود نهاد. رئیس حسن به این معنی تفأل نمود و گفت: ما سردار این قوم خواهیم شد، و ابوالحسن پسری‌داشت علی‌نام، و علی روزی به شکار رفته سگی همراه برد، و جمعی در راه بدو باز خورده میان ایشان مناقشه دست داد و آن جماعت علی را چندان سخت زدند که بیهوش گشت. دشمنان به تصور آنکه مرده است پایش کشیده در غاری

انداختند، و سگ از عقب آن زمره شتافته چون شب درآمد و همه بخواب رفتند، خایهٔ مهتر قوم را بخائید تا بمرد، و سگ بخانه خویش بازآمد. چون نوکران علی دهان سگ را خون‌آلود دیدند دانستند که او را واقعه‌ای پیش آمده و سگ روی براه آورده، ایشان از پی آن سگ روان شدند، تا بدان غار رسیدند، که علی افتاده بود. او را بخانه برده علاج کردند، تا صحت یافت، و چون علی درگذشت پسرش محمد بخدمت سلغریان شتافت و بواسطه شجاعت معتبر گشت، و پس از فوت وی ولدش ابوطاهر که جوانی بود شجاعت مآثر ملازمت اتابك سنقر (اتابك فارس) اختیار کرد، و در آن وقت که اتابك سنقر باحکام شبانکاره مخالفت مینمود، ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و ابوطاهر بر مخالفان ظفر یافته و دوستکام به فارس بازگشت. اتابك سنقر او را تحسین نموده،، و گفت از من چیزی طلب نمای، ابوطاهر یکسر اسب خاصه التماس نمود و اتابك اسبی نیك به وی داده گفت: دیگر چیزی بخواه، ابوطاهر داغ اتابکی خواست، و این ملتمس نیز مبذول افتاده، اتابك فرمود که التماس دیگر فرمای ابوطاهر گفت اگر اجازت شود به لرستان روم و آن ولایت را جهت اتابك مستخلص گردانم، و سنقر لشکری مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدانجانب گسیل فرمود و او مؤسس سلسه اتابکان لرستان است) با این مقدمه اتابکان لرستان یا امرای هزار اسپی سلسله‌ای از امرای لرستان میباشند که از سال ۵۴۳ تا ۷۴۰ هجری در آن سرزمین حکومت کردند. همانطور که بیان شد مؤسس این سلسله ابوطاهر است که او را اتابك سلغری برای رفع طغیان لر بزرگ در سال ۵۴۳ هجری به این ناحیه فرستاد. اباقاخان مغول بعدها حکومت خوزستان را نیز به ضمیمه ولایت اصلی لر بزرگ به اتابکان واگذاشت، و یکی از ایشان یعنی افراسیاب پس از مرگ ارغون‌خان، اصفهان را محاصره کرد، ولی به زودی سرکوب شد. سلسله کم‌اهمیت اتابکان لرستان تا سال ۷۴۰ هجری دوام داشت و بسیاری از سنوات

راجع به سلطنت ایشان تحقیقی نیست. پایتخت این امیران در شهر ایدج بود و یوسف شاه ثانی از این سلسله، شوشتر و بصره را نیز گرفت. غیر از این سلسله یك سلسله کوچك دیگری از اتابکان نیز در ناحیه لر کوچك حکومت میکرده، و از اوایل قرن هفتم تا قرن دهم در آن ناحیه باقی بوده‌اند[۱۷۲].

اسامی اتابکان لرستان و سال جلوس آنان بشرح زیر بوده است:

۱ـ ابوطاهر بن محمد سال ۵۴۳ هجری.
۲ـ نصرةالدین هزار اسپ حدود سال ۶۰۰ هجری.
۳ـ تکله حدود سال ۶۵۰ هجری.
۴ـ شمس‌الدین الپ ارغو حدود سال ۶۵۷ هجری.
۵ـ یوسف شاه اول حدود سال ۶۷۳ هجری.
۶ـ افراسیاب اول حدود سال ۶۸۷ هجری.
۷ـ نصرةالدین احمد حدود سال ۶۹۶ هجری.
۸ـ رکن‌الدین یوسف‌شاه ثانی حدود سال ۷۳۳ هجری.
۹ـ مظفرالدین افراسیاب ثانی حدود سال ۷۴۰ هجری.
۱۰ـ شمس‌الدین هوشنگ(یانورالورد)حدود سال۷۵۶هجری.
۱۱ـ احمد حدود سال ۷۸۰ هجری.
۱۲ـ ابوسعید حدود سال ۸۱۵ هجری.
۱۳ـ حسین حدود سال ۸۲۰ هجری.
۱۴ـ غیاث‌الدین حدود سال ۸۲۷ هجری.

این سلسله‌را سرانجام سلطان‌ابراهیم‌بن شاهرخ منقرض‌کرد.
از اتابکان این دوره اتابکان الجزیره، اتابکان شام. اتابکان اربل. اتابکان دمشق. اتابکان موصل را باید نام برد.

سلجوقیان عراق (غرب ایران)

همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد محمود

۱۷۲ـ طبقات سلاطین اسلام صفحه ۱۵۹ـ۱۵۷.

ابن محمد بن ملکشاه سلجوقی در سال ۵۱۱ هجری پس از مرگ پدرش سلطان‌محمد به سلطنت رسید. وی هشت ماه بعد از این واقعه برضد عموی خود سلطان‌سنجر سلجوقی که فرمانروای مشرق ایران بود قیام کرد. سلطان‌سنجر به عراق آمد و او را شکست داد. محمود به ساوه گریخت و کمال‌الدین السمیری وزیر را به عنوان عذرخواهی به‌نزد سلطان‌سنجر فرستاد. سرانجام سلطان‌سنجر برادرزاده خود محمود را مورد محبت قرار داد و سلطنت عراق را دوباره به‌عهده وی محول داشت، و دختر خود را نیز به ازدواج او درآورد. محمود در سال ۵۲۰ هجری با خلیفه المسترشد اختلاف حاصل کرد و به بغداد لشکر کشید، و آن شهر را محاصره کرد. وی پس از تصرف بغداد با خلیفه صلح کرد. سلطان‌محمود سلجوقی در سال ۵۲۵ هجری در ۲۷ سالگی زندگی را بدرود گفت.

طغرل‌بن محمدبن ملکشاه

در هنگام مرگ سلطان‌محمودسلجوقی برادرش طغرل‌بن محمد در دربار سلطان‌سنجر بسر میبرد. سلطان‌سنجر برخلاف وصیت محمود که فرزند خود داود را به ولایتعهدی برگزیده بود. طغرل را به پادشاهی عراق و متصرفات دیگر محمود برقرار ساخت (۵۲۵ هجری) طغرل برای ضبط متصرفات خویش در عراق با برادر بزرگتر خود مسعود مجبود به زد و خورد شد. در جنگهائی که بین طرفین اتفاق افتاد گاهی فتح با او و زمانی با مسعود بود. (سالهای ۵۲۷ و ۵۲۸ هجری) تا سرانجام بر اوضاع مسلط شد. طغرل‌بن محمد پس از سه سال سلطنت در ماه محرم سال ۵۲۹ هجری در همدان زندگی را بدرود گفت. بعد از طغرل‌بن محمد برادرش مسعودبن محمد به حکومت رسید.

مسعودبن محمدبن ملکشاه

هنگام مرگ سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در همدان برادرش مسعود در بغداد بود. بزرگان دولت سلجوقیان عراق مسعود را از بغداد، و داود پسر سلطان محمود سلجوقی را که با اتابك قراسنقر در تبریز بسر میبرد به همدان خواستند. مسعود زودتر از داود به همدان رسید. وی فوری بر تخت سلطنت نشست و داود را به ولایتعهدی منصوب کرد، و گوهر خاتون دختر خود را به ازدواج او درآورد. مقارن همین ایام مسترشد خلیفه عباسی به قصد عراق و قهستان و خراسان از بغداد بیرون آمد. سلطان‌مسعود از همدان به استقبال وی شتافت و در دینور به خلیفه رسید، و او را با احترام تمام در سراپرده مخصوص فرود آورد سپس عازم آذربایجان گردید. همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد. در این میان جمعی از افراد فرقه اسماعیلیه وارد سراپرده خلیفه شدند، و او را به قتل رساندند. راشد فرزند مسترشد، پس از آگاهی بر قتل پدر جهت خونخواهی به‌قصد همدان بغداد را ترك گفت. ولی مسعود باعجله خود را به همدان رساند و از آنجا راه بغداد را در پیش گرفت. راشد که این‌خبر را شنید به‌اصفهان رفت و وی نیز در آنجا بدست اسماعیلیان کشته شد، مسعود در بغداد برادر او المقتفی را به خلافت نشاند و از آنجا به همدان بازگشت.

سلطان‌مسعود سلجوقی در رجب سال ۵۴۷ هجری در همدان جهان را بدرود گفت.

ملکشاه بن محمود سلجوقی

بعد از سلطان‌مسعود سلجوقی برادرزاده‌اش ملکشاه بن محمود به پادشاهی رسید. دوره حکومت این شخص بسیار کوتاه و پر دغدغه بود. وی پس از رسیدن به پادشاهی، بعلت اینکه به

امراء توجهی نمیکرد، خاصبك حاجب به اتفاق حسن جاندار در صدد عزل وی برآمدند، و سرانجام او را به‌عنوان‌مهمانی به‌سرای خویش خواندند، و در آنجا وی را توقیف کردند، و به برادرش محمد که در خوزستان بود پیغام فرستادند، که برای تصرف مسند حکومت به همدان آید. محمد پس از رسیدن به‌سلطنت ملکشاه را در حبس مجرد نگاهداشت، وی مدت پانزده روز در آنجا بسر برد. تا اینکه شبی با ریسمان از آن محل پائین آمد و به خوزستان رفت. ملکشاه بعد از مرگ برادرش محمد و حکومت سلیمان‌شاه در همدان از خوزستان به اصفهان آمد و آن شهر را گرفت و مدت ۱۵ روز برای دفعه دوم سلطنت کرد (وی دفعه اول بقول راوندی[۱۷۳] چهار ماه و به گفته مؤلف حبیب‌السیر سه ماه پادشاه بود. مرگ او در ربیع‌الاول سال ۵۵۵ هجری اتفاق افتاد.)

محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی

همانطور که نوشتیم سلطان‌محمد بن محمود به یاری خاصبك (خاص‌بك) به سلطنت رسید. ولی سلطان‌محمد در اثر سعایت جمال‌الدین قیماز که فرستاده خاص‌بك برای آوردن سلطان‌محمد از خوزستان بود، بر خاص‌بك بدگمان شد و سرانجام خاص‌بك را به‌قتل رسانید. چون این خبر به شمس‌الدین ایلدگز و نصرت‌الدین آق سنقر فرزند خاص‌بك که در آذربایجان بودند، رسید. سلیمان شاه‌بن محمد‌بن ملکشاه را به سلطنت برداشتند و با سپاهیان فراوان راه همدان را در پیش گرفتند. سلطان‌محمد که قوای کافی برای مقابله با آنان نداشت ناگزیر به‌اصفهان هزیمت کرد و سلیمان‌شاه به پادشاهی رسید. بطوریکه نوشته‌اند. چندی بعد سلیمان‌شاه در اثر تلقین همسر خود از ترس نهضت سپاهیان شبانه به مازندران گریخت، و با فرار او لشکریان به‌تاراج خزاین سلطنتی پرداختند، و هرج و مرج فزونی گرفت. محمدشاه پس از

۱۷۳ـ راحة‌الصدور صفحه ۲۵۸.

آگاهی براینکه خبر طغیان سپاهیان نادرست بوده است به‌همدان آمد و دوباره بر تخت سلطنت جلوس کرد. محمدشاه به تعقیب سلیمان شاه شتافت و در کنار ارس جنگ سختی بین آن دو به‌وقوع پیوست. سلیمان‌شاه شکست خورد و به موصل رفت.

محمدشاه پس از این فتح بعلت آنکه مقتفی خلیفه عباسی از سلیمان‌شاه طرفداری کرده بود به بغداد لشکر کشید و نزدیك بود آنجا را فتح کند که خبر قیام ملکشاه در خوزستان انتشار یافت، و حتی شایع شد که قصد تصرف همدان را دارد. بنابراین سلطان‌محمد از بغداد مراجعت کرد. هنگام عبور از دجله جسر درهم شکست، و تلفات سنگینی به سپاهیان او وارد آمد. ملکشاه بمحض شنیدن خبر حرکت محمدشاه همدان را ترك گفت و راه خوزستان را در پیش گرفت. پس از این واقعه در متصرفات سلطان محمد آرامش برقرار گردید. محمدبن محمود بن محمد ابن ملکشاه پس از هفت سال سلطنت در ذی‌الحجه سال ۵۵۴ هجری در ۳۲ سالگی جهان را بدرود گفت.

سلیمان بن محمد بن ملکشاه

پس‌از مرگ محمد شاه جمعی از امراء ازآن جمله موفق‌گردبازو و ناصرالدین آقش و عزالدین صنمار و اتابك ایاز برای انتخاب جانشین وی، اینانج را از ری خواستند، و به صوابدید او قرار شد سلطان سلیمان را به پادشاهی بردارند. بنابراین به سلیمان که در آن زمان در موصل بود پیغام فرستادند که هر چه زودتر راه همدان را درپیش‌گیرد. اتابك ری‌که قطب‌الدین مودود نام داشت او را با جاه و جلال تمام به همدان آورد، و وی در دوازدهم ربیع‌الاول سال ۵۵۵ هجری بر تخت پادشاهی جلوس کرد. چون‌اتابك ایلدگزمادر ملك‌ارسلان را در حباله نکاح داشت، جهت تحبیب او ملك‌ارسلان را به ولایتعهدی انتخاب کردند، و بنام او خطبه خواندند، و سکه زدند. پس از اجرای مقاصد مذکور و

آرامش اوضاع، اینانج به ری مرکز حکومت خویش مراجعت کرد. نوشته‌اند. سلیمان شاه بعلت مداومت در شرب شراب نسبت به اطرافیان خویش بدبین شده بود، و امرا نیز به‌همین علت با او موافق نبودند. تا اینکه به‌دعوت گرد بازو یکی از امرای دربار وی ملك‌ارسلان به همدان آمد، و امیران دربار وی را با آغوش باز به سلطنت نشاندند، و سلیمان شاه را در یکی از قصرهای سلطنتی زندانی کردند. وی پس از یکماه تحت نظر بودن به‌قلعه علاءالدوله منتقل گردید، و سرانجام در دوازدهم ربیع‌الاول سال ۵۵۶ هجری بدرود زندگی گفت. دوره سلطنت او را از شش تا هشت ماه نوشته‌اند.

ارسلان بن طغرل بن محمد

ارسلان بن طغرل بن محمد بن سلجوقی در سال ۵۵۶ هجری به‌سلطنت رسید. در آغاز سلطنت ارسلان شاه، ملك‌محمد به‌اغوای بعضی از امرا برضد او خروج کرد. ولی در کابله (محلی نزدیکی همدان) از ارسلان شاه شکست خورد و به خوزستان فرار کرد. اینانج یکی از امیران که همراه او بود به ری رفت. ارسلان شاه به‌اتفاق اتابك اعظم ایلدگز عازم ری‌گردید. اینانج پس‌از آگاهی بر حرکت ارسلان شاه و ایلدگز دچار بیم و هراس‌گردید و به نزد علاءالدین الحسن بن رستم بن علی بن شهریار پادشاه مازندران پناهنده شد و از او استعانت جست.

جنگ با پادشاه ابخاز (قفقاز)

نوشته‌اند[۱۷۴] هنگامی که اتابك اعظم ایلدگز همراه ارسلان شاه مشغول رفع اغتشاشات داخلی بود. ملك ابخاز موقع را غنیمت شمرد و در صدد تجاوز به متصرفات اسلامی برآمد، و در نتیجه

۱۷۴ـ سلجوقنامه ظهیری صفحه ۷۷.

اران و آذربایجان در مخاطره افتاد. چون اتابك از این پیش‌آمد اطلاع یافت، ارسلان شاه را از ماجرا آگاه‌کرد وسلطان با لشکری گران عازم ابخاز گردید. ارسلان شاه و اتابك ایلدگز در این جنگ شجاعت و پایمردی چشم‌گیری کردند. تا اینکه سرانجام سپاهان ابخاز تارومار شدند، و ملك ابخاز بدون موزه به‌حشاشه فرار کرد. در این جنگ غنائم و نفایس زیادی از جمله تاج زرین ملك ابخاز بچنگ ارسلان شاه افتاد (۵۵۷ هجری).

جنگ با اسماعیلیان

در سال ۵۶۰ هجری مقارن زمانی که ارسلان شاه و اتابك ایلدگز مشغول جنگ با پادشاه ابخاز (قفقاز) بودند اسماعیلیان اغتنام فرصت کردند، و در خفا بدون آنکه اهالی قزوین اطلاع یابند در سه فرسنگی شهر قزوین سه‌قلعه مستحکم با آجر و گچ‌که شبها می‌آوردند، بنا نهادند. و عراده و منجنیق و مهمات واسلحه نیز در آنجا ذخیره کردند. چون ارسلان شاه و اتابك ایلدگز از سفر جنگی قفقاز برگشتند. متوجه قزوین و از بین‌بردن نفوذ اسماعیلیان در آن شهر شدند. تلاش شبانه‌روزی ارسلان شاه و اتابك اعظم ایلدگز برای دست‌یافتن به‌سه‌قلعه نوبنیاد اسماعیلیان چهار ماه بطول انجامید. تا اینکه سرانجام با قهر و غضب بر آن سه قلعه دست یافتند و از فرط عصبانیت و ناراحتی همهٔ آنها را با خاك یکسان کردند، و جمع کثیری از اسماعیلیان را از دم تیغ گذراندند ارسلان شاه پس از این فتح برای آگاهی از حمله ناگهانی اسماعیلیان دیدگاههائی در نزدیك قزوین ساخت، و دیدبانهائی برآنها گمارد. سپس از قزوین به ناحیه قهاب رفت و قلعه‌ای را که اسماعیلیان در عهد سلطان مسعود در آنجا بنا نهاده بودند محاصره کرد. مدت محاصره این قلعه مستحکم نیز که بنام جهانگشای نامیده‌میشد، سه ماه بطول انجامید. دراین مدت برای تسخیر آن تلاش بسیار زیادی‌شد. ومنجنیق‌های متعددی دراطراف

آن نصب کردند. در پایان ماه سوم بطوریکه نوشته‌اند در اثر اختلافی که بین امرا و سران سپاه بروز کرد ارسلان شاه ناگزیر دست از ادامه محاصره آن قلعه برداشت و عقب‌نشینی کرد. در این بین جمیع آلات و ادوات محاصره که بجای مانده بود بدست اسماعیلیان افتاد و آنان بیش‌از پیش در استحکام قلعه جهانگشای کوشیدند. بعد از چندی ارسلان شاه برای بار دوم با سپاه بسیار مجهز و کارآزموده از قزوین عازم تسخیر قلعه جهانگشای قهاب گردید. مدت محاصره این قلعه را در نوبت دوم ذکر نکرده‌اند. بهرحال بطوریکه نوشته‌اند، سرانجام ارسلان شاه برقلعه مذکور دست یافت ونام آن را ارسلان‌گشای نهاد و پادگان قوی وکوتوال کارآزموده‌ای در آنجا مستقر ساخت(۵۶۰ هجری).

جنگ ارسلان شاه با پادشاه قفقاز برای بار دوم

در اواخر سال۵۶۹هجری ملک ابخاز بنای تجاوز به‌متصرفات اتابکان آذربایجان را گذاشت. ارسلان شاه‌که درکلیه امور با اتابک اعظم ایلدگز همراهی داشت برای سرکوبی پادشاه قفقاز عازم آن دیار گردید. پس از رسیدن به نخجوان عازم مرغزار پارسی بازار که اردوگاه اتابك اعظم و امیر حاجب کبیر نصرت‌الدنیا والدین و سپهسالار مظفرالدین بود و در سه منزلی ولایت ابخاز قرار داشت وارد شد. در اینجا ارسلان شاه بیمارگردید و سه‌روز در آنجا توقف کرد. سپس با مادرش جهت استراحت به قلعه کیلیا رفت و چون بیماری وی شدت یافت او را به قلعه ددن[۱۷۵] بردند. ارسلان شاه چهل روز در بستر بیماری بود و پس از بهبودی به کنار ارس رفت. لیکن بعلت بروزمرض وباجمع کثیری ازلشکریان او هلاك شدند، و ناگزیر به نخجوان مراجعت‌کرد. اتابك ایلدگز به اتفاق شاه ارمنستان که ناصرالدین سکمان صاحب خلاط بود، با لشکری فراوان در مقابل بیشه‌ای که ملك ابخاز با قوای خویش

۱۷۵- بقول یاقوت حمودی (دوین).

در آنجا پنهان شده بود اردو زد، و چون دست‌یافتن براو مقدور نبود، و راهی به آنجا دیده نمیشد، آن شهر را که متعلق به وی بود گرفتند، و غارت نمودند، و آبادیهای آن را نیز خراب‌کردند، و به نخجوان نزد سلطان (ارسلان‌شاه) بازگشتند. ارسلان شاه پنجاه روز در نخجوان ماند و به شاه ارمن و جمیع امرا خلعتهای گرانبها داد. سپس به همدان برگشت. پس از رسیدن به‌همدان خبر فوت مادرش را به‌او دادند. ارسلان‌شاه یکماه به تعزیت پرداخت. درست از یکماه بعد از مرگ این زن، شوهر پرقدرتش یعنی اتابك اعظم ایلدگز نیز جهان را بدرود گفت. ارسلان شاه با بروز این حوادث ناگوار پیوسته رنجورتر میشد، تا آنکه در نیمه جمادی‌الاخر سال ۵۷۱ هجری زندگی را بدرودگفت[۱۷۶] بعد از او پسرش طغرل بن ارسلان یا آخرین پادشاه سلجوقیان عراق (غرب ایران) به سلطنت رسید. شرح سقوط این پادشاه که منجر به انقراض دولت سلجوقیان عراق گردید. در ورقهای آینده این تألیف تحت عنوان واپسین دوران حکومت سلجوقیان عراق به تفصیل خواهد آمد.

دوره عظمت و اقتدار خوارزمشاهیان

مرگ سلطان سنجر سلجوقی را مقدمه انحلال و تجزیه قلمرو و ممالك متصرفی سلجوقیان بایددانست. پس ازمرگ خوارزمشاه اتسز، پسرش ایل‌ارسلان در خیوه برتخت حکومت خوارزمشاهیان نشست. ولی او نیز مانند پدر در سال ۵۶۸ هجری بدست قراختائیان مغلوب شد. ایل‌ارسلان سال بعدمرد، و بین دو پسرش تکش، و شاه محمود برسر جانشینی جنگ و نزاع درگرفت. مؤید حاکم نیشابور بکمك شاه محمود برخاست، ولی تکش برادرش را مغلوب کرد و شاه محمود به نزد شاهان غور پناهنده شد. ومؤید اسیر گردید. تکش بمنظور اجرای مجازات سخت درباره مؤید

۱۷۶ـ تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان تألیف عباس پرویز صفحه ۱۵۸.

فرمان داد تا او را دو پاره کردند. در سال ۵۸۸ هجری تکش مأمور قراختائیان را که برای وصول خراج آمده بود کشت، و این مسئله بهانه‌ای بدست گورخان داد تا به حمایت از شاه محمود به تکش حمله کند. تکش حیله‌ای بکار برد، بدین صورت که آب سیحون را در مقابل سیل دشمن رها کرد و در اثر این تدبیر حمله گورخان به نتیجه نرسید. شاه محمود پس از حمله بر سرخس، که در آن به وی کمك داده شد و در اثر آن غزها از آنجا رانده شده و به شرحی که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد به کرمان هجوم بردند. بقیه عمر را در نیشابور حکومت کرد و تا سال ۵۸۹ هجری که جهان را بدرود گفت، بمنزله خاری بر پهلوی برادر ارشدش تکش بود. تکش بعدازآنکه از شر برادر خود شاه محمود آسوده شد، در سال ۵۹۰ هجری طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی را مغلوب ساخت و قسمت عمده سرزمین غرب ایران را ضمیمه قلمرو خود کرد (شرح جنگ تکش با طغرل سوم در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد).

خلافت الناصرالدین‌الله

مستضئی بنورالله بعد از ۹ سال خلافت در سال ۵۷۵ هجری جهان را بدرود گفت. بعد از وی پسرش ابوالعباس احمد ناصرالدین‌الله برمسند خلافت عباسیان نشست.

واپسین دوران حکومت سلجوقیان عراق

بعد از مرگ ارسلان شاه سلجوقی فرزندش طغرل بن‌ارسلان یا آخرین پادشاه سلجوقیان عراق (غرب ایران) به حکومت رسید (سال ۵۷۳ هجری) طغرل در آغاز حکومت خود به یاری اتابك محمد جهان پهلوان برجمیع مشکلات فائق آمد، و با کمال رفاه و آسایش پادشاهی کرد. وی در ده سال اول سلطنت خود به کوشش اتابك محمد جهان پهلوان پسر بزرگ اتابك اعظم ایلدگز بدون

هیچگونه ناراحتی بسر برد. خلیفه بغداد با وجود اتابك و کاردانی وی بهیچوجه نتوانست به شیوه دیرینه خلفای عباسی در تضعیف طغرل اقدامی نماید. ارکان دولت وی روزبه‌روز قوام بیشتری مییافت. اتابك ومحمد جهان‌پهلوان در مدت قدرت و تسلط خود منافقان و مخالفان را از کار برکنار کرد، و هواداران خویش را بجای آنان برقرار ساخت. لیکن همین جماعت موجبات ضعف سلطنت طغرل را فراهم آوردند، و نتیجه این سیاست نادرست پس از مرگ وی ظاهر گردید. در سال ۵۸۱ هجری صلاح‌الدین از شام به موصل آمدو از اتابك تقاضاکرد تا اجازه دهد برای دفع ملاحده (اسماعیلیان) از مغرب ایران بگذرد، و قلعه‌های آنان را در قزوین و دامغان و بسطام خراب کند. قصد صلاح‌الدین از پیشنهاد مذکور این بود که بدین بهانه برعراق دست یابد. اتابك که از این قصد آگاهی داشت به دفع او شتافت و کار وی را یکسره کرد. ولی مقارن آن احوال و ایام بیمار و رنجور شد، و ناگزیر بجانب ری که فرزندانش در آنجا بودند حرکت کرد، و در قلعه طبرك‌سکونت گزید. تلاش و کوشش پزشکان در بهبودی حال وی به نتیجه نرسید، و سرانجام در سال ۵۸۱ هجری جهان را بدرود گفت. پس ازمرگ محمدجهان پهلوان امرا و بزرگان کشور در اطاعت از طغرل و قزل‌ارسلان دو دل بودند از طرفی ملك‌خاتون دختر اینانج که میخواست به ازدواج سلطان در آید، و خواجه عزیز به طغرل تمایل داشتند از طرف دیگر امیر بارو نورالدین قرآن‌خوان وسران سپاه و امیران دیگر در صدد بودند، که قزل‌ارسلان را به پادشاهی برگزینند. دراین گیرودار سرانجام طغرل، شرف‌الدین البارغون پسر امیربار را با خلعت و تحف بسیار به آذربایجان فرستاد، و وعده مقام اتابکی را به‌قزل‌ارسلان داد. قزل‌ارسلان نیز بمنظور اظهار اطاعت به همدان رفت، و با طغرل ملاقات کرد. قزل‌ارسلان در باطن با طغرل موافق نبود. بهمین جهت امرا و فرماندهان لشکر را پنهانی برضد طغرل تحریك میکرد. چندی بعد از این واقعه طغرل به اتفاق قزل‌ارسلان از همدان عازم ری

گردید. در این موقع خبر رسید که دو تن از امراء سلطان بنام جمال‌الدین آی‌ابه (آیبه) و سیف‌الدین روس در قومس (سمنان و دامغان و بسطام) برضد طغرل علم طغیان برافراشته‌اند. بطوریکه مورخان نوشته‌اند، این صحنه‌سازی با نظر طغرل به مرحله عمل در آمده بود، زیرا همانطور که وقایع بعدی این نظریه را تأیید میکند. طغرل شبی بی‌خبر از ری به سمنان که مرکز قیام جمال‌الدین آیبه و سیف‌الدین روس در نظر گرفته شده بود، عزیمت کرد، و قزل‌ارسلان نیز به تعقیب وی به سمنان رفت، و در آنجا جنگ خونینی بین آنان اتفاق افتاد که سرانجام منجر به شکست و فرار قزل‌ارسلان گردید. در این هنگام طغرل دهکدهٔ دایه را نیز که در تصرف اسماعیلیان بود محاصره کرده و پس از تسخیر آن را خراب کرد. طغرل از قومس به مازندران رفت و در آنجا مورد استقبال اردشیر شاه باوندی (۶۰۲-۵۶۸ هجری) قرار گرفت. ولی در اثر بدگوئی منافقان از قبول دعوت و پذیرائی پادشاه مازندران خودداری نمود، و بی‌خبر به ری عزیمت کرد. قزل‌ارسلان پس از مدتی توقف در ری از توفیق خود در مقابله با طغرل ناامید شد و ناگزیر از ری به همدان رفته و از آنجا به آذربایجان عزیمت کرد. در این روزها بازار شایعات سیاسی و نقل و انتقالات افواج مختلف در اقصی نقاط ایران به ویژه در مغرب ایران و عراق بسیار رواج داشت. معاندان و مخالفان برای ایجاد بلوا و آشوب دست به‌ایجاد اختلاف و سروصدا می‌زدند. در این هنگام امیر ابوبکر در شهر بروجرد مشغول فعالیت بود، و سراج‌الدین قیماز با شنیدن خبر اختلاف و دودستگی از اصفهان به همدان رفت. قتلغ اینانج از راه زنجان به‌ری عزیمت‌کرد. امیر ایاز در قلعه بهستان به فعالیت سیاسی مشغول بود. سراج‌الدین قیماز با امیر ابوبکر متفق شد، و در روز چهارم رمضان آن سال روی به آذربایجان نهادند. در این وقت طغرل از راه بیابانك به ساوه و از آنجا به منظور جمع‌آوری سپاه و مقابله با قزل‌ارسلان به همدان رفت. آی‌ابه‌وروس دو تن از سرداران طغرل سلجوقی

نیز بعلت خدماتی که کرده بودند، قصد تسلط برامور را داشتند، و آی‌ابه با اجازه طغرل روس را در اقامتگاه او گرفت، و اموال وی‌را به‌غارت برد. وسپس او رادرقلعه علاءالدوله زندانی کرد.

جنگ طغرل سوم با خلیفه ناصرالدین‌الله

ناصرالدین‌الله خلیفه عباسی هنگامی که از خبر اختلاف و اغتشاش و نابسامانی اوضاع دولت سلجوقیان عراق (غرب ایران) آگاه شد، برای دامن زدن به آتش این نفاق جهت اتابك قزل‌ارسلان خلعت‌فرستاد، و اورا برضدطغرل سوم به‌جنگ تشویق‌کرد وبرای اطمینان خاطر وی لشکری به سرداری جلال‌الدین عبدالله بن یونس[۱۷۷] وزیر به حمایت او گسیل داشت. و چنین قرار شد که سپاهیان خلیفه به سوی همدان حرکت کرده و در کرمانشاهان و دینور متوقف شوند، تا اتابك قزل‌ارسلان‌با سپاه خود به‌آنان پیوند و به‌اتفاق به‌طرف همدان روند، و طغرل را از میان بردارند. و همدان را به‌نواب خلیفه بسپارند. دوسپاه مذکور باسازوبرگ تمام و تجهیزات کامل همراه با قاروره‌اندازان (نفاطان) در روز هشتم ربیع‌الاول سال ۵۸۴ هجری به‌دای‌مرج نزدیك همدان رسیدند. سلطان طغرل که از آمدن سپاهیان دشمن و دسایس‌خلیفه و قزل‌ارسلان آگاهی داشت، برای آنکه سپاهیان قزل‌ارسلان به لشکر اعزامی خلیفه ملحق نشوند، با عجله خود را به میدان‌جنگ رساند. امیران بسیار از آن جمله شرف‌الدین ابهری وهمهٔ‌شرفیان و اتابکیان به‌ریاست آی‌ابه در میمنه سپاه سلطان طغرل بودند. با وجود ابراز شجاعت فراوان میمنه سپاه طغرل از هم‌گسیخته شد، و افراد آن روبه‌فرار نهادند. فرماندهی میسره سپاه خلیفه باامیر محمودبن ترجم ابوایی منسوب به‌ابوه یا ابوایکی از طوایف ترکمن‌بود. جلال‌الدین وزیر ابوایی را مأمور تعقیب‌فراریان‌میمنه سپاه سلطان طغرل کرد. در این موقع نفط‌اندازان سپاه خلیفه

۱۷۷ـ برخی مورخان عبداللهبن یوسف نوشته‌اند.

شروع به‌نفط اندازی کردند، وسواران و پیادگان به‌خیمه سلطان طغرل شروع به‌تیراندازی کردند. بطوریکه چتر سلطنتی وی از تیر پوشیده شد. در این هنگام طغرل به‌اتفاق قفشیدیان یعنی اولاد و احفاد قفشید با گرزگران بجانب سپاه خلیفه شتافت، و خود را به‌جلال‌الدین وزیر رساند و او را اسیر کرد. پس از دستگیر شدن وزیر خلیفه، سپاهیان بغداد شکست خوردند و هزیمت جستند. در این جنگ غنائم زیادی به‌چنگ سلطان طغرل افتاد و شادان و پیروز به‌همدان مراجعت کرد. در همان سال علاءالدین فرمانروای مراغه به‌حضور طغرل رسید، و اطاعت خود را اعلام داشت، سلطان به‌عزت تمام وی را نزد خود پذیرفت و در پایان فرزند خویش برکیارق را جهت تربیت به‌او سپرد.

اختلاف و جنگ طغرل سوم با اتابك قزل‌ارسلان

پس از پیروزی نمایان طغرل سوم در جنگ با سپاه اعزامی خلیفه ناصرالدین خلیفه عباسی، از بغداد به‌سرداری جلال‌الدین عبدالله وزیر به‌شرحی که گذشت، سرداران سپاه سلجوقی در همدان طغرل شاه را به‌جنگ اتابك قزل‌ارسلان ترغیب وتشویق میکردند. در این موقع معلوم نبود که اتابك قزل‌ارسلان در کجا بسر میبرد، زیرا وی بعداز پیروزی سپاه طغرل در جنگ باسپاه خلیفه به‌مقصد نامعلومی سفر کرده بود. طغرل‌شاه بهمین‌جهت و از طرف دیگر بعلت عدم اطمینان و اعتماد به‌وفاداری دوتن از سرداران سپاه خود آی‌ابه و ازابه از تعقیب اتابك قزل‌ارسلان بطور موقت خودداری کرد. طغرل برای اینکه از دو دلی و وسوسه در راه تحکیم پایه‌های حکومت خود خلاص شود به‌پسر ازدمرشحنه اصفهان و فرزندان سراج‌الدین قتلغ‌ابه شرفی از کسان شرف‌الدوله صاحب ابهر، دستور داد تا آی‌ابه و ازابه را به‌قتل‌رسانند. بعد از وقوع حوادث مذکور، قتلغ‌اینانج پسر اتابك محمدجهان پهلوان چون وضع را بدان حال دید، بی‌خبر از همدان به‌ری که

مادرش در آنجا اقامت داشت مسافرت کرد. اتابك علاءالدین به اتفاق برکیارق فرزند طغرل شاه به‌مراغه رفت و طغرل نیز باسپاه خود بمنظور جنگ با اتابك قزل‌ارسلان به‌سوی آذربایجان حرکت کرد. بطوریکه مورخان نوشته‌اند چند روزی از عزیمت طغرل شاه به‌سوی آذربایجان نگذشته بود که اتابك قزل‌ارسلان به‌همدان رفت و آن شهر را تاراج کرد. هنگامی که طغرل شاه با سپاه خود به‌نزدیکی تبریز رسید، مردم آذربایجان سخت در وحشت افتادند. اتابك قزل‌ارسلان پس‌از آگاهی براین امر به‌سرعت عازم آذربایجان گردید. در همین موقع طغرل‌شاه نیز که از حمله قزل‌ارسلان به همدان آگاه شده بود آذربایجان را به‌قصد همدان ترك گفت، و سرانجام زمستان شدید آن سال را در همدان گذراند. بطوریکه نوشته‌اند[۱۷۸] طغرل‌شاه مردی دیندار بود و به‌علماء دین ارادت می‌ورزید. غالب شبها را به‌خانه ظهیرالدین بلخی یکی از علماء بنام آن زمان‌میرفت، و راجع به‌امور مملکتی باوی مشورت‌میکرد. ظهیرالدین همواره به‌سلطان می‌گفت: برای آسودگی خاطر در راه زمامداری خود باید جمیع امیران مخالف را از میان برداشت، و مشاغل آنان را به‌افراد مورد اطمینان و اعتماد سپرد. درباریان از معاشرت طغرل شاه با عالم مزبور سخت در وحشت افتادند، و به‌قتلغ اینانج فرزند اتابك بزرگ آذربایجان (محمدجهان پهلوان) که در ری بود نوشتند، که اگر با آنان هم‌پیمان شود. طغرل شاه را از میان برخواهند داشت، و او را به‌سلطنت انتخاب خواهند کرد. امیران دربار طغرل شاه‌نامه‌های خود را در جوف‌چوبهای مخصوص گذاشتند و به‌ری فرستادند، و برحسب اتفاق نامه‌های مذکور بدست یکی از کسان وفادار به‌طغرل‌شاه افتاد، وقتی که از مضمون آنها آگاه شد، به‌نزد سلطان رفت و موضوع را با او در میان نهاد. طغرل دستور داد همه امیرانی‌که آن نامه‌ها را نوشته بودند حاضر کردند، و دستخطشان را نشان دادند. پس آنگاه فرمان داد همه

۱۷۸ـ تاریخ‌الدولةالسلجوقیه تألیف علی‌بن ناصربن علی‌الحسین طبع محمد اقبال و حاشیه تتمهٔ صوان‌الحکمه صفحه ۱۶۹.

آنان را دستگیر و در قلعه علاءالدوله زندانی کردند و اموالشان‌را نیز مصادره نمودند. طغرل‌شاه برای کسب اخبار و رسیدگی به وضع زندانیان به‌قلعه مذکور سرکشی میکرد. روزی یکی از زندانیان بنام قتلغ‌تشت‌دار با سلطان درشتی کرد و سلطان دراثر عصبانیت فرمان قتل جمیع آنان را صادر نمود، و صاحب قلعه یعنی علاءالدوله را نیز مشمول این‌فرمان قرار داد. در همین ایام اتابك قزل‌ارسلان به‌همدان حمله برد، طغرل چون قوای‌کافی‌برای مقابله نداشت به‌سوی آذربایجان رهسپار گردید. اتابك به‌تعقیب طغرل شتافت. طغرل خود را به‌عزالدین حسن‌بن قفچاق والی آذربایجان رساند، و از حمله اتابك قزل‌ارسلان در امان ماند، بعد از این اتفاق اتابك دوباره از آذربایجان به همدان رفت و در آنجا به‌کشتار و ضبط اموال مردم پرداخت وی پس از چندی اقامت در همدان به‌آذربایجان رفت و با عزالدین حسن‌بن قفچاق جنگید، و سپاه اورا از پا در آورد. بعد از این واقعه طغرل از آذربایجان به‌همدان رفت. توقف وی در پایتخت خود یعنی همدان نیز باترس و عدم ثبات سیاسی مواجه بود، درابتدای ورودش جمعی ازامیران و بزرگان دولت سلجوقی عراق بخدمت رسیدند و ضمن اظهار ندامت از رفتار خود در گذشته از وی طلب بخشایش کردند. و آمادگی‌خودرا نیزجهت همکاری‌ومساعدت اعلام داشتند. طغرل‌شاه فریب‌گفته‌های آنان‌راخوردو موافقت‌کردکه همگی‌درمیدان شورین نزداوآیند. امیران‌وبزرگان موردبحث درروز مقرردر میدان‌حاضر شدند وباطرح نقشه قبلی طغرل‌شاه را دستگیر کردند و در قلعه دزمارویا بقولی درقلعه کهران‌زندانی ساختند (۵۸۶ هجری).

پس از دستگیر شدن طغرل سوم به‌شرحی که گذشت اتابك قزل‌ارسلان به‌همدان رفت و سنجر بن‌سلیمان را از زندان بیرون آورد و برتخت سلطنت‌نشاند اتابك بعداز این‌کار به‌اصفهان رفت وبا اینانج‌خاتون ازدواج کرد. دراین‌هنگام ازطرف ناصرالدین‌الله خلیفه‌عباسی فرستاده‌ای رسید وفرمانی‌حاکی از اینکه قزل‌ارسلان باید پادشاه گردد ارائه داد. بنابراین اتابك قزل‌ارسلان سنجربن

سلیمان را به‌زندان افکند و خود زمان امور را در دست گرفت. لیکن چندی نگذشت که اینانج خاتون باجمعی از امیران همدست شد و او را در حالی که مست و بی‌خبر خفته بود کشتند. و متصرفات سلجوقیان عراق را بین خود تقسیم کردند. اتابك ابوبکر هم که با آنان هم راه و هم‌داستان بود به‌آذربایجان رفت. مردم آذربایجان واران سر به‌فرمان وی نهادند. ادامه این وضع چندی نپائید زیرا سپهسالار حسام‌الدین دزماری طغرل‌شاه را از قلعه کهران بیرون آورد و ضمن شکست دادن مخالفان وی را برتخت شاهی نشاند. پس از برتخت نشستن طغرل‌شاه امیران متملق کشوری و لشکری از اطراف و اکناف به‌او روی آوردند طغرل دستور داد برخی از آنان را زندانی و برخی دیگر را که مستوجب کشتن می‌دانست به قتل رساندند (۵۸۹ هجری).

جنگ طغرل سوم با خوارزمشاه تکش

طغرل در جمادی‌الاخر سال۵۸۸هجری درقزوین با قتلغ‌اینانج جنگ کرد وقتلغ اینانج را شکست داد درهمین هنگام خوارزمشاه تکش به ری آمد و برای طغرل‌سوم پیغام فرستاد (در جمله عراق باید که سکه وخطبه بنام ما باشد و بعد از ذکر خلیفه ذکر من کنند چندبار رسولان آمدوشدکردند، قرارشدکه بخوارزمشاه بازگذارد، برین‌عهد وقرار خوارزمشاه بازگشت‌و جماعت‌اتابکیان قرآن‌خوان و قراگزومیان و قتانه وشمله‌کش درینوقت بولایت جرفادقاق‌بودند، چون خوارزمشاه باز گشت این جماعت براثر او نرفتند و او را برنقض عهد و میثاق باز داشتند) قتلغ اینانج از ری به‌آذربایجان رفت و بابرادر خود ابوبکر مصاف داد. لیکن بعد از سه‌چهاربار جنگ ابوبکر پیروز گردید. قتلغ اینانج منهزم از ری به‌قزوین رفت و مظفرالدین باردار با او متحد شد. پس آنگاه بمنظور تسخیر ری عازم آن شهر گردیدند. شحنه و وزیر طغرل‌شاه (معین‌الدین) پس از آگاهی برقرار مذکور از ری به‌ساوه رفتند و

از آنجا عازم همدان شدند. طغرل‌شاه امیرعلم را در شوال سال ۵۸۸ هجری با چهار هزار سوار جنگی بمنظور مقابله و جنگ با قتلغ‌اینانج به‌ری فرستاد. قتل اینانج در مقابل سپاه امیر علم تاب مقاومت نیاورد و به‌سرزمین قومس که شامل شهرهای سمنان و دامغان و بسطام است و در این زمان مرکز ستاد مخالفان طغرل سوم بود، گریخت، بطوریکه نوشته‌اند[۱۷۹] بعداز چندی امیرعلم در ری بیمار شد و قتلغ اینانج از این فرصت استفاده‌کرده به‌یاری خوارزمیان به‌ری حمله آورد. در همین هنگام طغرل‌شاه نیز از همدان به‌ساوه آمد و امیرعلم را باهمان وضع و حال بیماری به همدان بردند. طغرل با سپاه تحت فرماندهی خود از ساوه عازم ری گردید. قتلغ اینانج پس از آگاهی براین امر دوباره از ری عازم کومش شد. طغرل به‌تعقیب وی از خوار (گرمسار فعلی) گذشت و تا سمنان پیش رفت. در این موقع هفت‌هزار سوار خوارزمی از طرف سلطان تکش به‌یاری قتلغ اینانج آمدند. با تمام این احوال سرانجام سپاه خوارزمیان شکست خورد. وبسیاری از افراد آنان اسیر شدند. قتلغ اینانج نیز از قومس به گرگان گریخت (چهارم محرم سال ۵۹۰ هجری) بمناسبت وقوع این جنگ تاریخی و فتح آن بدست طغرل شاه سلجوقی در حوالی خوار و سمنان دوبیت شعر زیر که دارای لطف ادبی خاصی است در همان روزها سروده شده است:

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار
وی خنجر بران تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارد که ببیند درخواب
از جملهٔ سمنان تو خوارزمی خوار

بعد از این جنگ طغرل شاه به‌همدان مراجعت کرد، سپس اینانج خاتون را از قلعه سر جهان پیش خود خواند و او را به ازدواج خویش درآورد. چندی بعد بزرگان به وی گفتند که این زن باتو همان کار را کند که با قزل‌ارسلان کرد. بهمین جهت

۱۷۹ـ حبیب‌السیر تألیف خوندمیر جلد دوم صفحه ۵۳۵.

طغرل دستور قتل او را صادر کرد.

کشته‌شدن طغرل سوم و انقراض حکومت سلجوقیان در ایران

جنگ پیروزمندانه طغرل شاه سلجوقی (طغرل سوم) با سپاه خوارزمشاهیان در دره خوار (گرمسار) و فرار قتلغ اینانج به قومس و گرگان برای خوارزمشاه تکش که قدرت حکومت خود را از همه طرف بسط داده بود بسیار گران تمام شد. بهمین جهت باعزمی راسخ و سپاهی مجهز به سوی ری حرکت کرد، و پس از راه‌پیمائی سرانجام در روز پنجشنبه آخر ربیع‌الاول سال ۵۹۰ هجری به دروازه ری رسید. طغرل شاه نیز پس از آگاهی بر خبر حرکت خوارزمشاه تکش بمنظور مقابله و جنگ با وی از همدان رهسپار ری گردید. جنگ دره‌خوار و پیروزی چشم‌گیر طغرل‌شاه در آن معرکه بیش از حد تصور طغرل رامغرورکرده بود. بطوریکه مورخان نوشته‌اند وی با افراد بسیار کم در مقابل خوارزمشاه تکش ظاهر شد و آماده جنگ گردید. پیش‌بینی میتوان کرد شاید اگر افراد سپاه او دراین جنگ مانند خود وی دلیری و پایمردی میکردند پیروزی نصیب طغرل شاه سلجوقی میگردید. ولی افراد سپاه وی به اشاره امیران لشکر سلجوقی که در باطن با طغرل میانه خوبی نداشتند و در گذشته نیز با نوشتن نامه‌های محرمانه خوارزمشاه تکش را به تسخیر ری و همدان و بالاخره غرب ایران تشویق کرده بودند، در گیرودار جنگ دسته دسته پابه فرار نهادند، و اورا در موقعیت بسیار حساسی در میدان نبرد تنها گذاشتند. در این موقع آخرین پادشاه سلجوقی دست از جان‌شست، و با کمال شهامت و دلاوری یکه و تنها به قلب سپاه دشمن تاخت. افراد سپاه خوارزمشاه تکش او را در محاصره گرفتند، ولی بابکار بستن هرگونه حیله و تلاش موفق به‌دستگیری وی نشدند. ناگزیر در اثر ضربات شمشیر اورا به قتل رساندند و سرش را از تن جدا کردند. فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی مؤلف مجمل

فصیحی نوشته است که طغرل (در اثنای مصاف گرزی بردست اسب خود زد، اسب او بیفتاد او را کشتند، و سر اورا بدرالخلافه بغداد پیش خلیفه بردند و جثه او پیش سلطان علاءالدین تکش خان به ری بردند، و در ری روز پنجشنبه بیست‌و نهم ربیع‌الاول در بازار جثه اورا بردار کردند)[۱۸۰] بهرحال طبق دستور علاءالدین تکش خان (شاه خوارزم) سر طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی را برای مرکز و لانه فساد آن دوران یعنی بغداد پایتخت خلافت منحوس و منفور عباسیان که متأسفانه با همه ضعف و فتوری که در پایه‌های حکومت آنان مشاهده میشد مع‌الوصف در راه نفوذ فکری و سنت‌گرائی یعنی حفظ تفوق همیشگی قوم عرب بر مردم دیگر ممالك مسلمان به بهانه اجرای مقررات مذهب اسلام، ودست‌آویزی بمقام و عنوان ریاست مسلمانان جهان (امیرالمؤمنین) همچنان موفق بودند، فرستاده شد. پیکر بی‌سر اورا نیز درمیان بازار ری بیاویختند. چنانکه بزرگی درآن روز چه نیکوگفته‌است:

امروز شها زمانه چون دل تنگ است
فیروزه چرخ هرزمان یك رنگ است.
دی از سر تو تا بفلك یك گز بود
امروز ز سر تا بدنت فرسنگ است.

به این ترتیب با قتل طغرل سوم حکومت سلجوقیان در ایران بطور کلی منقرض گردید (آخر ربیع‌الاول سال ۵۹۰ هجری) بطوریکه نوشته‌اند طغرل سوم شاعری نازك طبع بوده است. عوفی در لباب‌الالباب درباره وی چنین آورده است: (**السلطان الشهید طغرل سقی‌الله ثراه سلطان ممالك آفاق و خسرو تمامت عراق پادشاهی که توسن ایام رام زین امکان او بود و ابلق روزگار مرتاض حکم و فرمان او، چون بر سریر مملکت استقرار یافت، دانست که دولت، معشوقی بی‌وفاست و عمر حریفی گریزپاست. خواست که داد از روزگار بستاند، و آن اندك حیات مستعار را به خوشی و خرمی گذراند. روی به تعاطی اعقار آورد، و شب و روز**

۱۸۰- مجمل فصیحی به‌تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد دوم صفحه ۲۷۱.

با شاهدان تیرانداز بادام، تیغ زن غمزه، زره‌پوش زلف، شکر فروش لب، بعشرت و تماشا مشغول شده بزم‌را برزم اختیارکرد. لاجرم اختلال درکار پادشاهی پدید آمد و سلك دولت از نظام بگسیخت، و اتابك قزل‌ارسلان که از بنده‌زادگان او بود بروی برون آمد، و او را مقید گردانید و ملك فرو گرفت. در آن‌حالت این رباعی درنظم آورده است سخت مطبوع ولطیف است. میگوید:

در بند غمم گره‌گشایا مپسند
وین کاهش جاه، جان فزایا مپسند
وز بنده و بنده زاده‌ای چندین ظلم
بر خواجهٔ خویشتن خدایا مپسند

و در آن وقت که ملك مؤید بحرب او رفت و ناگاه بسر او رسید و اورا اعلام دادند برفور بسلاح داراشارت کرد و گفت:

آن جوشن من بیارتا درپوشم کاین کار مرا فتاد هم درکوشم
تا درتنم‌است جان وسر بردوشم من ملك عراق را بسرنفروشم

و در وقت استخلاص بلاد ارمن و اران گفت:

ای دل به هوای ارمن. ارمن باشم
بیرون نکنم حزن زدل زن باشم
وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم
گاو تو از آن خرمن، خرمن باشم

واو را ابیات لطیف بسیار است، اما اینقدر برخاطر بود. ایراد کرده آمد)[۱۸۱].

دورنمای سالهای آخر سلطنت خوارزمشاه تکش

بعد از کشته شدن طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی به‌شرحی که در ورقهای گذشته این تألیف بیان شد، علاءالدین خوارزمشاه تکش از ری متوجه همدان گردید و بیشتر قلعه‌های مستحکم غرب ایران را به‌تصرف درآورد. ناصرالدین‌الله خلیفه عباسی مؤید-

۱۸۱- لباب‌الالباب عوفی جلد اول صفحه ۴۲-۴۱.

الدین بن قصاب را با خلعت و تشریفات زیاد نزد تکش گسیل داشت. بطوریکه نوشته‌اند مؤیدالدین هنگامی که به‌اسدآباد همدان رسید با کبر و نخوت به علاءالدین تکش پیغام فرستاد که باید به استقبالش آمده و به احترام هدایای ارسالی خلیفه امیرالمؤمنین از اسب پیاده شود و تعظیم و تکریم لازم بعمل آورد. خوارزمشاه تکش جمعی از افراد سپاه‌خود را مأمور تأدیب مؤیدالدین وزیر خلیفه کرد. با اینکه همراهان مؤیدالدین وزیر درحدود ده‌هزار نفر بودند، مع‌الوصف افراد اعزامی تکش مؤیدالدین را شکست دادند و تا دینور آنان‌را دنبال کردند وتلفات بسیار به‌سپاهیان خلیفه وارد آوردند. افراد سپاه خوارزمشاه تکش پس‌از فراغت از این جنگ با غنایم زیادی به همدان برگشتند. بعد از این واقعه علاءالدین تکش شهرهای مغرب ایران را به امیران مورد علاقه و اعتماد خود سپرد. حکومت اصفهان را به قتلغ‌اینانج داد، ولایت ری را به یونس‌خان یکی از فرزندان خود واگذار کرد، و میانجق را به مقام اتابکی اوگماشت، وفرزند دیگر خودملکشاه رابعلت رنجوری و ضعف مزاج بحکومت نیشابور برگزید، و در خراسان اقطاعاتی به قطب‌الدین محمد سپرد، و در بهار سال ۵۹۲ هجری به قصد سرکوبی قاتربوقو (قادربوقو) خان سقناق عازم آن‌ناحیه شد. ولی در روز جمعه ششم‌ماه جمادی‌الاخری همان‌سال جمعی از لشکریان بر علاءالدین تکش شوریدند و وی منهزم شد، و خود را به خوارزم رساند. در همان موقعی که تکش عازم سقناق بود سپاه بغداد به قصد غرب ایران حرکت کرده بود. یونس‌خان که در همدان بود از برادر خود ملکشاه برای مقابله با سپاه بغداد مساعدت خواست، و ملکشاه بمنظور یاری به برادر با سپاه خود فوری عازم همدان گردید. اما قبل از رسیدن ملکشاه یونس‌خان لشکر اعزامی خلیفه را درهم شکست، ملکشاه پس از چند روز اقامت در همدان به نیشابور مراجعت کرد. وی در شادیاخ ارسلان شاه را به نیابت خود برگزید وبه نزد پدر خود که در خوارزم بود رفت. در مدت غیبت ملکشاه جمعی از مخالفان سنجر شاه‌پسر

طغان شاه را به طغیان وعصیان تحریك کردند. علاءالدین تکش پس‌از آگاهی براین امر سنجر شاه را با طرح نقشه‌قبلی به‌خوارزم احضار کرد، و چشمهای او را میل کشید. سنجرشاه در سال ۵۹۵ هجری جهان را بدرود گفت. در همان اوان یونس‌خان پسرتکش بعلت بیماری چشم میانجق را به نیابت خود در ری گماشت و به خوارزم رفت. در این هنگام دراثر ایجاد اختلاف بین امیران‌سپاه تکش و غیبت یونس‌خان اوضاع ری و شهرهای مغرب ایران‌آشفته و درهم گردید. خوارزمشاه تکش پس‌از آن که براین‌امر آگاهی یافت بمنظور اعاده آرامش در این نواحی لشکری از خوارزم به ری گسیل داشت، مقارن همین ایام قتلغ اینانج به عنوان کمك به میانجق واردری گردید، و در فرصت مناسب بی‌خبر میانجق را کشت وسر وی را از تن جداکرد و به خوارزم نزد علاءالدین تکش فرستاد، و چنین اظهار داشت که بعلت عصیان برضد پادشاه اورا کشته است. خوارزمشاه تکش به خدعه و نیرنگ قتلغ اینانج پی برد و دانست که وی درصدد خودسری وعصیان برآمده‌است. اما این احساس خود را آشکار نساخت‌تا در فرصت مناسب به دفع آن پردازد. تکش در سال ۵۹۲ هجری به‌ری‌و همدان مسافرت کرد و در محلی بنام مزدقان که در نزدیکی همدان واقع است، قوای اعزامی خلیفه عباسی را از پای درآورد ولی چون سپاهیان بغداد ازوی امان خواسته بودند آنان را با اعزاز تمام نزد خلیفه فرستاد. در همین ایام اتابك اوزبك از نزد برادر خویش از آذربایجان گریخت و بخدمت علاءالدین تکش آمد. تکش او را محترم داشت و حکومت همدان را به‌وی اعطا کرد سپس به‌اصفهان رفت. وی پس‌از آن‌که نواده خویش اربوزخان بن تغان تغدی را به حکومت اصفهان گماشت و بیغو سپهسالار را به اتابکی او برقرار ساخت، به خوارزم رفت و فرمان حکومت خراسان را به ناصرالدین ملکشاه سپرد، و سفارش کرد به علت بدی آب و هوا به مرو نرود، اما ملکشاه برخلاف این سفارش به آنجا رفت و بیمار و رنجور شد. پس‌از مراجعت به نیشابور مرض او شدت یافت و

سرانجام در ماه ربیع‌الاخر سال ۵۹۳ هجری مرد. سلطان تکش بعد از مرگ ملکشاه فرزند ارشد خود، قطب‌الدین محمد را به‌حکومت خراسان برگزید. مقارن آن احوال قاتربوقو باالب درك برادرزاده خود بنای جنگ و ستیز را گذاشت الب‌درك به جندآمد و کسانی را نزد سلطان فرستاد و گفت اگر سلطان مرا، در از میان بردن قاتربوقو مساعدت کند، متصرفات وی از آن سلطان خواهد شد. علاءالدین تکش ملك قطب‌الدین را به خوارزم خواست و او را با سپاهیانی بعنوان مقدمة‌الجیش به یاری الب درك به‌خراسان فرستاد و خود نیز در ربیع‌الاول سال ۵۹۴ هجری بدنبال وی به سوی آن ایالت رهسپار گردید. قطب‌الدین محمد با سرعت هرچه تمامتر قبل از آنکه پدرش بمیدان جنگ رسد، قاتربوقو را شکست داد و او را دستگیر ساخت و به‌خوارزم فرستاد. پس‌از این جنگ سپاهیان قاتربوقو به الب درك پیوستند و الب‌درك از پیروزی سرمستِ غرور شد و موجبات زحمت و ناراحتی سلطان تکش را فراهم آورد. بهمین‌علت سلطان تکش قادربوقورا از زندان بیرون آورد و اورا بالشکری فراوان بجنگ الب‌درك به‌خراسان فرستاد، و خود نیز به دنبال وی شتافت. و در روز شنبه دوم ذی‌الحجه‌سال ۵۹۴ هجری به شادیاخ رسید و پس‌از سه‌ماه توقف در آنجا جهت سرکوبی میانجق که در این موقع نفوذ فوق‌العاده‌ای پیدا کرده‌بود رهسپار ری گردید. میانجق در اوایل بهار سال ۵۹۵ هجری به مقابله و جنگ علاءالدین تکش شتافت و دوبار با او روبرو شد، ولی در هردو دفعه شکست خورد و منهزم گردید. سلطان تکش جمعی را مأمور تعقیب وی کرد، میانجق به قلعه فیروزکوه رفت و آنجا را حصار گرفت. لشکریان تکش آن قلعه را محاصره‌کردند و بروی دست‌یافتند واورا به‌قزوین نزدعلاءالدین تکش‌فرستادند. خوارزمشاه تکش پس‌از دیدار با میانجق به او گفت به علت خدمات برادرت آقچه از سر خونت گذشتم، و فقط یکسال باید در زندان بمانی و سپس به جند بروی و بقیه عمر را در آنجا بگذرانی. در همین اوان خبر فتح قادربوقو و شکست الب‌درك از

یك طرف و از طرف دیگر عهد ولوای خلیفه عباسی راجع به حکومت سرزمینهای عراق و خراسان و ترکستان به سلطان تکش رسید. وی پس‌از آن عازم فتح قلعه ارسلان گشای که یکی از مراکز فعالیت اسماعیلیان ایران بود گردید. بطوریکه مورخان نوشته‌اند درحین محاصره این‌قلعه توسط تکش اسماعیلیان پنهانی دسته دسته بدون مبادرت بجنگ از آنجا بیرون می‌آمدند و به‌قلعه مستحکم الموت می‌رفتند، به این ترتیب قلعه ارسلان گشای‌بدست علاءالدین تکش افتاد. خوارزمشاه تکش پس‌از گشودن این قلعه حکومت اصفهان را به یکی از فرزندان خویش بنام تاج‌الدین علی‌شاه داد (دهم جمادی‌الاخری سال **۵۹۶** هجری) پس آنگاه به خوارزم مراجعت کرد. بعد از حرکت علاءالدین تکش به سوی خوارزم دوتن از اسماعیلیان وزیر او نظام‌الملك را کاردزدند، و در اثر همین ضربه وی را بقتل رساندند. علاءالدین تکش قطب‌الدین محمد را بمنظور انتقام خون وزیر خود مأمورسرکوبی اسماعیلیان و فتح قلعه‌های آنان در قهستان کرد. وی ابتدا قلعه ترشیزرا محاصره کرد و پس‌از چهارماه محاصره به فتح آن‌نزدیك شد. در همین روزها خوارزمشاه تکش با سپاه خود به سوی خراسان حرکت کرد ولی در بین‌راه دچار بیماری خناق گردید. وی پس‌از اندکی معالجه برخلاف گفته پزشکان که حرکت را برای او جایز نمی‌دانستند، جهت سرکوبی اسماعیلیان و فتح قلعه‌های آنان شتافت. لیکن در محلی بنام چاه عرب مرضش شدت یافت و زندگی را بدرود گفت. ابن اثیر مرگ تکش‌را در شهرستانه‌میان نیشابور و خوارزم ثبت کرده است[۱۸۲] (نوزدهم رمضان سال **۵۹۶** هجری).

اوضاع ری در زمان سلجوقیان عراق و خوارزمشاهیان

گرچه پادشاهی سلاجقه عراق با روی کار آمدن سلطان محمود

۱۸۲ــ کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ۲۵۰.

پسر سلطان محمد در سال ۵۱۱ هجری آغاز میشود لکن شهر ری برخلاف دیگر بلاد عراق همچنان تا پایان عمر سنجر سلجوقی در اختیار وی و مربوط بهولایت خراسان بود. پس ازمرگ سنجر سلطان سلیمان شاه پسر سلطان محمودبن سلطان محمد برادرزاده سلطان سنجر که از عراق بهخراسان رفته بود[۱۸۳] با همه حشمت از دست محمودخان که خواهرزاده سنجر بود بگریخت، و بهطلب‌ملك عراق بهشاه‌غازی رستم‌بن علی‌بن شهریار پنجمین پادشاه ازسلسله آل باوند (باوندیان) طبرستان پناه برد. شاه غازی وی را در حمایت خویش گرفت و احسانها کرد و جمله اسباب سلطنت از خزانه وزاردخانه جهت وی مهیا ساخت و او را برگرفت و بهری (در قسم سوم تاریخ طبرستان بههمدان) برد و بهتخت سلطنت نشاند. امرای عراق و آذربایجان جمع شدند و ری و ساوه‌اسپهبد شاه غازی را مسلم داشتند[۱۸۴] اسپهبد ری را بتصرف گرفت و خواجه حسن نجم‌الدین رابدان دیار به عمیدی بگماشت و یکسال و هشت ماه ری و اعمال آن تا مشکو بتصرف دیوان اسپهبد بود. این واقعه در ایام پادشاهی سلطان محمد بود، در اواخر عهد این پادشاه سنقراینانج اتابك ملقب بهحسام‌الدین از ممالیك سلطان سنجر ری را بدست‌آورد و رسولی با هدایا بخدمت سلطان محمد گسیل داشت، و اطاعت او را گردن نهاد. پس از وی بلاد دیگر مجاور ری را نیز در اختیارگرفت. سلطان‌محمدبن‌محمود در ذی‌الحجه سال ۵۵۴ هجری در همدان درگذشت، و امرا مانند موفق گردبازو و اتابك ایاز و غیرهم درباب انتخاب سلطان بهشور پرداختند و قرار چنان شد که اینانج را از ری بخوانند و به استصواب رأی او کار کنند. اینانج بههمدان رفت و قرعه اختیار برسلیمان شاه که بدین هنگام در موصل بود افتاد. او را طلب داشتند و در ربیع‌الاول سال۵۵۵هجری بههمدان رسید، وبرسرير

۱۸۳ـ سلجوقنامه ظهیری صفحه ۶۹ ببعد راحة‌الصدور صفحه ۲۶۵.
۱۸۴ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار جلد اول صفحه ۱۵۸ و قسم سوم صفحه ۹۰ـ تاریخ ظهیرالدین مرعشی صفحه ۶۰.

شاهی نشست و اینانج به‌ری بازگشت و ارسلان بن طغرل بن محمد که مادرش در حباله نکاح اتابك ایلدگز بود[۱۸۵] جهت استمالت جانب ایلدگز به‌ولی‌عهدی برگزیده شد. سلیمانشاه همواره به نشاط و عشرت مشغول بود و ثبات و وقاری نداشت. تا آنکه امرا با وی از در خلاف در آمدند و با صوابدید اینانج والی ری سلیمانشاه را در آخر رمضان سال ۵۵۵ هجری در باغی موقوف کردند، و سلطان ارسلان برتخت نشست. سلیمانشاه در ربیع‌الاول سال ۵۵۶ هجری در گذشت. ایلدگز را از مادر ارسلان دو پسر بود یکی اتابك نصرة‌الدین جهان پهلوان محمد، و دیگر اتابك مظفرالدین قزل‌ارسلان، و اتابکان آذربایجان از فرزندان اتابك محمدجهان پهلوانند[۱۸۶] سلطان ارسلان و اتابك دراواخر سال ۵۵۵ و اوایل سال ۵۵۶ هجری در فصل زمستان از راه ساوه به اصفهان رفتند. بدین هنگام حسام‌الدین اینانج و عزالدین صنماز[۱۸۷] به‌مخالفت اتفاق کردند. وکس فرستادند و ملك‌محمد ابن‌طغرل برادر سلطان ارسلان را از پارس بخواندند و به‌شاهی برداشتند. سلطان و شرف‌الدین گردبازو با لشکر بدر همدان آمدند، و اینانج و عزالدین قصد در همدان کردند. سلطان ارسلان و اتابك ایلدگز و امرا به استقبال مخالفان رفتند، در نزدیکی قلعه فرزین در نواحی کره رود مصافی سخت رفت، سر-انجام سلطان ارسلان ظفر یافت و سپاهیان محمد بگریختند. محمد منهزم به‌خوزستان رفت و عزالدین راه قم در پیش گرفت و اینانج عازم ری گردید. سلطان ارسلان و اتابك ایلدگز و پاره‌ای از امرا به‌تعقیب اینانج به‌ری آمدند و اینانج بناچار بسوی گرگان شتافت[۱۸۸] دراین‌هنگام به‌سبب غیبت طولانی اتابك‌ایلدگز،

۱۸۵ـ سلجوقنامه ظهیری صفحه ۷۴ـ۷۲ و صفحه ۷۶ و راحة‌الصدور صفحه ۲۷۵.

۱۸۶ـ سلجوقنامه ظهیری صفحه ۷۵.

۱۸۷ـ در تواریخ دیگر از جمله در راحة‌الصدور و تاریخ گزیده و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر به ترتیب صتماز. حشماز قیماز. آمده است.

۱۸۸ـ تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی جلد اول صفحه ۴۷۱ و حبیب‌السیر جزء چهارم از جلد دوم صفحه ۱۱۵.

از اران و آذربایجان ملك ابخاز را طمع در بلاد اسلام در دل‌افتاد. اتابك و سلطان به‌دفع وی همت گماشتند و آن مهم را از پیش برداشتند[۱۸۹] اتابك و سلطان در آخر سال ۵۶۰ هجری راه ری را درپیش گرفتند. اسپهبد رستم‌بن علی، سنقر اینانج را مدد کرد و از گرگان به‌ری فرستاد. سلطان ارسلان روز شنبه یازدهم جمادی‌الاولی سال ۵۶۱ هجری از ری بیرون آمد و در دولاب طهران نزول کرد، و در همین روز فرستاده اسپهبد و رسول اینانج بدرگاه رسیدند. پیش از این اینانج حاضر بودکه جز ری ولایات دیگری که در دست دارد باز گذارد، تا سلطان بدودلخوش کند و ری تنها براو مقرر باشد. اما چون خبر فوت گردبازو بدو رسید، از این تصمیم باز گشت، از ساوه تا جرباذقان را نیز بخواست، سلطان نپذیرفت. و رسول او مخفیانه باز گشت، اینانج بترسید و ناامید شد و به‌خوارزمشاه تکش پناه برد، و استمداد کرد. سلطان ارسلان به‌همدان آمد و اتابك ایلدگز به‌آذربایجان رفت، و عمربن علی بار را والی ری گردانید. عمر که از هجوم ناگهانی اینانج صاحب ری ایمن نبود، به‌تعمیر و تحکیم قلعه طبرك پرداخت. اینانج به‌سال ۵۶۲ هجری با مددی که از خوارزمشاه به‌وی رسیده بود به‌ری آمد و طبرك را در حصار گرفت. عمرعلی بار از پیش به‌اتابك نامه فرستاده وکمك خواسته بود. اینانج چون کار تسخیر قلعه را مشکل دید، به‌ابهر و زنجان رفت تا دستبردی بزند. اتابك بدین هنگام بدان حدود نزدیك‌شده بود. اینانج و خوارزمیان، چون از وصول اتابك اطلاع یافتند راه گرگان را در پیش گرفتند. سلطان ارسلان و اتابك به‌ری آمدند. سلطان زمستان را در ری بماند و اتابك به‌آذربایجان رفت. عمر-علی بار راه طغیان در پیش گرفت. لکن بتدبیر سلطان که بدین زمان در ساوه بود (سال ۵۶۳ هجری) دستگیر وزندانی شد. اینانج بدین هنگام به‌پیش اسپهبد علاءالدوله حسن‌بن رستم ششمین پادشاه سلسله دوم آل باوند (باوندیان) از ملوك طبرستان بود

۱۸۹- سلجوقنامه ظهیری صفحه ۷۷.

(شرح حکومت باوندیان در ورقهای گذشته این تألیف به‌تفصیل آمده است) و دختر خود عایشه خاتون را به‌عقد وی درآورده بود وچون از گرفتاری عمرعلی بار وقوف یافت با کمکی که ازاسپهبدگرفت قصد ری کرد و نصرةالدین محمد پهلوان و امیرانی که درخدمت سلطان بودند به‌ری رفتند، و در تلاقیی که دست داد اینانج پیروز گردید، و تا حد ساوه و مزدقان پیش رفت، و به‌محمد پهلوان رسید. خواستند او را بگیرند اما چون دختر دیگر خود قتلبه را بدو داده بود دستور داد تا او را رها کنند و ازآنجابه‌ری بازگشت. اتابك ایلدگز چون این واقعه را بشنید در آغاز سال ۵۶۴ هجری راه عراق در پیش گرفت و به‌دروازه ری رسید. اینانج به استحکام دیوار شهر و قلعه طبرك پرداخت و منجنیق و عراده بساخت. اتابك سخت پای افشارد و به‌مقاومت در ایستاد ومبلغها خرج کرد، تا کار براینانج تنگ شد، و امان خواست، وقرارچنان شد که روز دیگر ایشان را ملاقات باشد. اما چون روز شد اینانج را در خیمه‌ای که در پس سورشهر در کنار دروازه دولاب زده‌بود کشته یافتند، و غلامان مراقبت نیز گریخته بودند. سلطان‌ارسلان که در خرقان بود به‌ری آمد و آن ولایت وی را مسخر شد. اتابك ایلدگز و محمد پهلوان داماد اینانج و سلطان ارسلان که بردر ری بودند او را در دامن کوه طبرك دفن کردند[۱۹۰] و هنوز بقایای بنا و آثار آن گنبد درپای کوه طبرك (نقاره‌خانه فعلی) باقی است[۱۹۱] بدین هنگام ری را به‌نصرةالدین محمد پهلوان برادر مادری سلطان دادند و قلعه طبرك را خراب کردند. سلطان ارسلان در نیمه رجب سال ۵۷۱ هجری روی در نقاب خاك کشید. پس از ارسلان‌شاه پسرش طغرل‌بن ارسلان به‌شاهی نشست و تا اتابك محمد پهلوان زنده بود ملك‌اورونق و طراوت داشت. اتابك پهلوان در ذی‌الحجه سال ۵۸۱ در شهر ری در قلعه طبرك (کهندز

۱۹۰ـ سلجوقنامه ظهیری صفحه ۸۱ـ۷۹ راحةالصدور صفحه ۲۹۶ کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱۰۴.

۱۹۱ـ در این مورد رجوع شود به ری باستان تألیف دکتر حسین کریمان جلد اول صفحه ۴۷۶ـ۴۷۵.

شهر) که فرزندانش اقامت داشتند، و او تعمیر کرده بود درگذشت، و تابوتش را به همدان بردند طغرل در ساوه بود. هر چند خطبه در شهرها بنام طغرل بود لکن اختیار کارها را محمد پهلوان بدست داشت این خبر به عثمان قزل‌ارسلان برادر محمد پهلوان در اران رسید و به‌عراق آمد و اختیار کارها را بدست گرفت. طغرل حکم وی را گردن ننهاد و گروهی از امراء نیز بوی گرویدند و برپاره‌ای از شهرها دست یافتند، و بین او و قزل‌ارسلان منازعاتی رخ داد که گاه سلطان را و دیگر گاه اتابك را پیروزی بود. از اتابك محمدجهان پهلوان گویا چهار پسر بماند ،اتابك ابوبکر، و قتلغ اینانج و امیرامیران و ازبك. قتلغ‌اینانج و امیرامیران هردو از دختر اینانج سنقر قتلبه بودند. امیر امیران در شروان وقتلغ اینانج‌در ری با مادرش بود. قزل‌ارسلان‌در رمضان‌سال ۵۸۶ هجری بر طغرل دست یافت و وی را در قلعه دزمار در آذربایجان محبوس ساخت، و جهت نکاح قتلبه دختر اینانج زن برادر خویش به‌ری آمد و او را به‌زنی گرفت[۱۹۲] و عظمتی تمام یافت و جمله بلاد عراق را به‌تصرف آورد و اسباب سلطنت تمام بساخت. اما در شوال سال ۵۸۷ هجری که در کوشك کهن همدان بود او راکشته و پاره پاره یافتند. قتلغ‌اینانج و مادرش به‌ری بازگشتند و طغرل نیز از قلعه خلاص یافت و روی به‌عراق نهاد و قتلغ اینانج به استقبال رفت و در نبردی که در جمادی‌الاخر سال ۵۸۸ هجری در قزوین بین آن‌دو واقع شد، طغرل ظفر یافت و قتلغ اینانج راه فرار در پیش گرفت بدین‌هنگام خوارزمشاه تکش به‌ری‌آمد وقلعه طبرك بگرفت و به‌ملك عراق طمع‌دربست وطغرل بالشکرفراوان بدر ری بسردولاب فرود آمد، تکش پیام فرستاد که (باید در همه عراق سکه و خطبه بنام ما باشد) سرانجام قرار برآن شد که ملك ری را به‌تکش باز گذارند و دختر سلطان طغرل را به‌عقد یونس‌ـ خان در آورند، بدین قرار تکش بازگشت طغرل مصلحت وقت را قتلبه خاتون دختر اینانج و مادر قتلغ‌اینانج را در نکاح آورد اما

۱۹۲ـ راحة‌الصدور صفحه ۳۶۳ ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار قسم سوم صفحه ۱۵۳.

او با پسر اتفاق کرد تا سلطان را زهر دهند سلطان دریافت و همان شب شربت بخورد زن داد و بمرد. سلطان قتلغ‌اینانج را بگرفت و محبوس کرد، لکن پس از چندی به‌شفاعت ارکان دولت آزادش ساخت. تکش به‌هنگام بازگشت از ری درسال ۵۸۸هجری، امیری از قبل خویش بنام طمغاج در قلعه طبرک بجای گذارد و به استحکام آن بکوشید. سلطان طغرل بار دیگر ری و قلعه را بدست آورد و فرمان داد تا قلعه را خراب و با خاک یکسان ساختند، و از آن دژ عظیم زمینی خالی بیش نماند و دیگر هرگز رنگ عمارت نیافت و از این تاریخ ببعد هرجا سخن از قلعه طبرک بمیانست مراد کهندز شهر ری است که بمناسبت قرار داشتن در کنارطبرک و قلعه آن بدین نام موسوم بوده و عالمانی داشته است[۱۹۳]. در محرم سال ۵۹۰ هجری سلطان طغرل با قتلغ‌اینانج که از طغرل بخوارزمشاه تکش پناه‌برده بود و تکش سپاهی بمددوی‌فرستاده‌بود در خوار ری جنگ کردند، و طغرل پیروز گردید. طغرل به‌ری آمد و به‌نشاط وطرب نشست. بدین‌هنگام آوازه آمدن خوارزمشاه بتن خویش متواتر شد، تا روز پنجشنبه آخر ربیع‌الاول سال ۵۹۰ هجری خوارزمشاه تکش با لشکری فراوان بدروازه ری فرودآمد. طغرل برکوهی که گنبد فخرالدوله بدان متصل است ایستاده بود. چون لشکر خصم بدید بزیر راند. او به زوربازوی خویش سخت مغرور بود، در حال جنگ را بساخت و میمنه و میسره بپرداخت. از دوسو حمله‌ای برفت در حمله دوم امرا که باوی بسبب افزون‌طلبی که داشتند یکدل نبودند او را باز گزاردند و عنان باز کشیدند و وی آسان بدست دشمنان افتاد، دورش را گرد فرو گرفتند و از اسبش بیفکندند. قتلغ‌اینانج در رسید و حربه‌ای بر سینه‌اش زد، و بکشت و سرش را برداشت. تکش نیز برسید سر را ببغداد فرستاد و جثه‌اش را در چهاربازار ری در بازار روده‌بردار کردند، و تا سه‌روزهمچنان آویخته‌نگاه داشتند. سپس درگورخانه

۱۹۳ـ ری باستان تألیف دکتر حسین کریمان جلد اول صفحه ۱۸۲ و ۵۰۳ ـ ۴۹۸ و ۵۱۶ـ ۵۱۳.

طغرل اول دفن کردند[۱۹۴] و بدین‌ترتیب باقتل وی شمع بزم دولت سلجوقیان در این دیار بیکباره فرومرد. خوارزمشاه تکش را عراق مسخر گردید، و پس ازچندی از ری متوجه همدان شد. وروزچهارم ماه رجب‌سال ۵۹۰ هجری درهمدان به‌تخت نشست و فرزندخویش یونس‌خان را به‌عراق باز گذاشت، وایالت ری را به‌وی داد و اصفهان را به‌قتلغ‌اینانج بخشید، و امیر میاجق را جهت دفع دشمنان مدد ایشان گردانید و خود بخوارزم باز گشت. به‌سال۵۹۱ هجری مؤیدالدین‌بن قصاب وزیر خلیفه که در خوزستان بود بر ری و آن حدود دست یافت، و خوارزمیان را از آنجا بیرون راند، و بدین موقع او را باقتلغ‌اینانج در حدود کرج همدان کروفری روی داد و قتلغ شکسته شد اما وزیر پس‌از چندی درگذشت و خوارزمشاه جهت استرداد بلاد از دست رفته به‌همدان آمد وسپاه خوارزمشاه عساکر خلیفه را از آن حدود براند[۱۹۵] خوارزمشاه پس از این پیروزی به‌خراسان بازگشت. قتلغ‌اینانج چون در اوایل سال ۵۹۲ هجری به‌ری آمد، به‌تحریك دختر سلطان طغرل زن یونس‌خان که با خوارزمیان مواضعه نهاده بود که قصاص پدر را از او بازخواهند، بفرمان میاجق بطور ناگهانی کشته شد. بدانسان که او را زنده بسان گوسفند سربریدند[۱۹۶] پس از آنکه خوارزمشاه بخراسان بازگشت امرا و ممالیك پهلوانیه اتفاق کردند و کوکجه مملوك اتابك پهلوان محمدبن ایلدگزرا در سال ۵۹۱ هجری به‌ریاست برداشتند، و بر ری و بلاد مجاور آن دست یافتند و خوارزمیان را از آنجا براندند، و از دربار خلافت منشور فرمانروائی ری و ساوه و قم وکاشان بنام وی صادر گردید[۱۹۷] خوارزمشاه تکش در سال ۵۹۵ هجری خبر یافت که میانجق (میاجق) راه طغیان در پیش گرفته است لذا در ربیع‌الاول این سال رهسپار ری که در این موقع دست بدست می‌گشت گردید.

۱۹۴ـ مجمل التواریخ و القصص صفحه ۴۶۵.
۱۹۵ـ جهانگشای جوینی جلد دوم صفحه ۳۳.
۱۹۶ـ راحة‌الصدور صفحه ۳۸۵.
۱۹۷ـ کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ۲۳۴.

میاجق پس از آگاهی براین امر بترسید و بگریخت ولی سرانجام گرفتار و زندانی شد[۱۹۸] در سال ۶۰۰ هجری شمس‌الدین آتیغمش یا آیدغمش مملوك اتابك پهلوان، جمعی از ممالیك و غیر ایشان را با خود یار ساخت و قصد کوکجه کرد، و وی را بکشت و بلادش را از ری و همدان و اصفهان و غیره بتصرف خویش درآورد، و ملك رابنام ازبك بن پهلوان گردانید، و تدبیر کارها را خود برعهده گرفت. بطوریکه اتابك را تنها نام بود[۱۹۹] شمس‌الدین آتیغمش راذکر وشهرتی فراهم آمد ونامش برزبانها افتاد، و قدرتش افزون شد و با صاحب خویش ابوبکربن پهلوان از در خلاف درآمد تا آنکه به‌سال ۶۰۸ هجری یکی از ممالیك ازبك بن پهلوان محمدبن ایلدگز بنام منکلی بر وی خروج کرد،و ممالك پهلوانیه نیز بوی گرویدند آتیغمش از پیش وی بگریخت و ببغداد رفت و منکلی بر ری و اصفهان و همدان و آن نواحی دست یافت آتیغمش تا سال ۶۱۰ هجری در بغداد بماند، درمحرم این سال بهنگام مراجعت از بغداد بهمدان مقتول گردید و منکلی بی‌منازع ماند. منکلی تا سال ۶۱۲ هجری برروی کار بود. در این سال در نبردی که میان او از یك طرف و ازبك بن پهلوان و لشکریان خلیفه از طرف دیگر روی داد منکلی منهزم شد و به‌ساوه رفت و در آنجا کشته شد و ازبك بن پهلوان، اغلمش مملوك برادر خویش اتابك ابوبکربن محمدبن ایلدگز را که از برکشیدگان سلطان‌محمد خوارزمشاه بود بجای وی بگمارد، اغلمش ازسلطان محمد خوارزمشاه اطاعت داشت وبه‌عهد وی دربلاد جبال بنامش خطبه می‌خواندند. در سال ۶۱۴ هجری اغلمش بدست فرقه باطنیه کشته شد[۲۰۰].

۱۹۸ـ ری‌باستان تألیف دکتر حسین کریمان جلد دوم ۲۰۷ـ۱۹۹.
۱۹۹ـ کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ۲۶۵.
۲۰۰ـ کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ۳۱۳ و آثارالبلاد قزوینی صفحه ۳۰۲.

آغاز حکومت سلطان محمد خوارزمشاه

بعداز مرگ علاءالدین تکش فرزندش قطب‌الدین محمد معروف به‌سلطان محمد خوارزمشاه به‌سلطنت رسید[۲۰۱] بطوریکه نوشته‌اند قطب‌الدین‌محمد درآن‌موقعیت حساس‌مصلحت چنین‌دیدکه خبر مرگ پدر را پنهان دارد تا لشکریان آرامش و سکون خود را از دست ندهند، پس آنگاه به‌عنوان اینکه پدرش سخت‌مریض است به‌گفتگوی صلح که بین امراء ترشیز و سپاه خوارزم آغاز شده بود ادامه داد و سرانجام با قبول پیشنهادهای آنان ضمن گرفتن تحفه‌ها و هدیه‌های بسیار و دریافت مبلغ یکصد هزار دینار پول نقد با عجله به‌خوارزم مراجعت کرد. پس از ورود به خوارزم ارکان دولت و بزرگان مملکت را نزد خود خواند و آنان نیز با خوشحالی ضمن برپا ساختن بساط عیش و طرب او را برتخت سلطنت نشاندند (بیستم شوال سال ۵۹۶ هجری) و مسرعان و رسولان به‌اطراف و جوانب متصرفات خوارزمشاهیان جهت‌انتشار خبر سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه فرستادند.

جنگ سلطان محمد خوارزمشاه با غوریان

بعداز انتشارخبر مرگ علاءالدین تکش، سلطان شهاب‌الدین و سلطان غیاث‌الدین که از پادشاهان غور بودند به‌مرو لشکر کشیدند و یکی از سرداران غور موسوم به‌محمد خرنك (حرنك) را در آنجا گذاشتند، و خود با سپاهی عظیم به‌عزم تسخیر دیگر بلاد، آنجا را ترك‌گفتند نخست طوس‌راگرفتند. سپس به‌شادیاخ رفتند. در شادیاخ علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه حکومت میکرد. شهاب‌الدین و غیاث‌الدین پس از قتل و غارت در شادیاخ علیشاه را دستگیر کردند و به‌غور فرستادند. آنان جرجان و بسطام را ضبط کردند، و ملك ضیاءالدین را بحکومت نیشابور نشاندند.

۲۰۱ـ کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ۲۵۰.

غیاث‌الدین از آنجا به‌سوی هرات رفت و شهاب‌الدین بمنظور تسخیر قلعه‌های اسماعیلیان به‌قهستان رهسپار گردید. درقهستان چون اسماعیلیان در مقابل وی مقاومت نکردند از آسیب مصون ماندند، و شهاب‌الدین قاضی تولك را از طرف خود به‌حکومت قهستان برگزید. بطوریکه مورخان نوشته‌اند، سلطان محمد خوارزمشاه پس از آگاهی بروقایع مزبور با سرعت تمام خود را از خوارزم به‌خراسان رساند و روز هفدهم ذی‌الحجه سال ۵۹۷ هجری به‌شادیاخ رسید، و غوریان را سخت در مضیقه افکند. سر-انجام با شفاعت مشایخ و ارکان دولت سلطان محمد خوارزمشاه غوریان را بخشید و لشکریان و امیران ایشان را بدون اذیت و آزار به‌غور فرستاد، و برج وباروی شهر را خراب کرد و از آنجا رهسپار مرو و سرخس گردید. دراین نواحی برادرزاده او هندو-خان از طرف پادشاه غور حکومت میکرد، وی هنگامی که خبر آمدن عموی خود را شنید سخت در وحشت افتاد و ناگزیر آن‌سامان را به‌عزم غور ترک گفت. در همین سفر سلطان محمد خوارزمشاه بعلت آنکه کوتوال سرخس به‌استقبال وی نیامده بود، آنجا را محاصره کرد و به‌قهر و جبر آن شهر را به‌تصرف درآورد. بعداز تسخیر این نواحی سلطان محمد خوارزمشاه به‌خوارزم مراجعت کرد. وی دیگر بار در ذی‌القعده سال ۵۹۸ هجری با سپاهی مجهز به‌خراسان آمد، و در مرغزار اردگان اردو زد سپس به‌سوی هرات رهسپار گردید. کوتوال هرات عزالدین مرغزی که تاب مقاومت در مقابل خوارزمشاه را نداشت نمایندگانی بمنظور پیشنهاد صلح نزد وی فرستاد و فرزند خویش را نیز به‌عنوان گروگان روانه کرد و خوارزمشاه نیز بهمین مناسبت او را بخشید. هنگامی که خبر تسلیم هرات به‌غور رسید، غوریان به‌قصد حمله به‌خراسان از طریق طالقان حرکت کردند. سلطان محمد خوارزمشاه از هرات به‌مروالرود رفت و در کنار آن رود اقامت گزید. در این موقع غوریان در آن سوی رودخانه بودند وقتی که سلطان محمد

خوارزمشاه از تعداد افراد سپاه غوریان آگاه شد عبور از رودخانه را مصلحت ندید، بهمین جهت از قصد قبلی خود منصرف شد و دوباره به‌مرو بازگشت. در این هنگام کسانی از طرف پادشاهان غور به‌نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمدند و تقاضای برخی از بلاد خراسان را از وی کردند. سلطان محمد آنان را از پیش خود راند و سپس به‌خوارزم برگشت. در این خلال سلطان شهاب‌الدین غوری به‌طوس لشکر کشید و برای جمع‌آوری آذوقه جهت سپاهیان خود مردم آن سامان را در مضیقه قرار داد بهمین سبب اهالی شهر طوس از غوریان متنفر شدند، و جانب خوارزمشاه را گرفتند. مقارن همین‌ایام خبرمرگ سلطان غیاث‌الدین به‌شهاب‌الدین رسید، وی ناگزیر مراجعت کرد،و چون به‌مرو رسید محمد خرنك یکی از سرداران معروف و شجاع خویش را در آن شهر گذاشت و رهسپار ابیورد شد، وجمعی از امیران خوارزمشاه راکشت. سپس به‌ناحیه طرق رفت تاج‌الدین خلج حاکم آنجا برای آنکه از حمله غوریان در امان بماند فرزند خود را به‌عنوان رهینه نزد شهاب‌الدین فرستاد، پس آنگاه شهاب‌الدین به‌مرو رفت و در آنجا اطلاع یافت که سپاهی بزرگ از خوارزم روی به‌مرو نهاده است. در اینجا سپاه طرفین به‌یکدیگر رسیدند، با آنکه عدهٔ لشکریان خوارزم از سپاهیان غور کمتر بود، خوارزمیان غوریان را منهزم کردند، و محمد خرنك به‌زحمت وارد مرو شد. اما خوارزمیان شهر را گرفتند و برخرنك دست یافتند، و وی را به‌قتل رساندند. خرنك در جنگها به‌منزله پشت شهاب‌الدین بود، بهمین مناسبت سلطان شهاب‌الدین با شنیدن خبر قتل خرنك سخت پریشان خاطر شد.

سلطان محمد خوارزمشاه بعداز این پیروزی به‌تحریك امیران و بزرگان دولت خود عازم فتح هرات که مورد نزاع بین فرزندان ملك غیاث‌الدین بود گردید. حکومت هرات در آن تاریخ با الب غازی یکی از سرداران غور بود، خوارزمشاه هرات را محاصره کرد و مردم را تحت فشار قرار داد و آنان تقاضای صلح کردند.

الب غازی که از طرف سلطان شهاب‌الدین اختیارات تام داشت بموجب مصالحه‌ای که با سلطان برقرار ساخت، متعهد شد که دیگر غوریان به‌بلاد خراسان حمله نکنند، و سلطان در مقابل، دست از هرات بردارد، و الب‌غازی غرامت جنگ را بپردازد. سپس با این مصالحه آلب‌غازی بخدمت خوارزمشاه آمد و مراسم بندگی را بجای آورد، و سلطان او را به‌هرات بازگرداند (سال ۶۰۰ هجری) هنگامی که الب‌غازی به‌هرات رسید برای پرداخت خسارت جنگ، مردم را سخت تحت فشار قرار داد. سلطان محمد خوارزمشاه که از این اقدام الب‌غازی اطلاع یافته بود، برای رعایت حال مردم هرات از خواسته خود صرف‌نظر کرد، و به‌مرو بازگشت. برحسب اتفاق روز بعد نیز الب‌غازی که اختیار تام در صلح با خوارزمشاه را داشت وفات یافت. سلطان شهاب‌الدین غوری بمنظور جبران مافات در تکاپو افتاد و این بار با لشکری فراوان به‌قصد خوارزم حرکت کرد. خوارزمشاه نیز با سرعت تمام به‌خوارزم مراجعت کرد، و برای مقابله و جنگ با سلطان شهاب‌الدین غوری به‌جمع‌آوری سپاه پرداخت. امام شهاب‌الدین خیوقی یکی از اجله علماء دین برمنبر رفت و مردم را به‌جهاد دعوت‌کرد. خوارزمشاه باسوار نظام و افراد سپاه مجهز از خوارزم خارج شد، و از گورخان قراختائی کمك خواست. سپس در قسمت غربی رود نورآور خیمه و خرگاه زد و چندی نگذشت که طایانکو طراز (چون در طراز اقامت داشت به‌این اسم شهرت یافته بود) به‌اتفاق عثمان‌خان سلطان السلاطین‌خان سمرقند از ملوك ایلك خانیه با قوائی عظیم به‌سلطان پیوست. شهاب‌الدین که کار را بدین منوال دید، هزیمت جست و سلطان بدنبال او شتافت، و در هزار اسب به‌غوریان رسید و آنان را به‌سختی شکست داد، و جمع کثیری از بزرگان آنان را به‌اسارت در آورد. غوریان از آنجا نیز پا به‌فرار نهادند و سلطان باردوم در محل سیفاباد بیشتر آنان را از پای در آورد. باقیمانده افراد سپاه غوریان راهٔ‌اندخود را در پیش گرفتند. ولی لشکر قراختائیان بدنبال آنان رفت، در اندخود جنگ سختی بین آنها

درگرفت. در این جنگ پنجاه هزار تن از غوریان بخاک هلاک افتادند. سلطان‌شهاب‌الدین باتدبیر بسیار به‌اتفاق افرادباقیمانده از جنگ خود را به‌داخل شهر رساند. اما قراختائیان شهر را در محاصره گرفتند. با این واقعه چون سلطان السلاطین عثمان‌خان سلطان سمرقند نمیتوانست تحمل اسارت پادشاهی مسلمان چون شهاب‌الدین را بدست کفار قراختائی داشته باشد، به‌وی پیغام فرستاد آنچه از اموال و اسلحه و مهمات که میتواند تهیه کند، نزد قراختائیان فرستد، تا وی وسیله استخلاص او را فراهم کند: (سلطان شهاب‌الدین تمامت آنچ داشت فدای خویش کرد و به یکبارگی خزانه‌ها و زرادخانه‌ها ایثارو به‌هزار حیله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت)[۲۰۲] سلطان محمد خوارزمشاه پس از آگاهی براخبار مربوط به شهاب‌الدین و شکست او از قراختائیان برای آنکه دیگر شهاب‌الدین غوری بخاک‌خراسان حمله نکند کسی را نزد او فرستاد تا بایکدیگر قراردادی منعقد سازند. شهاب‌الدین بموجب این پیشنهاد متعهد شد که دیگر از جانب او تجاوزی به‌خراسان صورت‌نگیرد وهروقت سلطان‌محمدخوارزمشاه احتیاج به‌مساعدت وی داشته باشد، سپاهیان خود را در اختیار او بگذارد. اما دو ماه پس از عقد این قرارداد تاج‌الدین زنگی والی بلخ با جمعی از غوریان، مروالرود را مورد تهاجم قرار داد و عامل آنجارا کشت. چون این خبر به‌سلطان‌محمدخوارزمشاه رسید، بدرالدین جغر را از مرو و تاج‌الدین علی را از ابیورد مأمور دفع تاج‌الدین زنگی کرد. پس از جنگی که بین طرفین به‌وقوع پیوست تاج‌الدین زنگی با ده تن از امیران خود به‌اسارت در آمد. دستگیر شدگان را به‌خوارزم فرستادند و در آنجا به‌قتل رساندند. شهاب‌الدین غوری در سال ۶۰۲ هجری با سپاهی مجهز به‌هندوستان لشکر کشید، وی در آنجا به‌فتوحاتی دست یافت. لیکن در همین اوان روزی که در خیمه و خرگاه خود در کنار رود جیلم خفته بود،

۲۰۲ــ جهانگشای جوینی جلد دوم صفحه ۵۷.

چند تن از هندوان او را کشتند[۲۰۳] بدین ترتیب سلطان محمد خوارزمشاه از شر شهاب‌الدین غوری خلاص شد و از این جانب فراغت خیال یافت (سال ۶۰۲ هجری).

بسط و توسعه متصرفات خوارزمشاهیان

بعداز مرگ شهاب‌الدین غوری، سلطان محمد خوارزمشاه ضمن جنگ با مدعیان حکومت در نواحی مختلف مشرق و شمال شرق ایران و هندوستان برکلیه سرزمینهای مذکور تسلط یافت. سرزمین هند از جمله پیشاور و لاهور تحت حکومت فرزندش جلال‌الدین خوارزمشاه در آمد. سلطان‌محمد خوارزمشاه بافعالیتی هرچه تمام‌تر به‌بسط حکومت خود پرداخت و طولی نکشید که حدود ممالك او از یکطرف به‌بلخ و از طرف دیگر به‌کرمان منتهی گردید. وی کارش تا این حد بالا گرفت که پنداشت میتواند در آن وقت با اربابان بزرگ قراختائی خود دست و پنجه نرم کند. بالاخره قتل یکنفر مأمور وصول خراج باعث تولید نزاع و دعوت بجنگ شد و سلطان محمد خوارزمشاه به‌خاك قراختائی گورخان حمله برد ولی در همان وهله اول شکستی سخت خورد. لیکن در سال بعد بهمدستی عثمان حکمران سمرقند بواسطه غدر و خیانت گوچلوق سرانجام نصرت یافت، و افتخارات یا جاه و جلال از دست رفته را دوباره بدست آورد، و بدین وسیله توانست ولایات غربی قراختائیان را بتصرف درآورد (۶۰۷ هجری) یکسال بعد از این فتح، وی سمرقند را نیز گرفت و عثمان را که از در اطاعت پیش آمده ولی بعد سر به‌طغیان برداشته بود به‌قتل رسانید و سمرقند را پایتخت کرد.

۲۰۳ـ تاریخ‌سلاجقه و خوارزمشاهیان تألیف عباس پرویز صفحه ۲۲۳.

سقوط و انقراض دولت باوندیان

بطوریکه در تواریخ طبرستان مسطور است با انقراض دولت سلجوقیان و استقرار حکومت خوارزمشاهیان در ایران بین این دولت و باوندیان که در مازندران حکومت داشتند همواره مخالفت و نزاع درگیر بود، چنانکه علاءالدین تکش با اسپهبداردشیر باوندی که از سال ۵۶۸ تا ۶۰۲ هجری درمازندران حکومت‌داشت همواره به‌جنگ و ستیز مشغول بود. بعداز کشته شدن طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی توجه علاءالدین تکش به‌تصرف مازندران بیشتر شد، چنانکه ابن‌اسفندیار نوشته است[۲۰۴] وی در موقع برگشتن از سفر فاتحانه سال ۵۹۰ هجری که منجر به‌کشته شدن طغرل سوم گردید، یکی از سرداران خود بنام میاجق را با دوهزار سوار در ری گذاشت (و چون به‌دامغان رسید، بسطام و دامغان بارکلی سپرد و فرمود تا با شاه اردشیر خصومت کند و تعرض ولایات او فرماید و چون بگرگان رسید صوتاش وکبودجامه و کیك (گیل) و عزالدین جلدك و بیشتر لشکر خراسان و خوارزم را پدید کرد، تا درون مازندران لشکر کشند و او با خوارزم شد) بهمین جهت مازندران مورد تاخت و تاز سرداران و امیران برگزیده دولت خوارزمشاهیان واقع گردید و در ضمن جنگهای مداوم و خسته‌کننده شهرهای مهم مازندران دست خوش غارت و خرابی گردید. در این میان شهر ساری دوبار به‌سختی غارت و خراب گردید، و قصرهای شاهی آنجا نیز به‌آتش کشیده شد. در این بین بازار جاسوسی و ایجاد نفاق و اختلاف نیز رواج کامل یافت. بطوریکه بنابه‌تحریك و وسوسه عمال پادشاه خوارزم، شمس‌الملوك رستم باوندی ولیعهد اسپهبداردشیر باوندی برضد پدر خود دست به‌فعالیت زد، و نزدیك بود که با دستیاری جمعی از مخالفان یکی از دژهای طبرستان را سنگر قرار داده و علم مخالفت برافرازد. لیکن اسپهبد اردشیر قبلا از تصمیم فرزندش آگاه شد

۲۰۴ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد دوم صفحه ۱۵۹.

و دستور داد او را دستگیر ساختند، و در قلعه دارا زندانی کردند. همدستان شمس‌الملوك رستم باوندی نیز همگی دستگیر شده و به قتل رسیدند. بعداز این واقعه ایجاد اختلاف و تحریك از طرف خوارزمشاهیان در مازندران همچنان ادامه داشت. بطوریکه در سالهای آخر پادشاهی علاءالدین تکش قسمتی از شهر آمل بدست گماشتگان پادشاه خوارزم افتاد. اسپهبداردشیر باوندی در سال ۶۰۲ هجری دارفانی را بدرود گفت. در پایان مجلد دوم تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار[۲۰۵] سه رباعی که در مرثیه اردشیر شاه باوندی گفته شده آمده است، از نظر انتخاب مضمون رباعی سوم در اینجا نقل میشود:

ای مرگ تو آب روی عالم برده
خود را و مرا بخاك غم بسپرده
کی بود یقینم که ببینم روزی
تو مرده و من. نه مرده و نه زنده

شمس‌الملوك رستم آخرین فرمانروای دولت باوندیان

پس از بخاك سپردن نعش اسپهبد اردشیر باوندی سران و بزرگان دولت باوندیان به‌اتفاق رکن‌الدوله قارن پسر کوچك اسپهبداردشیر به‌قلعه دارا رفتند و شمس‌الملوك رستم باوندی را از بند خلاص کرده و به‌ساری آوردند. منجمان برای نشستن وی برتخت شاهی روز معینی را انتخاب کردند، ولی اسپهبد رستم نپذیرفت و در هشتمین روز مرگ پدر برتخت نشست، و بزرگان مازندران یکی پس از دیگری به‌سلام و تهنیت او آمدند. مطلبی که حائز کمال اهمیت و تذکر میباشد اینست که متأسفانه همیشه در بین سلسله‌ها و خاندانهای بزرگ ایرانی که بیشتر آنها به صورت بسیار خیره‌کننده و چشم‌گیری در صحنه‌های سیاسی دوران

۲۰۵ـ تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۱۷۴.

بعداز تسلط تازیان در ایران ظهور کرده و ابتدای کار با قدرت ابراز وجود نموده‌اند، بعلت ایجاد اختلاف در منافع و مصالح فردی، حق و حقوق عمومی و اجتماعی مردم ولایات و در نتیجه عموم ملت ایران نادیده‌گرفته شده و سرانجام پامال ونابودگردیده است، و همین امر مقدمات انقراض واضمحلال دولتهای پرشور و فعال را که ابتدا با درنظر گرفتن هدف و منظور ملی دراقصا نقاط ایران بپاخاسته بودند، با سرعتی هرچه تمامتر فراهم میکرد، و به‌عبارت بهتر هنوز قوام نیافته متلاشی میشد[۲۰۶] در اواخر دوره حکومت باوندیان نیز چنانکه خواهیم نوشت همین امر موجب سقوط و انقراض دولت باوندیان گردید بعداز انتخاب اسپهبد- شمس‌الملوک‌رستم باوندی به‌فرمانروائی‌دولت باوندیان بین‌رکن- الدوله قارن و شمس‌الملوک رستم باوندی برسر تقسیم ارث پدر اختلاف ایجاد شد. رکن‌الدوله قارن بهمین بهانه از مازندران به خوارزم رفت و برای از بین‌بردن برادر خود از سلطان محمد خوارزمشاه مددخواست. خوارزمشاه که‌در این موقع‌مشتاق توسعه و بسط متصرفات خود بود، ضمن اعزام چند هزار تن سپاهی به همراه رکن‌الدوله قارن به‌علیشاه حاکم دامغان و بسطام نوشت که در این مورد با رکن‌الدوله همکاری کند وی در نامه خود اضافه کرده بود چنانچه از انجام این کار برنیامد از فرمانداران ری و گرگان نیز مدد بگیرد. مطابق دستور سلطان محمد خوارزمشاه علیشاه از راه فیروزکوه به‌مازندران رفت و در رودبارهج خیمه زد. بطوریکه ابن‌اسفندیار تصریح‌کرده است[۲۰۷] زن‌برادر علیشاه از راه منگول (منگلی) پیش رفت. مردم‌شلاب سرراه برو‌ی‌گرفتند، او و جمله لشکریانش را کشتند. علیشاه از این واقعه بسیار دلتنگ شد. در این هنگام همراهان رکن‌الدوله قارن گفتند بهتر آنست که چند نفر از ما به‌نزد شمس‌الملوک رستم رفته و در مورد

۲۰۶- نگارنده کتابی تحت عنوان (الله‌الله که‌تلف کرد وکه‌اندوخته بود) که مربوط به اینگونه وقایع حزن‌انگیز تاریخی است در دست تألیف دارد.

۲۰۷- تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار جلد دوم‌صفحه ۱۷۲.

ترک مخاصمه با وی مذاکره کنیم رکن‌الدوله قارن با این پیشنهاد موافقت کرد، پس آنگاه علاءالدوله و شهاب دبیر هردو به‌رسالت پیش شمس‌الملوک رفتند (و بجهت رکن‌الدوله وخویشتن عهدکرده و قرار نهاده که آنچه ولایت شرف‌الملوک بود بعهد پدر باآنچه او در قدیم داشت او را مسلم باشد و هرآلت پادشاهی و غلامان دون سرایی که با او مانند بدو بگذارد و ولیعهد خویش کند) با عقد این قرارداد علیشاه دیگر در مازندران کاری نداشت طبق دستور شمس‌الملوک رستم باوندی تحفه‌های بسیار از قلعه کوزا برای علیشاه آوردند و او با آن هدایا مازندران را به‌سوی قومس ترک گفت. این مطلب قابل تذکر است که بعداز مرگ اسپهبد اردشیر باوندی نفوذ و قدرت اسماعیلیان در مازندران زیاد شد، طبق نوشته ظهیرالدین مرعشی (ملوک باوند را چندان اختیاری نماند و خلاف و جدال با ملاحده در میان آمد)[۲۰۸] کار این اختلاف و کشمکش بجائی رسید که رکن‌الدوله قارن برادر اسپهبد شمس‌الملوک رستم باوندی بدست اسماعیلیان به‌قتل رسید، و چندی بعد اسپهبد شمس‌الملوک رستم باوندی بدست سید ابوالرضا حسن بن‌رضاالعلوی المامطیری[۲۰۹] شوهر خواهر مورد اعتماد خود! کشته شد و بامرگ وی دولت باوندیان یاآل‌باوند برای دومین‌بار در مازندران منقرض گردید. (چهارم شوال سال ۶۰۶ هجری) مورخان از اعتماد و ایمان این مخدوم نمك ناشناس چیزی ننوشته‌اند، تا معلوم شود که این قتل نیز به‌اشاره و دستور اسماعیلیان بوده است یا خیر؟ ولی جریان واقعه را اینطور بیان داشته‌اند: یکی از فرماندهان لشکر بنام ابورضا که همان علوی مورد بحث باشد، سخت مورد توجه و علاقه اسپهبد شمس‌الملوک رستم باوندی معروف به‌شاه غازی‌بود. بهمین جهت‌اسپهبد خواهر خود را به‌ازدواج وی در آورد، و از این پس بدون مشورت او به

۲۰۸ـ تاریخ‌طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی بکوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۱۸.

۲۰۹ـ ابن‌اسفندیار ابورضا حسین‌بن محمدبن ابی‌الرضاالعلوی المامطیری ثبت کرده است.

اداره امور مملکت نمی‌پرداخت. و این سرهنگ مانند شریکی در ملک کامروا بود. تا اینکه کم‌کم در صدد بدست آوردن حکومت مازندران برآمد و برای رسیدن به‌این مقصود با طرح نقشه قبلی ناگاه در شکارگاه اسپهبد شمس‌الملوك رستم باوندی (شاه غازی) را به‌قتل رساند. در این میان خواهر شاه غازی یعنی همسر ابورضا نیز به‌انتقام خون برادر خود برادر سرهنگ بورضا را با وضع بسیار فجیعی به‌قتل رساند.

تسلط سلطان محمد خوارزمشاه برمازندران

همانطوریکه نوشتیم، سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه همواره به‌فکر توسعه و بسط متصرفات خود در مشرق و غرب و شمال و جنوب بود، بهمین جهت تسخیر تمامی سرزمین مازندران یکی از نقشه‌های سیاسی و نظامی وی بشمار میرفت. ابتدا شهرهای اطراف مازندران مانند گرگان و بسطام و دامغان و سمنان راکه دارای حکومت‌مستقلی نبودند به‌تصرف درآورد وفرماندارانی از طرف خود در آن شهرها گمارد. چنانکه علیشاه حاکم قومس (سمنان و دامغان و شاهرود حالیه) یکی از آنان بود. بعداز کشته شدن اسپهبد شمس‌الملوك رستم باوندی معروف به‌شاه غازی که منجر به‌سقوط و انقراض دولت باوندیان در مازندران گردید. یکی از امیران خوارزمشاه بنام منگلی که در جرجان بود با درنظر گرفتن توصیه‌های قبلی سلطان محمد خوارزمشاه برای تسخیر مازندران با سپاه تحت فرماندهی خود به‌آن سرزمین رفت. اموال و خزاین دولت باوندیان را متصرف شد. وی اظهار علاقه کرد که با خواهر شاه غازی اسپهبد شمس‌الملوك رستم باوندی ازدواج کند. ولی آن زن به‌این کار رضایت نداد و کسی را نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که سرزمین مازندران را به عنوان جهیزیه تقدیم میکنند تا بحباله نکاح شاه درآید. خوارزمشاه

خواهر اسپهبد را بخوارزم خواست ولی او را به‌ازدواج یکی از امیران خویش در آورد. بدین ترتیب سلطان محمد خوارزمشاه برتمامی سرزمین مازندران تسلط یافت (سال ۶۰۶ هجری).

وضع خلافت عباسیان در دوره خوارزمشاهیان

در عهد جانشینان خوارزمشاه آتسز به‌ویژه‌در دوران حکومت تکش که لقب سلطان بخود نهاده بود، خوارزم نخست در زندگی سیاسی خراسان و سپس سراسر ایران وظیفه‌رهبری‌را ایفامیکرد، در سال ۵۸۳ هجری تکش نیشابور پایتخت خراسان را مسخر ساخت، و پس از سالی چند خوارزمشاهیان توانستند در امور غرب ایران مداخله کنند. در آن زمان در غرب ایران و قلمرو سلطنت سلجوقیان عراق وقایع زیر جریان داشت. خلفای بغداد از انقراض دولت سلجوقیان استفاده کرده قدرت سیاسی خویش راکه از زمان آل‌بویه از دست داده بودند، مجدداً در بین‌النهرین سفلی مستقر ساختند. خلافت بصورت یك دولت، زندگی از سر گرفت. گرچه قلمرو آن ناچیز بود. خلیفه الناصر فعالیت سیاسی عظیمی مبذول داشت و خوزستان را مطیع خویش ساخت. طغرل سوم آخرین سلطان سلجوقی عراق (۵۷۳ـ۵۹۱ هجری) کوشید تاقدرت از دست رفته را بازگرداند. در نتیجه میان او و قزل ارسلان ایلدگزاتابك آذربایجان که بنام وی در آن خطه حکومت میکرد نزاع درگرفت. خلیفه الناصر از ایلدگز پشتیبانی میکرد. قزل ارسلان طغرل سوم را سرنگون کرده و در قلعه‌ای زندانی ساخت سپس خود را سلطان اعلام نمود (۵۸۷ هجری) ولی چیزی نگذشت که قزل ارسلان کشته شد و حدس زده میشود که اسماعیلیان درقتل او دست داشتند. طغرل سوم از اسارت گریخت و توانست بار-دیگر بخش اعظم مغرب ایران را مسخر سازد. ولی حکومت اودیری نپائید. در سال ۵۹۱ هجری پس از شکست سپاه سلجوقی طغرل سوم در نبرد با لشکریان خوارزمشاه تکش (در ری) غرب ایران

نیز بروی مسلم گشت. خلیفه الناصر علم مخالفت با خوارزمشاه را برافراشت و در سال ۵۹۳ هجری پیکاری میان لشکریان ایشان درگرفت.

اسماعیلیان و خوارزمشاهیان

همانطور که نوشته شد واپسین اثر قدرت سلجوقیان در سال ۵۹۰ هجری از ایران برچیده شد و آخرین استحکامات آنها بدست عده‌ای از امیران کم‌وبیش مستقل افتاد. در دنیای ایالات و حکومت‌های محلی اهل سنت که هیچ چیز جز قوانین گریزناپذیر شریعت آنها را به هم پیوند نمی‌داد، دو اندیشه سیاسی دیگر پیدا شد که تا حدی جالب و درخور توجه است. تماشائی‌ترین قدرتهای این زمان قدرت خوارزمشاهیان بود، رشد و گسترش این قدرت‌که دراستحکام بپای قدرت ایوبیان مصر نمیرسید و بربازرگانان و نجبای ایالت دور افتاده خوارزم درشمال ماوراءالنهر اتکاء داشت بسیار سریع ونیز بسیار جاه‌طلبانه بود. امیر خوارزم با شورش علیه سنجر قدرت خود رابنیاد نهاده بود، درپایان قرن‌ششم‌هجری خوارزمشاهیان در راه آن بودند که فرمانروائی خود را تا سرحد امکان برسراسر قلمرو سابق حکومت سلجوقیان بگسترانند. از این روی آنان مانند سلجوقیان وارث سنت شاهنشاهی جهانی خاورمیانه بصورتی که در سنت‌های ایرانی و بالاخره آشوری و سومری قابل پی‌جوئی است بودند. اندیشه تشکیل یك‌شاهنشاهی جهانی بخصوص بوسیله سلطان محمد خوارزمشاه بصورتی‌متمایز از آنچه در میان سلجوقیان که عظمتشان قبیله‌ای بوددرآمد. این اندیشه بوسیله سلطان محمد خوارزمشاه بصورت یك اندیشه ماجراجویانه شخصی محض و نامعقول و بالاخره از لحاظ سیاسی بدبختی‌زا بیرون آمد. اندکی پس از آنکه باب مشاجرات دوباره میان اسماعیلیان با سیستانیان و مازندرانیان باز شد، الموتیان خود را با قدرت خوارزمشاه که هردم فزونی می‌گرفت و توسعه

میبافت روبرو دیدند، بطوریکه دیدیم در این هنگام خوارزمشاه در ایران مرکزی و غرب جانشین سلجوقیان گردیده و تعصب و شور شاهنشاهی خود رابدینجا کشانده بود، بر مازندران حمله برد و سپس تقریباً دوسال بعد از مرگ سنان، سردار سپاه‌خوارزم با نیرنگ بر الموت دستبرد زد، به این ترتیب که میاجق پس از شکستی که‌در بغداد نصیبش شد، چنان نمود که سخت در تنگنا و اضطرار است، از اسماعیلیان تقاضای حمایت کرد. اسماعیلیان دهکده‌ای را تخلیه کردند ودر اختیار وی گذاردند.در اینجامیاجق غدر کرده عده‌ای از بزرگان اسماعیلی را کشت و غنیمت بسیار برگرفت و بگریخت[۲۱۰] اندکی پس از این حادثه سپاهیان خوارزم به تحریك قزوینیان که با اسماعیلیان دشمنی دیرینه محلی‌داشتند از قزوین به الموت تاختند گویا شبی اسماعیلیان دژی بنام ارسلان کوشاد را که خیلی نزدیك به‌قزوین بود بگرفتند و تا صبحگاه چنان خود را در سنگرها مستقر ساختند که می‌توانستند از عبور ومرور در جاده ممانعت بعمل آورند. حکمرانان نواحی اطراف یا نمی‌-خواستند یا نمی‌توانستند دست به اقدامی بزنند، بنابراین شیخی از اهالی‌آنجاکه لقب‌عجیب علی‌الیونانی داشت‌نامه‌ای به‌خوارزمشاه نوشت و از ماجرا وی را مطلع ساخت و تقاضا کرد که بکمك قزوینیان بشتابد. سپاهیان خوارزم به قزوین آمدند، دژ را در محاصره گرفتند و با سازش و مصالحه آنرا متصرف شدند. ولی هنگامی که قسمت اعظم سپاهیان خوارزم رفتند اسماعیلیان از راه مخفیانه‌ای که وجود داشت دوباره به قلعه وارد شدند و محافظان دژ راکه درآنجا مانده‌بودند نابودکردند. شیخ‌علی‌الیونانی دوباره به خوارزمشاه نامه نوشت، بار دوم پس‌از دوماه محاصره اسماعیلیان حاضر به تسلیم کردن دژ شدند. مشروط برآنکه اجازه دهند آنان صحیح و سالم بروند. اسماعیلیان گفتند که: ما دو دسته خواهیم شد، نیمی خواهیم رفت،و نیمی در قلعه خواهیم ماند. تا اگر سپاهیان خوارزمشاه متعرض آن نیمه شوند دسته‌دوم

۲۱۰ـ راحة‌الصدور راوندی چاپ اقبال صفحه ۳۹۵.

در قلعه بمانند و بجنگند. سپاهیان خوارزم پذیرفتند. دسته اول از قلعه بیرون آمدند، احترامات لازمه را در مقابل خوارزمشاه بجای آوردند و به راه خود رفتند. سپاهیان خوارزم مدتی صبر کردند تا دسته دوم از قلعه بیرون آید، اما دریافتند که دسته اول در حقیقت افراد کلیه پادگان بوده‌اند. پس به قلعه تاختند و این بار آنرا ویران کردند[۲۱۱] (سال ۵۹۵ هجری) علی‌رغم جنگی که میان اسماعیلیان و خوارزمشاهیان در حوالی قزوین رخ داد، بعدها خوارزمشاه متهم به این شد که اسماعیلیان را به کشتن وزیر خود برانگیخته است[۲۱۲] در دوره پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه امیرزوزن رادرخراسان به‌داشتن تمایلات اسماعیلی متهم‌ساختند، و او ناچار به قلعه‌های قهستان گریخت، و از اسماعیلیان حمایت خواست. البته بعدها حکمران خوارزم او را تطمیع کرد و به زوزن کشاند و به قتل رسانید. نام اسماعیلیان در این دوره نیز چنان وحشت در دلها می‌افکند که می‌بینیم‌در زمان بسیار متأخری چون آغاز قرن هفتم مورخان از قتل عام باطنیان در بصره سخن رانده‌اند، اما آیا اینان که باطنی پنداشته شده‌اند نزاری‌بوده‌اند، یا نه، بدرستی معلوم نیست[۲۱۳] باوجود این‌کیش اسماعیلی بمثابه یك اندیشه سیاسی تمام اسلامی اکنون در حالت کمون و سکون بود، از دوره قیامت حتی بخش بزرگی از قتل‌هائی که صورت می‌گرفت مربوط به مشاجرات و منازعات خارجیان به‌ویژه درشام بود، البته اسماعیلیان هنوز زیاد عاجز و درمانده نبودند، بلکه همچنان در تمام موارد، خطری نهانی برای مذهب تسنن بشمار میرفتند. معهذا حیطه و میدان اقدامات و فعالیت‌های آنان بطور کلی مانند امیران پیرامونشان محلی بود، آنان در مخالفت پی‌گیر خویش با دستگاه حکومت اهل‌تسنن بی‌آنکه برای‌نفاق آشتی‌ناپذیر دینی‌شان با اصحاب سنت فایده‌ای داشته باشد به آشفتگی اوضاع

۲۱۱ـ آثارالبلاد قزوینی صفحه ۱۹۴.
۲۱۲ـ کامل‌ابن اثیر سال ۵۹۶.
۲۱۳ـ کامل‌ابن اثیر در حوادث سال ۶۰۰ هجری.

تا سرحد امکان کمك می کردند[۲۱۴].

برخورد و مقابله غوریان و اسماعیلیان

پادشاهان غوری که جانشین سلطان محمود غزنوی درسرزمین افغانستان بودند، برای بدست آوردن افتخار شاهنشاهی ایران بزرگترین دشمنان و رقیبان سلطان محمد خوارزمشاه بشمار میرفتند. اینان اغلب نسب خاندانهای خود را به پهلوانان باستانی میرسانیدند، و با آنکه گمان میرود که اندیشه جهانگیرانه‌ای که خوارزمشاه در سرمی‌پرورانید در سر نداشتند، به فتوحات بسیار نائل آمدند. غوریان نیزبا اسماعیلیان برخوردهائی داشتند. گویند که یکی از آنان هنگامی که از قهستان می گذشت به‌وی اطلاع دادند که یك شهر اسماعیلی در آن‌نزدیکی است. وی به منظور تسخیر و غارت آنجا رهسپار گردید. غوریان بارها برضد اسماعیلیان دست به اقدامات جنگی زدند، و چنان از اینکار خوششان آمده بود که وقتی اسماعیلیان نسبت به غیاث‌الدین که سرگرم فتح‌خراسان بود اظهار اطاعت کردند، برادر سلطان شهاب‌الدین بازبر آنها حمله برد، و یکی از امیران اسماعیلی را از مقرش بیرون راند. اسماعیلیان ناچار از غیاث‌الدین خواهش کردند که پادرمیانی‌کرده و اجازه دهد تا امیر مزبور به شهر خود برگردد. اندك سالی پس از این شهاب‌الدین به‌قتل رسید، وی دشمنان بسیار داشت و ازاین روی چنانکه غالباً در این‌گونه موارد پیش می‌آید، بحث بیهوده‌ای درباب اینکه چه کسی اورا کشته است درگرفت از آنجا که دریکی از مآخذ آمده است که قاتلان نیمی ختنه شده و نیمی ختنه نشده بودند، گمان برده شده است‌که اسماعیلیان به‌همکاری یك قبیله هندی که متهم بدین قتل است، و چندی پیش از مرگ شهاب‌الدین مطیع وی‌گشته بودند بدین‌کار دست یازیدند. بهر صورت بموجب آنچه نسوی‌که اندکی پس ازوقوع این حادثه با اسماعیلیان‌مذاکره

۲۱۴ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۳۹۷.

کرده آورده است آنان مدعی این قتل بوده‌اند و (گفته‌اند که او را بخاطر خوارزمشاه کشته‌ایم)[۲۱۵].

فرمانروائی جلال‌الدین حسن نومسلمان در الموت

محمد دوم چهارمین فرمانروای اسماعیلیان ایران در سال ۶۰۷ هجری جهان را بدرود گفت. پس ازوی فرزندش جلال‌الدین حسن (حسن سوم) که پدرش از سالها قبل او را بجانشینی خود برگزیده بود به مقام فرمانروائی اسماعیلیان ایران نائل گردید. جلال‌الدین حسن بعد از مرگ پدرش برخلاف رأی پدرخود ودیگر فرمانروایان قبلی اسماعیلیان ایران در کسوت امیری از امیران سنی درآمد، و برایالتی در میان ایالات سنیان به حکمرانی‌مشغول شد. بهمین جهت از طرف خلیفه الناصرالدین الله و سلطان‌محمد خوارزمشاه‌که‌رهبر سنیان این‌دوره بشمار میرفتند، بنام‌جلال‌الدین حسن نو مسلمان شهرت یافت. اظهاراتی که وی پیش از مرگ پدرش دال برتبری از عقاید و مذهب نیاکان خود کرده بود راه‌را برای آنکه به عنوان یك حکمران مسلمان سنی مذهب شناخته شود هموار کرده بود، خلیفه ناصر و سلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوك و امیران سنی مذهب این دوره که وی اصلاح مذهبی خودرا در هنگام یا اندکی پس از جلوسش به آنان اطلاع داده بود سخن وی را تصدیق کردند. بدین ترتیب قوانین شرعی پس از چهل و هفت سال تعلیق دوباره در سرزمین‌های اسماعیلیان استقرار یافت و نسل جوان اسماعیلی مجبور گردید که حداقل به نحوه انجام فرایض دینی مسلمانان سنی آشنا گردد. جلال‌الدین حسن: (فرمود تا مساجد را عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقهاء را طلب داشت تا به قضا و خطابت و دیگر اشغال دینی در ملك او قیام نمودند).

۲۱۵ـ سیره جلال‌الدین منکبرنی صفحه ۳۵۷.

توجه و ارتباط خلیفه عباسی با جلال‌الدین حسن نومسلمان

از سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی نسوی چنین استنباط میشود که جلال‌الدین حسن نومسلمان پنجمین فرمانروای اسماعیلیان ایران نخست با سلطان محمد خوارزمشاه از در دوستی و اتحاد درآمد و خطبه بنام او کرد[۲۱۶] اما بزودی جزو یاران و مستخدمین خلیفه عباسی شد، در اینکه خلیفه به‌اتحاد و دوستی وی ارج می‌نهاده است حرفی نیست، و این امر را از طرز سلوك خلیفه با مادر جلال‌الدین حسن در سفر مکه میتوان دریافت. احترام خاصی که در این مورد بمادر جلال‌الدین حسن گذاشته شد، بعلت آنکه متضمن استخفاف سلطان محمد خوارزمشاه بود وی را سخت خشمناك و رنجیده‌خاطر ساخت. گویند از همینجا نقار و دشمنی میان او و خلیفه ناصر آغاز گردید. همچنین هنگامی که اعیان گیلان از دادن زن به جلال‌الدین حسن امتناع ورزیدند، خلیفه پادرمیانی کرد و ازدواج وی را با دختران بزرگان گیلان میسر ساخت. از قرار معلوم گیلانیان از دادن دختران خودبه جلال‌الدین‌حسن نومسلمان بیم داشتند، اما توصیه نامه های خلیفه آنان را از این نظر مطمئن ساخت. ازمیان زنانی که جلال‌الدین حسن از گیلانیان گرفت یکی خواهر کیکاوس امیرکوتم بود[۲۱۷] که ادعا می‌کرد از نسل‌ایرانیان عهد باستان است. این زن برای جلال‌الدین حسن پسری آورد که همان علاءالدین محمد (محمد سوم) امام بعدی اسماعیلیان ایران میباشد.

اختلاف سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه عباسی و لشکرکشی او به‌سوی بغداد

یکی از حوادث مهم که در اواخر پادشاهی سلطان محمد

۲۱۶ـ نسوی در سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی صفحه ۳۵۵.

۲۱۷ـ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌اله همدانی صفحه ۱۷۶.

خوارزمشاه اتفاق افتاد لشکرکشی وی به بغداد بود درخصوص این امر مورخان علل چندی در تألیفات خود برشمرده‌اند. همانطور که در ضمن وقایع زمان پادشاهی سلطان تکش خوارزمشاه ذکر شد آن پادشاه یکبار با لشکریان خلیفه بغداد جنگید و آنان را منهزم کرد. بعداز آن واقعه خلیفه همواره درصدد انتقامجوئی بود و به‌عناوین مختلف در اداره امور متصرفات خوارزمشاهیان کارشکنی میکرد، چنانکه وقتی کار سلطان محمدخوارزمشاه در امر مملکتداری قوام گرفت خلیفه پنهانی قراختائیان‌را برضد سلطان محمدخوارزمشاه برانگیخت ولی ازاین راه‌نتیجه‌ای عایدوی‌نشد وسلسله‌قراختائیان بدست سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه منقرض گردید، و همین امر کینه شدید خلیفه را نسبت به‌پادشاه ایران برانگیخت. خلیفه چون از این راه نفعی نبرد به‌نحوی دیگر بنای دسیسه را گذاشت و غوریان را وادار به‌جنگ با خوارزمشاه کرد. بطوریکه نوشته‌اند هنگامی که سلطان محمد خوارزمشاه غزنین را گرفت و خزائن پادشاهان غور را گشود در بین نفائس و جواهر آنجا نوشته‌هائی بدست آورد که حاکی براغوای غوریان برضد خوارزمشاه و طلب استمداد آنان از قراختائیان بود. سلطان‌محمد خوارزمشاه آن نوشته‌ها و مناشیر را بعنوان حجت و برهان برضد خلیفه نگاهداشت و با درباریان و بزرگان کشور راجع به‌این امر سخنی بمیان نیاورد، یکی دیگر از علل لشکرکشی سلطان محمد خوارزمشاه به‌سوی بغداد که مورخان ذکر کرده‌اند، اینکه وقتی جلال‌الدین حسن از آئین اسماعیلی عدول کرد و سنت را پذیرفت و به‌نو مسلمان مشهور شد، به‌عزم زیارت خانه خدا راه مکه را در پیش گرفت. خلیفه دستور داد علم و سبیل[۲۱۸] قافله حج اورا مقدم برعلم و سبیل سلطان محمد خوارزمشاه بردند چون این خبر به‌سلطان محمد خوارزمشاه رسید عداوت او نسبت بخلیفه فزونی گرفت بخصوص هنگامی که اطلاع یافت خلیفه از حسن نومسلمان

۲۱۸ــ مقصود از سبیل قافله حج و علم و امیرحاج باجمیع لوازم و مایحتاج حجاج میباشد که بلاعوض وفی سبیل‌الله از طرف خلیفه به آنان داده میشد.

تقاضای فرستادن عده‌ای از فدائیان و رفیقان را کرده است و او تنی چند از آن جماعت را به‌بغداد فرستاد و دستور داد طبق گفته و درخواست خلیفه رفتارکنند. چون خلیفه نسبت به‌والی مکه ظنین بود عده‌ای دیگر از فدائیان را بمنظور کاردزدن او به‌آنجا فرستاد اما آنان بجای حاکم مکه برادرش را به‌قتل رساندند، در این موقع الناصرالدین‌الله‌خلیفه عباسی عده‌ای دیگر از فدائیان را مأمور کرد اغلمش یکی از امرائی‌که خوارزمشاه نزد اتابك اوزبك به‌عراق فرستاده بود به‌قتل برسانند، این اقدام خلیفه برسلطان محمد خوارزمشاه که اغلمش را بسیار دوست میداشت گران آمد، از طرف دیگر بی‌اعتنائی و عدم توجه خلیفه را نسبت بخود اهانتی بزرگ میدانست، زیرا وی‌قدرت‌امراء آل‌بویه و پادشاهان سلجوقی را که در گذشته بربغداد تسلط یافته بودند در مقابل شأن و عظمت خویش بهیچ میشمرد، بنابراین بفکر برانداختن خلیفه و فتح بغداد افتاد، جوینی در این مورد مینویسد[۲۱۹]: (از ائمه ممالك خویش استفتا کرد که هرامام که برامثال این حرکت که ذکر رفت اقدام نماید. امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار برجهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع‌چنین‌امام‌کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنك خلافت را سادات حسینی مستحق‌اند و در خاندان آل‌عباس غصب است[۲۲۰] برجواز این جواب فتاوی بستد و نام خلیفه را در تمامت ممالك از خطبه بینداخت) و نیز میگفت: (که خلفای عباسی از قیام به‌اجتهاء در راه خدای تعالی وغزوات تقاعد نموده‌اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار با دین حق که بر اولوالامر ملك واجبست تغافل نموده وآن رکن را که بزرگترین رکن‌اسلام آنست

۲۱۹ـ تاریخ جهانگشای جلد دوم صفحه ۱۲۲ـ۱۲۱.

۲۲۰ـ همین امر دلیل توجه سلطان محمد خوارزمشاه به‌مذهب تشیع و علویان است حال از روی مصالح سیاسی بوده یا خیر محتاج بررسی جداگانه‌ای میباشد.

مهمل گذاشته[۲۲۱] بهرحال مطالب مذکور را بهانه قرار داد تا الناصرالدین‌الله را از خلافت برکنار سازد و علاءالدین یکی از سادات ترمذ را بجای او بخلافت بنشاند، مستمسک وی در این امر آن بود که خلفای عباسی به‌تغلب روی کار آمده‌اند و خلافت از آن آل‌علی است، سلطان محمد خوارزمشاه با درنظرگرفتن این مقدمات در سال ۶۱۴ هجری راه مغرب ایران را در پیش گرفت، ولی هنگامی که به‌دامغان در ایالت کومش (قومس) رسید اطلاع یافت که اتابک سعد از اتابکان فارس جهت فتح عراق تاری پیش آمده است. بنابراین با عجله به‌ری رفت و درنزدیکی آن شهر اتابک سعد را شکست داد و وی را اسیر نمود و درصدد قتل او برآمد، اما اتابک به‌ملك زوزن که نزد سلطان محمد خوارزمشاه تقرب تمام داشت متوسل شد، و خوارزمشاه از کشتن اتابک سعد منصرف گردید و پس از مذاکره قرار براین شد که پسر ارشد او اتابک زنگی به‌عنوان گروگان نزد سلطان محمد خوارزمشاه بماند و دو قلعه اصطخر و اسکنان (اشکنوان) به‌خوارزمشاه تعلق گیرد، ضمناً اتابک سعد متعهد گردید که چهار دانگ از محصول غلات فارس را به‌خوارزمشاه دهد، با این قرارداد اتابک‌سعد عازم‌فارس شد، ولی پسرش اتابک ابوبکر که از این امر اطلاع یافته بود با قوائی عظیم به‌جنگ پدر شتافت، جنگی سخت بین پدر و پسر درگرفت بطوریکه هردو در این جنگ مجروح شدند و عاقبت اتابک ابوبکر به‌اسارت درآمد وسعد وارد شیراز شد وطبق عهدنامه‌ای که با سلطان محمد خوارزمشاه بسته بود رفتارکرد. مقارن آن احوال اتابک اوزبك از اتابکان آذربایجان به‌قصد فتح عراق عازم همدان گردید، اما سلطان محمد خوارزمشاه وی را به‌سختی شکست داد و اتابک ناگزیر به‌سرزمین خود در(آذربایجان) برگشت و سکه و خطبه بنام سلطان کرد و هدایای بسیار تقدیم نمود، سلطان محمد خوارزمشاه پس از این درگیریها از همدان عازم بغداد شد، اما در گردنه اسدآباد دچار باران و برف شدید گردید،

۲۲۱ـ تاریخ جهانگشای جوینی جلد دوم صفحه ۹۶.

بطوریکه اغلب سپاهیان و چهارپایان همراه او از میان رفتند. با این پیش‌آمد ناگوار ناگزیر از لشکرکشی به‌سوی بغداد منصرف شد و پس از چندی توقف در عراق و رسیدگی به‌امور کشور به خوارزم مراجعت کرد[۲۲۲] ولی بطوریکه برخی نوشته‌اند خلیفه‌ـ عباسی از ترس سلطان‌محمد خوارزمشاه ازچنگیزخان مغول رئیس قبیله و فرمانروای مقتدر تاتارکه فرسنگها از او دوربود استمداد کرد. آری معتقدند که این خلیفه عباسی یعنی رئیس اسلامیان آن عصر برای حفظ موجودیت خود وحشیهای تاتار را دعوت کرده و واداشت که به‌ممالك اسلامی حمله‌ور شده و آن فاجعه عظیم تاریخ بشریت را به‌وجود آورند. جریان این فاجعه دردناك تاریخی راکه سرانجام منتهی به‌انقراض خوارزمشاهیان ونابودی ملك و ملت دول اسلامی گردید در فصل آینده به تفصیل خواهد آمد.

۲۲۲ـ تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان تألیف عباس پرویز صفحه ۲۳۴ـ۲۳۱.

دورهٔ مغولان یا دوره انهدام و دگرگونی اوضاع ایران

تهاجم قوم وحشی مغول به‌ایران از وقایع بسیار مهم تاریخ ایران است که نظیر آن را کمتر میتوان یافت و هیچ یك از تهاجمات اقوام بیگانه در شدت و عظمت به‌پایه مغولان نمیرسد زیرا مردم ایران از هجوم این طایفه وحشی خونخوار آنچنان گرفتار رعب و وحشت شدند و ایران بپایه‌ای دست‌خوش خرابی و ویرانی گردید که آثار آن تا قرنها باقی بود، علت لشکرکشی چنگیز را برخی برای بدست‌آوردن سرزمینهای تازه و دست‌یافتن به‌ثروت و تمول ساکنان ایران که در آن موقع در کمال رفاه و آسایش بسرمیبردند میدانند، ولی بطوریکه گفته خواهد شدچنگیز فقط برای گرفتن انتقام عمل زشت سلطان محمد خوارزمشاه در قتل تجار و بازرگانان مغول در شهر اترار به‌این لشکرکشی اقدام نمود.

اصل و تبار مغولان

مغولها یا به‌اصطلاح عموم تاتارها رانویسندگان چین سه دسته به‌ترتیب‌زیر تقسیم‌نموده‌اند: تاتارهای‌سفید، سیاه و وحشی‌و درجه تمدن هریك به‌اندازه فاصله و دوری مأوا و مسکن آن دسته از دسترس و نفوذ اهالی متوطن و شهرنشینان چین نقصان و

کاهش می‌یافته است، هرگاه از حدود داستان و افسانه بگذریم و به‌تاریخ واقعی‌مراجعه کنیم‌می بینیم مغولها یکی‌ازقبایلی بوده‌اند که در قسمت شمالی صحرای گوبی جنوب دریاچه بایکال سکنی داشته‌اند. زندگی ومعاش آنها مانند سایر بدویان و صحرانشینان از رمه‌داری و غارتگری میگذشت، ابتدا خراجگذار پادشاهان قسمت شمالی چین بوده‌اند که اصلا از همین تیره بوده ولی بعد پایه تمدنشان بالا رفته و این طوایف صحرانورد و بیابان‌گرد را بچشم حقارت می‌نگریستند. درجهٔ تمدن آنها خیلی پست بوده، ابن اثیر درباره تاتارها چنین‌میگوید: (امامذهب‌تاتار، آنها آفتاب را هنگام طلوع می‌پرستیدند وهیچ چیز در نزد آنان حرام نبود زیرا گوشت سگ و خوك را هم میخوردند مغولها پس از آنکه به فتوحات نائل آمدند، مانند اعراب بعد از جهانگشائی نخوت و غروری نامحدود پیدا کردند، بطوریکه در تواریخ آمده خاقان مغول هر موقع اراده میکرد شاهزادگان و فرمانروایان آن سرزمین مجبور بودند فوراً بخدمت حاضر شوند، و از جمله اهانت و تحقیری که نسبت به‌آنها میشد یکی این بود که هرموقع خان‌شراب مینوشید قطراتی که از دهانش میریخت آنها مجبور بودند با زبان بلیسند. مغولها فوق‌العاده کثیف بودند و شستشو نمی‌دانستند، بطوریکه گفته‌اند چنگیزخان می گفت: اصلا نباید لفظ چرك و کثیف را بکار برد، در آسیای مرکزی و ایران که اغلب مغولها مسلمان شدند، بااینکه شدت احکام اسلامی در مورد انجام وضو و غسل تا حدی آنان را به‌نظافت واداشته بود مع‌الوصف آثار چرك و کثافات را همواره باخود داشتند. مغولهای خالص مردمی هستند دارای چشمان بادامی، قامت‌کوتاه، مو و ریش و سبیل کم ولی با این حال یك نژاد قوی و محکم و سخت و صلب میباشند نیاگان چنگیز درپشت پرده‌های‌ضخیم افسانه مستور شده‌و ازآنها اطلاع صحیحی در دست نداریم. لیکن اجداد بلاواسطه یا نزدیك او بنابه‌گزارش مورخان چینی خراجگذار نوچین‌ها (هیاطله) فاتحان طوایف ختائی بوده‌اند که به‌سلسله کین نیز معروف

میباشند. بطوریکه نوشته‌اند روزی برحسب اتفاق یکی از کسان قبیله چنگیز یکنفر از افسران دربار کین را به‌قتل رسانید، در عوض نوچین‌ها یکی از افراد خاندان چنگیز را روی خرك چوبی میخکوب کردند، انجام این مجازات سخت نسبت به‌صحرانوردان یاغی سبب شد که افراد قبیله مذکور سر به‌طغیان برداشته و در مقام تلافی و کینه‌جوئی برآمدند. چنانکه رئیس قبیله قوبیلای لشکر کشیده وقشون کین را شکست داده وغنائم فراوان بچنگ آورد. در اینجا ما برای دفعه اول اسم یسوگای را می‌شنویم، برادر قوبیلای، بارتام بهادر چهار فرزند داشت که سومین آنها یسوگان بهادر به‌ریاست قبیله انتخاب گردید. در سال ۱۱۶۲ میلادی (۵۵۹ هجری قمری) ازیسوگای فرزندی بوجود آمد که او را بیاد یکی از رؤسای طوایفی که بدست یسوگای کشته شده بود تموچین نام نهاد، در سال ۱۱۷۵ میلادی تموچین سیزده‌ساله بود که بجای پدر برمسند خانی قرار گرفت، طولی نکشید که رؤسای قبایل از اطاعت وی به ملاحظه صغر سن سر پیچیدند، تموچین پس از زدوخوردها و تحمل سختی‌های زیاد بالاخره دستگیر شد و به‌زندان افتاد. اما چون ستاره اقبالش بلند بود چیزی نگذشت که‌خود را از زندان خلاصی بخشید. پس آنگاه بمدد جثهٔ شگرف و بنیهٔ قوی و نیز تحمل و بردباری در مقابل مشکلات پشت سرهم به‌فتوحاتی نائل آمد تا اینکه آوازه‌اش همه‌جا پیچید و فرسنگها از پدر جلو افتاد.

اجداد چنگیز خراج گذار آلتون‌خان پادشاه ختای یاچین شمالی بودند، ولی چنگیزخان پس از بقدرت رسیدن، اقوام و طوایف دیگر را نیز به‌اطاعت خود درآورد و سر از فرمان پادشاه چین شمالی پیچید و به‌راهنمائی شخصی مسلمان بنام جعفر که قبلا از طرف او به‌رسالت نزد آلتون‌خان رفته و به‌زندان افتاده و گریخته ونزد چنگیزخان آمده بود، به چین شمالی حمله برد[1] گرچه وی وانگ پادشاه ختا تقاضای صلح کرد ولی چنگیز به‌حملات

۱ـ طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۱۵۱.

خود ادامه داد و در سال ۶۱۲ هجری (1215 میلادی) شهر پگینگ (پکن) را متصرف شد و تمامی چین شمالی را مسخر ساخت و به ثروت عظیم چین دست یافت و بدین ترتیب مغولان که به گفتهٔ حمدالله مستوفی (در صحرا ساکن بودند و زیاده ترتیب و تجملی نداشتند و تابمرتبه‌ای که هر که حاکم قوی بوده او را رکاب‌آهنین بوده و دیگران را چو‌بین)[2] به رفاه و آسایش رسیدند و بازار تجارت در میانشان رواج یافت تجار مسلمان رعیت‌سلطان محمد خوارزمشاه نیز از موقع استفاده کرده از معابر کوههای آلتائی و تیانشان و حوضه نهرایرتیش گذشته خود را به مغولستان رسانیده از فروش اجناس خود سودفراوان حاصل کردند. بطوریکه نوشته‌اند، چنگیزخان خود به رواج بازار تجارت و رفت وآمد تجار علاقه فراوان ابراز میداشت و بازرگانان ایرانی را به‌مسافرت ترغیب وتشویق مینمود.

بروز دشمنی بین چنگیزخان وسلطان محمد خوارزمشاه

چنگیزخان با سلطان‌محمد خوارزمشاه در ابتدا روابط دوستانه داشت، خان‌مغول سفیرانی با هدایا به‌دربار خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد: (امیدوارم همیشه بین ما صلح و مسالمت برقرار باشد ومن تورا مانند عزیزترین فرزندان‌خود میشمارم).

سلطان خیوه پس از اطلاع برمیزان قدرت و قوت ارتش چنگیز بوسیلهٔ یکی ازسفرا که اصلا اهل خیوه بود هیئت سفیران را که مرکب از سه‌نفر بود با جواب دوستانه مرخص کرد. هر چند او متوجه این نکته بود که چنگیزخان از اینکه اورافرزند خویش خوانده است میخواهدتفوق مغول را خاطر نشان‌نماید. بعد از سفارت مزبور طولی نکشید که چنگیزخان از سه‌نفر از بازرگانان خیوه مقدار زیادی کالا خریداری کرد و همراه آنان چند نفر از بازرگانان مغول را با مقداری پوست به‌خوارزم‌فرستاد

۲ـ تاریخ گزیده صفحه ۵۶۴.

تا پوستها را فروخته بجای آن کالای خوارزم خریداری کنند. کاروان ثروتمند مغول چون به‌شهر اترار رسید، فرماندار آنجا به مال بازرگانان طمع‌کرده و آنان را دستگیر نمود و به سلطان‌محمد خوارزمشاه گزارش داد که آنها جاسوسند و احتمال هم میرود که راست گفته باشد. وی در مورد سرنوشت آنان کسب تکلیف نمود و خوارزمشاه هم فرمان داد تا بازرگانان را به‌قتل برسانند. فرماندار مزبور فرمان سلطان‌محمد خوارزمشاه را اجرا کرد، چنگیزخان مغول که شاید قبلا هم به‌تحریك‌الناصرالدین‌الله خلیفه عباسی که شرح دسایس وی در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد مترصد بهانه‌ای برای سرکوبی خوارزمشاه بود، از موقع استفاده کرده سفیری بدربار پادشاه خوارزم فرستاد تا فرماندار اترار را تسلیم نماید، یا منتظر جنگ باشد. سلطان محمد خوارزمشاه که از فتوحات اخیر خود مست نخوت و غرور بود و بقولی درصدد توسعه متصرفات خود بود و در نظر داشت به‌چین شمالی و مغولستان لشکرکشی کند، سفیر چنگیز راکشت و بدین‌ترتیب دامنه نفاق را آتش زد بطوریکه نوشته‌اند[3] سلطان محمد خوارزمشاه همیشه از مطلعان و ساکنان چین و ترکستان از وضع آن نواحی تفحص مینمود، و هرچه اطرافیان میخواستند او را از این نیت باز دارند ممکن نمی‌گردید. سلطان‌محمد، سیداجل بهاءالدین رازی را در سال ۶۱۵ هجری ظاهراً به‌عنوان رسالت و باطناً برای کسب اطلاع از کیفیت وکمیت لشکریان مغول نزد چنگیزخان که در این تاریخ در پکن اقامت داشت فرستاد، چنگیز تمایل خود را برای برقراری روابط تجارتی با سلطان محمد به اطلاع او رسانید[4] ومدتی پس‌از مراجعت او (همانطورکه‌نوشتیم) جمعی از تجار رعیت خودرا به ریاست محمود خوارزمی (که ظاهراً همان محمود یلواج است) همراه دونفر دیگر با هدایائی بخدمت

۳ــ علل تهاجم چنگیزخان به‌ایران و فداکاری‌های ایرانیان دربرابر این تهاجم نوشته حسینقلی ستوده صفحه ۳.

۴ــ طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۱۵۲.

سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان را از وسعت کشور و قدرت لشکر وثروت و آبادانی متصرفاتش (که مقصود البته چین بوده) مطلع ساخت و ازاو خواست که با مغولستان روابط بازرگانی برقرار نماید، ولی سلطان محمد ازاینکه چنگیز اورا در نامه‌اش فرزند خطاب کرده بود خشمگین گردید. محمود خوارزمی بتدابیری آتش خشم او را فرو نشاند. و راضی ساخت که با چنگیزخان روابط دوستی برقرار سازد. متأسفانه همانطور که‌دیدیم این رابطه مدت زیادی ادامه نیافت و با کشته‌شدن بازرگانان مغولی در شهر اترار و سپس کشته‌شدن سفیر اعزامی چنگیز در خوارزم سبب بروز خشم و دشمنی آشتی ناپذیر چنگیزخان مغول نسبت به سلطان محمد خوارزمشاه و تهاجم سپاهیان مغول به‌ایران شد.

حمله مغولان به‌ماوراءالنهر

در سال ۶۱۶ هجری درست یکسال بعد از آنکه چنگیزخان تصمیم بجنگ با خوارزمشاه گرفته بود سیل لشکر انهدام‌کننده مغول به‌طرف ماوراءالنهر سرازیر گردید. سلطان‌محمد خوارزمشاه با چهارصد هزارتن لشکر بمبارزه چنگیزخان مغول شتافت، ولی در بین ناحیه اوس و سنگراز جوجی پسر ارشد چنگیز با تلفات زیاد شکست خورد. وی که مسبب این فتنه بود پس از برخورد اولیه با مغولان چنان مضطرب و متوحش شده بود که نتوانست‌در مقابل آنان که خود را به‌اترار (اوترار) و شهرهای اطراف سیحون رسانیده بودند پایداری نماید. ناگزیر در سمرقند با شهاب‌الدین خیوقی که‌مورد اعتمادش بودو نیز بااکثر امراو بزرگان درباب‌جلوگیری از مغولان به‌مشاوره پرداخت. شهاب‌الدین‌خیوقی صلاح در آن دانست که سلطان در کنار سیحون که گذشتن از آن به آسانی ممکن نبود به‌مدافعه پردازد، بعضی از امیران را عقیده براین بودکه سلطان‌مغولان‌را درگذرگاههای‌ماوراءالنهر موردحمله قرار دهد، عده‌ای نیز معتقد بودندکه سلطان در معابر جیحون

از تهاجم آنان جلوگیری کند و در صورت ضرورت بطرف هند عقب نشینی نماید. سلطان محمد خوارزمشاه که ابتکار عمل را از دست داده بود رأی هیچ دسته‌ای را نپذیرفت و مصمم گشت از مواجهه با لشکر مغول احتراز نموده و بجای آن که در شهرهای عمده کشور خود سنگر ببندد، پس از آنکه سپاهیان خود را در شهرهای ماوراءالنهر متفرق ساخت، بطرف بلخ گریخت. وی پیش خود تصور میکرد، مغولها همینکه مقداری غنیمت گرفتند، از حمله به شهرهای مستحکم خودداری خواهند کرد، و با غنائم بچنگ آورده شده به سرزمین خود مراجعت میکنند.

این نقشهٔ غلط زمینه خوبی برای حمله بدست‌چنگیزخان داد، زیرا او حالا میتوانست با فراغ بال لشکریان خود را تقسیم و دسته‌بندی کرده بدون اینکه بیم روبروشدن با یك سپاه سنگین دشمن را داشته باشد. هرکدام را از یك طرف روانه حمله به یك شهر نماید.

چنگیزخان دو پسر خود جغتای و اوگتای را مأمور تسخیر اترار نمود، جوجی پسر دیگرش ابتدا سلطان محمد خوارزمشاه را شکست داده سپس از آنجا بسوی جند طرف شمال متوجه شد، و یك سپاه پنجهزار نفری نیز مأمور تسخیر خجند گردید. چنگیز-خان خود نیز بهمراهی پسر کوچکش تولی با قشون اصلی روانه تسخیر بخارا شده و برای مبارزه با سلطان محمد خوارزمشاه در صورتی که برای نگاهداری سلطنت خود بخواهد جنگ کند خود را حاضر و آماده ساخت.

سلطان محمد خوارزمشاه چون خود از مغولان وحشت داشت، بهرجا که می‌رسید بجای اینکه مردم را به پایداری در مقابل آنان ترغیب نماید توصیه مینمود که برای حفظ جان خود به تعمیر قلعه‌ها و استحکام برج و باروها اقدام کنند و بدین ترتیب ایرانیان را بطرز وحشتناکی از مغولان بیمناك کرده و پای مقاومتشان را سست میساخت. با این حال پس از فرار او ساکنان شهرها و قلعه‌ها و قصبه‌ها در مقابل تهاجم مغولان تا

سرحد امکان پایداری کردند و با اینکه میدانستند جز مرگ چیز دیگری در انتظارشان نیست با این حال از فداکاری و جان‌بازی در راه وطن خودداری نکردند و تا نفس آخر در مقابل مغولان ایستادند.

دفاع و مقابله شهر اترار

مقاومت مردم اترار (اوترار) در مقابل یورش لشکریان مغول به پنج‌ماه ادامه یافت، چون حاکم این شهر میدانست چنگیز انتقام سفیران خود را از او خواهد کشید تا آخرین لحظه پایداری کرد، تا اینکه قراچه خاص که از طرف سلطان محمد خوارزمشاه به‌کمك غایرخان حاکم اترار آمده بود گریخت، و مغولان شهر را متصرف شدند و مردم را به بیرون راندند و به غارت شهر پرداختند. غایر خان که در قلعه شهر متحصن شده بود یك ماه دیگر مقاومت کرد تا اینکه سپاهش پراکنده شدند و بیش از دو نفر با او نماندند. با این حال از پایداری دست برنداشت وچون تیرش به‌اتمام رسید، با پرتاب کردن خشت از خود به دفاع پرداخت تا اینکه خشت نیز نماند و گرفتار شد و او را بحضور چنگیز بردند. چنگیز فرمان‌داد تا نقره‌داغ‌کرده درگوش‌وچشم او بریختند واورا بعذاب‌تمام‌کشتند[۵] مردم‌شهرهای‌جندو بارجلیغ‌کنت و سغناق (سیگناك) که در قسمت سفلای رود سیحون واقع بودند پایداری سختی کردند. ابتدا قصبه سغناق که مردمش فرستاده مغولان را کشته بودند به تصرف درآمد و همه ساکنان آن‌جابقتل رسیدند. در شهرهای بارجلیغ‌کنت و اشناس نیز جمعی کشته شدند، حاکم جند که از طرف سلطان محمد خوارزمشاه گماشته شده بود چون از سرنوشت شهرهای دیگر اطلاع یافت فرار اختیار کرد، ولی مردمش از مغولان اطاعت نکردند و به دفاع

۵ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی صفحه ۵۴.

پرداختند تا شهر به تصرف مغولان درآمد و به غارت رفت[6] تیمورملك حاكم خجند از شهرهای ناحیه فرغانه كه مردی دلیر بود سخت پایداری كرد و چون نتوانست در شهر بماند به جزیره‌ای در میان رود سیحون پناه برد، مغولان هر چه كوشیدند نتوانستند به جزیره دست یابند تیمورملك نیز چون مقاومت را بی نتیجه دید با قایق‌هائی كه قبلا تهیه دیده بود گریخت و به خوارزم رفت و به سلطان جلال‌الدین پیوست.

مقاومت مردم بخارا

شهر بخارا بیست هزار نفر پادگان داشت مردم این شهر چند روزی استقامت كردند و یكبار نیز سربازان محصور صف سپاه مغول را شكسته و از شهر بیرون آمدند، مغولان گواینكه اختلالی در وضع آنها پیدا شده بود دوباره تحت نظم درآمده آن جماعت را به‌سختی شكسته و منهزم كردند. تا اینكه در حوالی رود سیحون آنان را كشته و تارومار نمودند. در نتیجه ناگزیر شهر بخارا نیز تسلیم گردید. چنگیزخان سواره به داخل مسجد جامع شهر بخارا رفت، و در آنجا مغولان برای این پیروزی كه نصیب آنان شده بود مجلس جشن برپا كرده و به عیش و نوش مشغول شدند. در همینجا بود كه چنگیزخان مغول برای مردمی كه گردآمده بودند ضمن بیان گناهان عمال خوارزمشاهی خود را عذاب‌خداوندخواندكه برسرمردم فرودآمده‌است[7] طبق‌دستور چنگیز كلیه سكنه شهر را جمع كردند و ثروتمندان را مجبور كردند تا تمامی مال و ثروت خود را به‌مغولان تسلیم نمایند. بطوریكه‌ـ نوشته‌اند: (در حین فرار جزجامه‌ای كه در تن داشتند چیزی دیگر نتوانستند با خود ببرند) آنگاه شهر به‌باد چپاول و غارت رفت و بعد طعمه حریق شد و تلی از خاكستر گردید، توده مردم

۶ـ جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۶۹.

۷ـ جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۸۱.

بیچاره و بدبختی که باقی مانده بودند بین فاتحان تقسیم شدند، زیرا معمول مغولان این بود آنهائی که بدرد کار می‌خوردند برای پناه دستجات هنگام حمله ویورش، برای نقب‌زدن، برای نصب کردن آلات محاصره و در موقع ضرورت برای پرکردن خندق یك شهر از چوب والوار و غیره بکار می‌انداختند که در صورت کسر داشتن با بدنهای خود آنان آن کسری را تکمیل می‌کردند، یعنی خود آنها را توی خندق می‌ریختند. اما در مورد زنان حاجت به گفتن نیست که آنها شکار فاتحان و اسیرکنندگان وحشی و دیوسیرت بودند.

کشتار وحشتناك مردم سمرقند بدست مغولان

پس از فتح بخارا چنگیز عازم دره حاصلخیز زرافشان و از آنجا متوجه سمرقند شد، شهر سمرقند چهل هزار نفر پادگان داشت، سلطان محمد خوارزمشاه برای دفاع سمرقند که شهر عمدهٔ ماوراءالنهر بود، بیش از ۱۱۰ هزار سپاهی مأمور ساخت و به استحکام برج و باروی شهر فرمان داد[۸] ولی این تدبیر مفید واقع نشد، حاکم سمرقند پس از اطلاع بر خبر نزدیك‌شدن چنگیزخان مغول به سمرقند پا بفرار نهاد و بین بزرگان شهر نیز اختلاف افتاد. مردم سمرقند پس از وقوع براین ماجرا ناچار اظهار اطاعت کردند و سپاهیان ترك نیز بدین امید که نسبت به آنها رفتار خوب خواهد شد به‌زودی تسلیم شدند، ولی لشکرمغول ترکان را هم قتل عام کردند. مغولان پس‌از ورود به‌شهر سمرقند مردم این شهر را به دستجات صدنفری تقسیم کرده بخارج بردند و لشکریان به‌غارت پرداخته و کسانی را که در زوایا مخفی شده بودند بقتل رسانیدند. بگفتهٔ ابن‌اثیر در این واقعه ۷۰هزار نفر کشته شدند. بدین ترتیب در شهر سمرقند پس از حمله مغول دیگر کسی باقی نماند، لشکریان مغول از این مسئله فراغ

۸ـ جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۹۱.

خاطری حاصل کردند، زیرا دیگر احتمال بیم قطع خطوط ارتباط از میان رفته بود.

تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه

علاءالدین محمد بزدل از سمرقند بطرف بلخ فرار کرد و قصد داشت به غزنه پناهنده شود، ولی در راه از این خیال منصرف شد و راه نیشابور را در پیش گرفت. جلال‌الدین خوارزمشاه پسر شجاع و دلاور او عبث التماس کرد که باو اجازه داده شود در مقابل سیحون با لشکر مغول روبرو شود، او با یک حرارت جوانمردانه فریاد میکرد و به پدرش میگفت که برای احتراز از دشنام و نفرین رعایاهم شده لازم است با مغول مبارزه‌کنیم، زیرا آنها خواهند گفت که ایشان تا حالا بواسطه مالیات و باج و خراج سنگین در فشارمان گذاشته بودند و اینک که روز بلا و مصیبت است ما را ترک گفته به تاتارهای وحشی و درنده میسپارند، ولی علاءالدین محمد زیر بار نرفت، نه‌خود جنگید و نه اختیار لشکر را بدوسپرد و همینکه شنید مغولها از سیحون گذشته‌اند، از نیشابور و از همان خطی که داریوش سوم آخرین پادشاه سلسله هخامنشی از جلو اسکندر مقدونی فرار کرده‌بود از جهت مقابل فرار کرد و پس از گذشتن از شهرهای دامغان و سمنان و ری به قزوین رسید.

چنگیز ازسمرقند دودسته‌قشون‌که هریک‌مرکب‌از ده‌هزار نفر بودند بدنبال سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد نام سرداران دو دسته قشون‌مذکور جبه‌نوین وسبتای‌بهادر (سوباتای) بود. لشکریان جبه نوین و سبتای بهادر از نیشابور گذشته، قوچان و اسفراین و دامغان و سمنان و خوار ری را به قتل و غارت کشیدند و در شهر ری بیکدیگر پیوسته و آن شهر را نیز قتل عام کردند. سلطان محمد که در این موقع در قزوین بود در آنجا در صدد مبارزه با مغولها برآمد، ولی در حینی که مشغول گردآوری لشکر

بود خبر سقوط ری منتشر شد در اینجا روحیه ضعیف و وحشت زیاده از حد سلطان در لشکریانش نیز تأثیر کرده همگی متفرق گردیدند، و سلطان بعد از اینکه نزدیك بود بدست مغولها اسیر شود از راه گیلان بمازندران فرار کرد و از آنجا بوسیله‌کشتی بجزیره آبسکون [۹] در دریای خزر رهسپار گردید. خوارزمشاه در این موقع سخت مریض بود، وقتیکه خبر رسید لشکریان مغول در لاریجان قلعه‌ای را که پناهگاه حرم و فرزندان او بود تسخیر کرده و پسران کوچك او را کشته و دختران ر خواهران او را به اسیری نزد چنگیز که در حوالی طالقان توقف داشت برده‌اند، تاب این همه مصائب را نیاورده و در شوال سال ۶۱۷ در همانجا جان‌سپرد و از خود نامی خیلی ننگین بیادگار گذاشت، و کشور ایران نیزیك سره مورد تاخت و تازقوم وحشی و درنده‌مغول‌واقع گردید.

غالب‌شدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بر لشکر مغول در جنگ پروان

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بعد از مرگ پدر به خوارزم رفت، در خوارزم مردم از وی استقبال نمودند در اینجا چون با مخالفت و توطئه برادران خود روبرو گردید، ناگزیر عازم نیشابور شد، ولی موفق به‌جمع سپاه‌نشد بنابراین به‌طرف غزنین که قبلا از طرف پدر حکومت این شهر را با بامیان و غور و بست و تکین‌آباد و زمین داور تا سرحدات هند داشت، رفت. بزرگان لشکر غور و خوارزم و ایرانیانی که به شجاعت و کفایت او امیدوار بودند در اطرافش جمع شدند و او با سپاهی در حدود ۱۳۰ هزار نفر به مقابله مغولان رفت و در محل پروان بدانان غالب گردید و لشکر بزرگ مغول که‌تحت فرماندهی شیکی قوتوقو

۹– طبق نظریه مرحوم دهخدا در ص ۲۷ حرف الف لغت‌نامه دهخدا این جزیره را در حال‌حاضر آب گرفته است.

قرار داشت شکست خورد و منهزم گشت. این نخستین‌شکستی بود که بعد از ورود مغولان به ایران برایشان وارد آمد. مردم هرات و مرو و دیگر شهرها پس از شنیدن خبر این پیروزی علم طغیان برافراشتند و افراد پادگان فاتحان را نابود ساختند. لشکریان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بعد ازاین فتح به جمع‌آوری غنایم مشغول شدند و چون بین دو نفر از بزرگان لشکرش بر سر تصاحب اسبی نزاع در گرفت سپاهش متفرق شدند و او بدون اینکه ازاین فتح نتیجه‌ای بگیرد به غزنین برگشت و از آنجا عازم هند شد و خود را بکنار رود سند رسانید. چنگیزخان پس از اطلاع بر شکست پروان به تعقیب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پرداخت و در کنار رود سند به او رسید. در اینجا نزدیك بود سلطان جلال‌ـ الدین دستگیر شود، ولی او خود را با اسب به آب زد و با شهامت کم‌نظیری به آن طرف رود رفت. از سربازان سلطان جلال‌الدین فقط قریب چهار هزار مرد جنگی به اتفاق جلال‌الدین خود را نجات داده و به هندوستان پناه بردند. قهرمان دلیر و سربلند دفاع خجند یعنی تیمور ملك نیز میان آنان بود. بعد از این واقعه یك لشکر بیست هزار نفری مغول برای تعقیب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه گسیل گشت و وارد هندوستان شد و شهرهای مولتان و دهلی را غارت کرد، ولی بدون اینکه مأموریت خویش را انجام دهد بازگشت.

تسخیر شهرهای ماوراءالنهر توسط مغولان

چنگیزخان پس از فتح سمرقند بهار سال ۶۱۷ هجری را در کنار این شهر و تابستان آن سال را در مرغزارهای نخشب بپایان برد، وقتیکه پائیز فرا رسید عازم تسخیر ترمذ که برکنار رود جیحون و بر سر راه سمرقند به بلخ قرار داشت شد، مردم ترمذ بعلت حصانت قلعه و استحکام برج و باروی شهر از چنیگزخان اطاعت نکردند، ولی شهر پس از ۱۱ روز بتصرف

مغولان درآمد، و مردم آن را اعم از زن و مرد به عادت معمول بخارج شهر راندند و بین لشکریان قسمت کردند تا هرکسی سهم خود را به قتل برساند. هنگام تسخیر ترمذ چنگیزخان سپاهی برای تصرف قلعه ولخ طخارستان فرستاد، محاصره این قلعه دو ماه طول کشید و فداکاری ساکنان قلعه مانع از آن شد که مغولان بتوانند به آسانی برآن دست یابند، تا اینکه در اثر خیانت پسر حاکم قلعه مغولان قلعه را متصرف شدند، و تمامی سکنه آن‌جا را به قتل رسانیدند[۱۰] در زمستان سال ۶۱۷ هجری بعضی از نواحی بدخشان به تصرف مغولان درآمد و غور و غزنین مورد تهاجم آنان قرار گرفت. مغولان مدت هشت ماه در این سرزمین که ناحیه کوهستانی است به‌قتل و غارت مشغول بودند، و بسیاری از افراد آنجا را به اسارت بردند. بگفته جوزجانی تعداد اسیران چندان بوده که برای شخص چنگیزخان ۱۲ هزار دختر برگزیدند که با خود میبرد[۱۱]. چنگیزخان پس از پایان زمستان به ماوراء-النهر برگشت و در ربیع‌الاول سال ۶۱۸ هجری بار دیگر از رود جیحون گذشت ودر صدد تصرف شهر بلخ برآمد و به بهانه اینکه سلطان جلال‌الدین در این نزدیکی است (البته در آن موقع هنوز جنگ پروان وقوع نیافته بود) و مردم خراسان هوادار او هستند به اظهار اطاعت مردم این‌شهر اعتماد نکرد، دستور دادهمه سکنه را از کوچك و بزرگ به صحرا راندند و مطابق عادت مغولان به صده‌ها و هزاره‌ها قسمت کردند تا همه را به قتل برسانند، سپس دستورداد تا شهر رابه‌آتش بکشند، چنگیزدرموقع مراجعت از هند چون دانست که‌جمعی‌از پراکندگان‌وکسانی که‌در اطراف‌شهر‌مخفی شده بودند درشهرساکن‌گردیده‌اند، فرمان قتل‌آنان راصادرنمود، لشکریان وی چنان این شهر را خراب کردند که آثاری از آن باقی نماند، چنگیز پس از ویران ساختن بلخ به طالقان مرکز جوز جان

۱۰ـ طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۶۴۰.

۱۱ـ طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۶۵۷.

رفت و قلعه نصرت‌کوه راکه مردمش مدتها در مقابل مغولان پایداری میکردند با بکار بردن منجنیق و دیگر آلات قلعه‌گیری متصرف شد. پانصد تن مردان جنگی قلعه به لشکر مغول زدند و صف ایشان را دریده بیرون رفتند[۱۲] چون جنگ پروان پیش آمد و مغولان در این جنگ شکست خوردند، چنگیز شخصاً در عقب سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه که او را حریفی بزرگ برای خود می‌پنداشت رفت، و فتح نواحی کوهستانی غور و غرجستان را ناتمام گذاشت. پس از عبور سلطان جلال‌الدین از رود سند چنگیز پسر خود اوگتای را مأمور تصرف بلاد مزبور نمود. اوگتای ابتدا به غزنین آمد و همه سکنه را به صحرا راند و پس از جداکردن صاحبان صنعت باقی را بقتل رسانید و شهر را ویران ساخت. اوگتای به تصرف قلعه‌های غور نیز فرمان داد، مردم قلعه کالیون یك سال در مقابل مغولان مقاومت کردند، تا اینکه بیماری و وبا در میان سکنه شایع شد و جمعی کثیر را از پای درآورد و بیش از ۵۰ نفر باقی نماندند که ۲۰ نفر آنان نیز بیمار بودند. همینکه مغولان از حال مردم قلعه اطلاع یافتند، روی به حمله آوردند بقیه سکنه که نیم‌جانی داشتند دست از جان شسته تمامی اموال خود را در چاه‌ها افکندند و یا در آتش انداخته و شمشیر بدست به مغولان حمله بردند و همه کشته شدند. قلعه دیگر غور بنام فیوار که در ده فرسنگی کالیون قرار داشت نیز به محاصره مغولان درآمد، در این قلعه نیز بیماری و با شیوع یافت و کلیه سکنه جز هشت تن بهلاکت رسیدند، مغولان پس از اطلاع برحال مردم قلعه حمله برده آن ۸ تن را نیز به قتل رسانیدند[۱۳].

چنگیز محاصره فیروزکوه مرکز حکام غور را در سال ۶۱۷ هجری در موقعی که به تعقیب سلطان جلال‌الدین میرفت ناچار ترك گفت، ولی اوگتای چون به پای این قلعه رسید آنرا پس از تحمل مدافعات سخت ساکنان قلعه متصرف گردید.

۱۲ـ طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۶۵۸.

۱۳ـ طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۶۶۸.

مقاومت شدید مردم قلعه سیف‌رود در مقابل مغولان

قلعه‌های دیگر غور مانند تولك و سیف‌رود نیز گرفتار تهاجم مغولان شدند و سکنه آن سخت پایداری نمودند، و برای‌دفاع از مسکن خود بهر رنجی تن در دادند. چنانکه چون محاصره قلعه سیف‌رود بار اول بطول انجامید و آب و آذوقه نزدیك به اتمام رسید، ملك قطب‌الدین حاکم قلعه فرمان داد تا آب و آذوقه را جیره‌بندی نمایند، چون برای بیش از یك روز آب نماند ملك قطب‌الدین مردان قلعه را جمع کرد و قرار گذاشت که بامداد فردا اطفال و زنان را بدست خود بقتل برسانند و در قلعه را بگشایند و با شمشیر برهنه در درون قلعه به کمین نشینند و چون مغولان وارد شوند همه با هم حمله‌ور گردند ولی به رحمت ایزدی با اینکه وسط فصل تابستان بود باران و برف بسیار بارید و آنان توانستند برای دو ماه آب ذخیره‌کنند، مغولان چون چنین دیدند، از پای قلعه برخاستند و رفتند. سال دیگر پس از فرار سلطان جلال‌الدین دسته‌ای از مغولان به پای قلعه آمدند، این بار نیز هر چه سعی کردند به فتح آن نایل نشدند، تا اینکه به حیله متوسل شدند، یعنی از در صلح درآمدند و با اینکه ملك قطب‌الدین آنان را از حیله مغولان برحذر داشت، بعلت طولانی شدن مدت محاصره به صلح راضی شدند و قرار گذاشتند که ساکنان قلعه سه روز با امتعه خود پائین آمده اموال خود را به مغولان بفروشند و در مقابل زر و نقره بگیرند و بعد از سه روز مغولان از پای قلعه برخاسته و بروند. دو روز طبق این قرارداد عمل شد روز سوم مغولان با اسلحه‌هائی که پنهان کرده بودند به سکنه قلعه که در حال خرید و فروش بودند، حمله برده جمعی را کشتند و عده‌ای را به اسارت گرفتند. و روز دیگر آهنگ جنگ کردند و ده هزار نفر روی به قلعه آوردند. از ساکنان قلعه آنها که به پائین نیامده بودند، سنگهای گران را که قبلا آماده ساخته بودند بر روی مغولان غلطانیدند، و عده کثیری را بدین وسیله کشته و یا

مجروح کردند. مغولان چون وضع دفاع و مقاومت دلیرانه مردم قلعه مذکور را چنین بی‌باکانه و بنیادکن دیدند، ناچار دست از محاصره قلعه برداشتند و آنجا را ترک گفتند.

تسخیر جرجانیه توسط مغولان

گرچه بیشتر توجه چنگیزخان مغول به خاتمه کار سلطان جلال‌الدین و تسخیر ماوراءالنهر و خراسان معطوف بود، ولی تصرف جرجانیه مرکز خوارزم را نیز که محل اجتماع مخالفان بود لازم میدانست، وی ابتدا ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه را به اطاعت خواند و وعده کرد که خوارزم را همچنان در تصرف او باقی گذارد، ولی ترکان خاتون بنا به‌توصیه پسر خود عازم مازندران شد، و چنگیزخان چون از مراجعت فرزندان سلطان محمد خوارزمشاه از جزیره آبسکون به خوارزم مطلع شد، پس از تسخیر سمرقند پسران خود جغتای و اوگتای را با سپاهی عظیم به خوارزم فرستاد و فرزند ارشد خود جوجی را نیز به مدد آنان مأمور ساخت. مغولان ابتدا شهر را در محاصره گرفتند و با بکاربردن آلات قلعه‌گیری چون منجنیق و عراده در صدد خرابی برج و باروی شهر برآمدند. و چون در اطراف جرجانیه سنگ نبود تنه‌های درخت توت‌را بریده در آب میگذاشتند تا محکم و سنگین شود، سپس بجای سنگ بکار میبردند. بعلت فرار حاکم جرجانیه مردم خود دفاع از شهر را به‌عهده گرفتند مغولان با پرتاب‌کردن ظرفك‌های نفت خانه‌های مردم را به آتش می‌کشیدند. چون به تصرف شهر موفق نشدند شاخه‌ای از آب جیحون را که از شهر میگذشت برگردانده روی به شهر گذاشتند و شهر را کوچه به‌کوچه و محله به محله از دست مردم خارج ساختند، تا همه شهر بدست آنان افتاد. آنگاه مردم را به‌صحرا راندند، صاحبان حرفه و صنعت را که به گفته مؤلف جهانگشا[۱۴]

۱۴ـ جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۰۱.

بالغ بر صدهزار نفر میشدند جدا کرده و کودکان و زنان را به اسارت برده باقی را بین لشکریان قسمت کردند. گویند بهر مغولی ۲۴ نفر رسید که به قتل برسانند سپس لشکریان به‌غارت و تاراج شهر مشغول شدند و بقایای خانه‌ها و محله‌ها را با خاك یکسان کردند. ابن‌اثیر نوشته[۱۵] مردم جرجانیه بیش از شهرهای دیگر در معرض قتل و کشتار قرار گرفتند، زیرا در شهرهای دیگر عده‌ای خود را مخفی میکردند و یا می‌گریختند و یا بعضی خود را در بین کشتگان می‌انداختند، و بعد از رفتن مغولان بلند میشدند. ولی در جرجانیه مغولان بعد از قتل‌عام سد رود جیحون را خراب کردند تا آب کلیه شهر را فرا گرفت و کسانیکه از چنگ مغولان گریخته بودند در آب غرق و یا در میان خرابه‌ها هلاك شدند. محاصره خوارزم چهار ماه طول کشید و کثرت کشته‌شدگان بقدری بود که عطا ملك جوینی آن را اغراق پنداشته و باور نداشته و بدین جهت در کتاب خود تعداد کشته‌شدگان را ذکر نکرده است.

تسخیر سیستان

طبق فرمان اوگتای ایالت سیستان نیز مورد حمله و تاخت و تاز مغولان قرار گرفت مردم سیستان در مقابله با این قوم وحشی سخت پایداری‌کردند و به جنگ خیابانی پرداختند و آن‌قدر کار نبرد را ادامه دادند تا همه از کوچك و بزرگ کشته شدند[۱۶].

تسخیر شهر طوس توسط مغولان

همانطور که نوشته شد برخی از شهرهای خراسان قبلا

۱۵ـ الکامل فی‌التاریخ جلد ۱۲ صفحه ۱۵۴.
۱۶ـ طبقات ناصری جلد دوم صفحه ۶۶۵.

توسط جبه‌وسبتای که مأمور تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه شده بودند تسخیر شده و فرماندهانی از طرف مغولان در آنجا گمارده شده بود، پس از رفتن لشکر جبه وسبتای اهالی چون دیدند که فرماندار مغول تنها مانده برضد او قیام کرده و سر به شورش برداشتند، ولی این آشوب و قیام ملی بدست یکعده سرباز سیصد نفری از مغولان که در استوا (قوچان‌کنونی) توقف داشتند فرونشانده شد و حتی اهالی بیچاره شهر را واداشتند که تمامی برج و باروهای شهر طوس را بدست خودشان ویران سازند.

قتل و غارت مغول در شهر مرو

چنگیزخان مغول هنگامی که در کنار رود جیحون اردو زده بود، پسر خود تولی‌خان را با هشتاد هزار نفر مأمور تسخیر شهرهای خراسان کرد، تا کار خرابی و انهدام و غارت خراسان را که قبلا قسمتهائی از آن بدست جبه وسبتای تصرف شده و حکامی در بعضی شهرهای آن گمارده شده بودند به اتمام برساند. نخستین نبرد مهم تولی‌خان در خراسان محاصره مرو شاهجهان بود، بطوریکه می‌دانیم مرو پایتخت معروف سلطان سنجر بود، این شهر پس از ویرانی غزها دوباره رونقی بسزا گرفته و در اوج ثروت و زیبائی بود. شاهد این مدعا شرح مؤثر و رقت‌آوری است که یاقوت حموی جغرافی‌دان عالی‌مقام اسلامی در موصل نوشته است او مرو را در این موقع دیده و از مهلکه حمله مغولان با تحمل مخاطره‌های زیاد خود را به سلامت بدانجا رسانیده است. یاقوت عده علما و دانشمندان و نویسندگان و کتابخانه‌های مرو را توصیف میکند و درباره مردمان آنجا با جوش و خروش غریبی فریاد میزند و میگوید (بچه‌های آنان همچون مردان، جوانانشان قهرمان و پیرانشان امام بودند) پس از آن به این شرح زاری و سوگواری میکند: (کفار مغول و آن اهریمنان دیوسیرت به خانه‌های شهر ریختند و تمامی مردم را پایمال کردند، قصور و

عمارات شهر را چون خطوطی که از صفحه تاریخ محو شود نابود ساختند، و آنها را به لانه‌های جغد و کلاغ مبدل کردند. بطوریکه جز ناله بوم و طنین باد صدائی از آن ویرانه‌ها شنیده نمیشد.)

جنگ مردم مرو با مغولان ۲۲ روز طول کشید[۱۷] تا اینکه تولی‌خان با نیرنگ و تزویر و وعده‌های دروغ براکابر و رؤسای شهر مرو دست یافت، و پس از ورود به شهر کلیه اهالی را از کوچك و بزرگ و پیر و برنا که به نیم میلیون نفر بالغ میشدند همه را از دم شمشیر گذرآنید. عطا ملك جوینی و سیفی هروی عدد کشته‌شدگان مرو را غیر از آنچه در نقب‌ها و سوراخها یا بیابانها جان سپرده بودند یك میلیون و سیصد هزار نفر نوشته‌اند[۱۸] ولی ابن‌اثیر این عده را هفتصد هزار نفر نوشته است[۱۹] البته در این هنگام عده زیادی از اهالی شهرهای دیگر خراسان به مرو فرار کرده بودند، با این ترتیب بعید نیست جمعیت شهر بدان عده رسیده باشد، پنجهزار نفر از مردم مرو که از شهر فرار کرده بودند در راه گرفتار یك دسته از لشکریان مغول شده آنها نیز به قتل رسیدند. بدین ترتیب شهر آباد و زیبای مرو شاهجهان پس از واقعه وحشت‌انگیز و حیرت‌آور مغولان تبدیل به ویرانه خالی از سکنه گردید و سالها به همین وضع بود تا آنکه یك قرن بعد دوباره شاهرخ آن را از نو بنیاد گذاشت.

مقاومت دلیرانه مردم نیشابور در برابر مغولان

تولی‌خان پسر چنگیزخان مغول از ویرانه‌های سوخته و خالی از سکنه مرو به نیشابور تاخت، اهالی نیشابور در این موقع آماده دفاع شده سه هزار سنگر یا بالیستا برای پرتاب‌کردن زوبین

۱۷ـ تاریخ نامه هرات تألیف سیفی هروی صفحه ۵۳.
۱۸ـ جهانگشای‌جوینی جلداول صفحه۱۲۸ـ تاریخ‌نامه هرات تألیف سیفی هروی صفحه ۵۷.
۱۹ـ الکامل فی‌التاریخ جلد ۱۲ صفحه ۱۵۱.

و غیره در دور شهر ساخته و پانصد منجنیق کار گذاشته بودند.
توضیح این مطلب لازم بنظر میرسد موقعی که تولی‌خان مأمور تصرف شهرهای خراسان شده بود، در مقدمه سپاه طغاجار داماد چنگیزخان را همراه با ده هزار نفر در اواسط ماه رمضان سال ۶۱۷ هجری به نیشابور فرستاده بود. مردم نیشابور در مقابل این گروه سخت بمقاومت برخاستند بطوریکه در ضمن جنگ تیری به طغاجار رسید و او را از پای درآورد. پس از کشته‌شدن او سپاهیانش به دو قسمت شدند، دسته‌ای بطرف سبزوار رفتند و بعد از سه شبانه روز جنگ این شهر را تسخیر کردند و کلیه سکنه را که ۷۰ هزار نفر بودند بقتل رسانیدند. دسته دیگر عازم طوس گردیدند و همه مردم نوقان طوس را که درمقابل مغولان پایداری کرده بودند بقتل رسانیدند[۲۰] تولی‌خان برای تصرف شهر نیشابور که در اثر مقاومت دلیرانه مردم آنجا طغاجار داماد چنگیزخان کشته شده و سپاهیانش نیز موفق به تسخیر آن شهر نشده بودند، احتیاط‌های فراوان دید. بطوریکه سه هزار چرخ‌انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خرك و چهار هزار نردبان و هزار و هفتصد نفت‌انداز و دوهزار و پانصدخروار سنگ با سپاهی‌فراوان همراه خود گسیل داشت مردم نیشابور سه روز به شدت مقاومت کردند، ولی در روز چهارم در مقابل هجوم وحشیانه مغولان شکست خوردند، و شهر بدست آنان افتاد. مغولان همهٔ مردم شهر را گوسفندوار بصحرا راندند و به‌کینه‌کشته شدن طغارجار کلیه سکنه را بجز چهارصد نفر صنعتگر به قتل رسانیدند، و شهر نیشابور را چنان خراب کردند که برای زراعت آماده گردید.
پس از چندی زن طغاجار با ده هزار تن سپاه از راه رسید، او نیز هر که را در نیشابور یافت به قتل رسانید. طبق نوشتهٔ مؤلف تاریخ‌نامه هرات حتی سگ‌ها و گربه‌ها را نیز کشتند[۲۱] این

۲۰ـ جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۳۸.

۲۱ـ تاریخ نامه هرات صفحه ۶۳.

وحشیان آدم‌خوار برای اینکه از فتح نمایان خود در نیشابور یادگار مخوف و دهشتناکی باقی گذارده باشند، مناره‌هائی از کله‌ها بنا کردند. بنا به گفتهٔ سیفی هروی عدد کشته‌شدگان شهر نیشابور یك میلیون و هفتصد و چهل هزار نفر بوده است. عطا ملك جوینی نوشته است در نیشابور سر کشتگان را از تن جدا کردند تا کسی خود را بین کشته‌شدگان مخفی نسازد[۲۲].

تسخیر شهر هرات توسط مغولان

تولی‌خان پس از فراغت از کار قتل‌عام و خرابی و غارت شهر نیشابور به هرات رفت و ملك شمس‌الدین جوزجانی حاکم شهر هرات را به اطاعت خواند. ولی او فرستاده تولی‌خان را کشت و در مقابل سپاه دشمن به مقاومت پرداخت. تولی‌خان خشمگین شده فرمان تصرف شهر را صادر کرد، هفت شبانه روز بین طرفین جنگ ادامه یافت، روز هشتم ملك شمس‌الدین حاکم وطن‌پرست هرات شهید شد و شهر به تصرف مغولان درآمد. مردم هرات با تقدیم هدیه‌هائی تولی‌خان را به صلح راضی‌کردند. وی این بار رأفت بخرج داده به غیر از ۱۲ هزار نفر از لشکریان سلطان محمد خوارزمشاه از سر خون بقیه در گذشت و با غنیمت‌های فراوان نزد پدر خود چنگیزخان که در این هنگام طالقان جوزجان را محاصره کرده بود رفت.

نهضت خراسانیان در برابر مغولان

پس از بررسی دقیق و عمیق در ورقهای تاریخ این دوره وحشت‌زا معلوم میشود که کشتارهای هولناك در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و ویرانی آبادیهای این بلاد بدست قوم خونخوار مغول پای مقاومت بازماندگان مردم خراسان را در مقابله با

۲۲ـ جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۳۹.

دشمن و دفاع از ملك و ملت سست نگردانید، زیرا آنان در فرصت‌های مناسب برضد مغولان برخاسته و تا توانستند انتقام خون کشته‌شدگان ایرانی را از آنان گرفتند. چنانکه پس از اطلاع بر خبر فتح سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در پروان مردم شهرهای خراسان بنای عصیان را گذاشته شحنه‌های مغولی را در هر شهری که بودند به قتل رسانیدند. در مرو که پس از قتل عام‌های مکرر باز مردم از اطراف آمده و جمع شده بود، در آخر رمضان سال ۶۱۸ هجری قیام شد. ولی طغیان این گروه بدست توربای سردار مغولی‌که درنخشب اردو زده بودفرونشست. این بار نیز مردم را به‌دسته‌های ده و بیست نفری تقسیم‌کردند و بدست لشکریان مغول دادند تا آنان را بقتل برسانند. گویند در این واقعه نیز در حدود صد هزار نفر کشته شدند و کلیه خانه‌ها و معابد ویران گردید[۲۳] مغولان در موقع مراجعت مأمورانی در شهر گماردند تا اگر کسی از دم شمشیر آنان جسته باشد بقتل برسانند. اینان پس از جستجوی زیاد چون کسی را نیافتند به حیله‌ای دست زدند بدینصورت که مؤذنی از مردم نخشب را وادار کردند که اذان بگوید، با شنیدن صدای اذان کسانی که در نقب‌ها و سوراخ‌ها پنهان شده بودند به اطمینان اینکه مغولان رفته‌اند از مخفی‌گاه خود بیرون آمدند و گرفتار شدند. بدین حیله نیز بسیاری از مردم کشته شدند. بعد از رفتن مغولان باز هم کسانی که به روستاها و بیابانها گریخته بودند روی به مرو نهادند و شخصی را بنام امیرزاده ارسلان بحکومت برداشتند. در این بین قوتوقونوین با صد هزار نفر لشکر از راه رسید و شهر مرو را مجدداً مورد قتل و غارت قرار داد. مؤلف جهانگشای علت توجه مردم را به مرو بعد از هر قتل و غارت فراوانی نعمت در این شهر دانسته است[۲۴].

مردم هرات نیز بعد از رفتن تولی‌خان مدتی بطور ظاهر از

۲۳- جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۳۲.

۲۴- جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۳۲.

شحنه مغولی اطاعت کردند ولی در پنهان به جمع‌آوری اسلحه و آلات نبرد مشغول بودند، پس از آگاهی بر فتح پروان شحنه مغولی را بقتل رسانیدند. چنگیزخان از شنیدن این واقعه سخت خشمگین شد و ایلچیگدای نوین را با ۸۰ هزار تن سپاهی مأمور تسخیر هرات کرد و دستور داد این بار کسی را زنده نگذارند. او نیز شهر هرات را پس از ۷ ماه محاصره در جمادی‌الاول سال ۶۱۹ هجری متصرف شد. مغولان هفت شبانه روز به کشتار مردم پرداختند و تمامی خانه‌ها را ویران ساختند. بموجب نوشته سیفی هروی مؤلف تاریخ‌نامه هرات در این واقعه بیش از یك میلیون و ششصد هزار نفر کشته شدند[۲۵].

استان خراسان در زمان حمله مغولان بسیار آباد بود و شهرهای پرجمعیت داشت، تعداد کشته‌شدگان در شهرهای این ایالت که بر میلیون‌ها نفر بالغ است، مؤید این مطلب میباشد. سلطان محمد خوارزمشاه و فرزندش سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه میتوانستند از مردم این سرزمین که با پایداری و جان‌بازی در مقابل مغولان بارها علاقه فراوان خود را به زادگاه و ملیت خویش به ثبوت رسانیدند، در دفاع از تهاجم مغولان به نحو بسیار چشم‌گیری استفاده کنند. چنانکه دیدیم سلطان محمد خوارزمشاه علاوه بر اینکه خود مسبب این فتنه جان گداز شده و خشم چنگیز و در نتیجه هجوم وحشت‌زای مغولان را باعث گردیده بود، بزدلانه پا بفرار نهاد و مردم ایران را در چنگال مغولان خون‌آشام گذاشت. سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه نیز چنانکه خواهیم نوشت با آن همه شجاعت و دلیری که داشت از روی بی‌تدبیری خود را به جنگهای بی‌فایده در غرب ایران مشغول داشت و از دشمن اصلی غافل ماند. خلاصه آنکه از سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه و از کروفر فرزندش سلطان جلال‌الدین چیزی جز آشوب و کشتار و خرابی نصیب ملت ایران نشد، ولی مردم پراکنده در این موقع ناامیدانه تا جائی که امکان داشت با پایداری

۲۵ـ تاریخ نامه هرات صفحه ۸۵.

و جانبازی در برابر حمله‌های خانمان برانداز مغولان بار دیگر میهن‌پرستی خود را مانند همیشه ثابت کردند[۲۶].

مقاومت مردم شهرهای کومش

بطوریکه عطاملك جوینی نوشته است[۲۷] هنگامی که سبتای (سوباتای) سردار سپاه اعزامی چنگیزخان مغول جهت تسخیر شهرهای مرکزی ایران و تعاقب سلطان‌محمد خوارزمشاه به دامغان رسید مهتران این شهر به گنبدان دژ (گردکوه) پناه بردند، ولی مردم شهر یعنی توده ملت به ایلی رضا ندادند و تسلیم نشدند. شبهنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شدند. سپاه ویرانگر مغول از دامغان به سمنان رفتند و این شهر نیز مورد تاخت وتاز آنان واقع شد بطوریکه جوینی تصریح کرده است (در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوارری همچنین).

داستان مقاومت دلیرانه مردم سمنان در حمله مغولان

مورخان این دوره غیر از بیان مطلب فوق که: (در سمنان بسیار خلق بکشتند) موضوع دیگری از واقعه حمله وحشت‌زای مغولان به سمنان ننوشته‌اند، بدیهی است که مردم این شهر نیز چنانچه مقاومتی در مقابل هجوم مغول نمی‌کردند، همانطور که جوینی نوشته است (بسیار) کشته نمیشدند. بنابراین تردیدی نمی‌توان داشت که ابراز مقاومت مردم سمنان در برابر مغولان منجر به کشته‌شدن بسیاری از آنان شده است. داستان مقابله مردم وطن‌پرست سمنان در موقع هجوم سپاه مغول که از دورانهای

۲۶ـ علل تهاجم چنگیزخان به‌ایران و فداکاری‌های ایرانیان در برابر این تهاجم نوشته حسینقلی ستوده.

۲۷ـ جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۱۵.

گذشته تا کنون نقل شده است اینطور بیان گردیده:(هنگامی که خبر نزدیک‌شدن سپاه ویرانگر و خونخوار مغول از طرف دامغان، به سمنان رسید، دو تن از بزرگان این شهر بنام پیرحسین علمدار و پیرنجم‌الدین دادبخش (یا تاج‌بخش) کفن پوشیده و مردم این شهر را به مبارزه و دفاع از سمنان تهییج‌و تشجیع کردند، و خود پیشاپیش مردم بحرکت درآمده و به محافظت از برج و باروی شهر پرداختند. ولی مقاومت دلاورانه مردم این شهر نیز مانند دیگر شهرهای‌ایران مدتی‌بطول نینجامید و سرانجام درهم‌شکست. مغولان پس‌از ورود به‌این‌شهر به‌قتل‌عام‌مردم سمنان و غارت‌اموال آنان مشغول‌شدند، دراین میان پیرحسین علمدار و پیرنجم‌الدین دادبخش، دست از فعالیت وطن پرستانه خود بر نداشته و بر بالای برج داخلی شهر بی‌باکانه مقاومت میکردند، کار این دفاع و مقابله دلیرانه ملی به جائی رسید که آنان پس از تمام‌شدن تیر با پرتاب‌کردن خشت و سنگ بطرف دشمن کار جنگ و دفاع را همچنان ادامه دادند. بطوریکه معروف است این جانبازان گمنام وطن در راه حفظ و حراست زادگاه خود تا پای جان پافشاری کردند، تا سرانجام همانطور که پیش بینی میشد با کسب‌افتخار عنوان سردار ملی در راه‌میهن جان سپردند وشربت شهادت نوشیدند. بعد از رفتن سپاه مغول به سوی خوارزم افرادی که از قتل عام سمنان جان بدر برده بودند جنازه پیر حسین علمدار را جلو دروازه عراق (ری) و جنازه پیرنجم‌الدین دادبخش را جلو دروازه خراسان دفن کردند، و برای یادبود این واقعه تاریخی ملی و جاوید نگاهداشتن خاطره جانبازان میهن‌پرست شهر خود و تجلیل از روح پر فتوح آن سرداران با شهامت و افتخار آفرین آرامگاههای آبرومندی برای هر یک بنا کردند که تاکنون باقی و پا برجاست[۲۸].

۲۸ـ تاریخ سمنان تألیف رفیع چاپ دوم صفحه ۱۷۵ـ۱۷۲.

تسخیر شهر ری و قتل عام مردم آنجا بدست مغولان

بطوریکه خوندمیر در حبیب‌السیر نوشته است[۲۹] درموقع حمله مغولان به شهر ری میان مردم این شهر از جهت اختلاف مذهب تعصب بود، شافعیان آنجا چون از وصول مغولان اطلاع یافتند به استقبال شتافتند و جبه و سوبدای (سبتای) را بجنگ با حنفیان برانگیختند. مغولان نخست به نهب و قتل حنفیان پرداختند و سپس بسراغ شافعیان که در خون مردم شهر خویش شده بودند رفتند. شهر را غارت کردند، جمعی بیشمار را بکشتند و زنان را اسیر کردند و اطفال را ببندگی بردند، و از ستم و نهب و قتل و فجایع دیگر کاری کردند که تا بدان روز چشمی ندید و گوشی نشنید. مغولان در ری نماندند و در طلب سلطان محمد خوارزمشاه آن شهر را ترك گفتند. جبه به تعقیب وی به همدان رفت و سوبدای (سبتای) راه قزوین را در پیش گرفت[۳۰] طایفه‌ای از مغولان بار دیگر در اوایل سال ۶۲۱ هجری بفرمان چنگیزخان به ری و همدان و دیگر بلاد آن حدود هجوم بردند این طایفه غیر از طایفه غربیه مذکور در سابق‌اند، از مردم ری آنچه در حمله نخستین تاتار جان سالم بدر بردند پس از خروج آن قوم خونخوار بشهر بازگشتند و سرگرم جبران شکسته‌ها و خرابیها بودند که ناگهان گرفتار دسته‌ای دیگر از مغولان شدند. مردم را بهیچ روی قدرت دفع نبود، مغولان تیغ در نهادند و بهر صورت که خواستند و توانستند اهل شهر را بکشتن گرفتند و شهر را غارت و خراب کردند و از آنجا به ساوه و قم و کاشان رفتند و آن بلاد را نیز بخاك و خون کشیدند[۳۱] ری که عروس شهرهای دنیا بود در فاجعهٔ مغول چنان ضربتی خورد که دیگر

۲۹ـ تاریخ حبیب‌السیر جزء چهارم ازجلد دوم صفحه ۱۸۳ـ۱۸۲ وجزء اول ازجلد سوم صفحه ۲۰ـ۱۹.

۳۰ـ سیرهٔ جلال‌الدین صفحه ۱۰۷ـ۱۰۲ تاریخ شهاب‌الدین محمد خرندزی صفحه ۶۸ـ۶۵.

۳۱ـ کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۳۵۲ ـ شذرات‌الذهب جلد پنجم صفحه ۹۴ـ مرصادالعباد صفحه ۹.

هیچگاه نتوانست اعتبار پیشین خویش را بدست آورد. نجم‌الدین دایه رازی صاحب مرصادالعباد در مقدمه این کتاب در باب شماره شهادت‌یافتگان ری بدست مغولان چنین نوشته است: (.. از یك شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است، قیاس کرده‌اند که کمابیش، هفتصدهزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته از شهر و ولایت....).

انهدام نواحی غربی و شمال غربی ایران بدست مغولان

اکنون خامه را به لشکریان جبه و سوباتای (سبتای) دو سردار مغول که دامغان و سمنان خواروری را تسخیر کرده و سلطان محمد خوارزمشاه را تا دریای خزر تعاقب کرده بودند معطوف میداریم. هدف بعدی این سپاه مغول شهر قم بود و بهمین جهت همدان در وهله اول از قتل و غارت نجات یافت. لیکن با زنجان و قزوین به فجیع‌ترین وضعی که معمول مغولان خونخوار بود رفتار شد. مردم تبریز در مقابل مبالغ هنگفت و زیادی که دادند از قتل‌وغارت خود را خلاصی بخشیدند. مغولان سپس متوجه صحرای مغان نزدیك به زاویه جنوب غربی دریای خزر گردیدند. آنان برخلاف انتظار متوقف نشدند، بلکه در وسط زمستان به گرجستان شتافتند و با دستجات ترکمان و اکراد، قوای خودشان را تجدید نموده تمامی آن نواحی را با تفلیس بباد غارت دادند، و از آنجا برگشته مراغه را که مقدر بود در آینده پایتخت هولاکوخان در آنجا قرار گیرد محاصره کردند. با این شهر نیز رفتارشان همان رفتاری بود که با سایر شهرها کردند. سران لشکر قصد داشتند که بطرف بغداد سرازیر شوند، خلیفه‌الناصر-الدین‌الله از این خبر هراسان شده در صدد افتاد که نیروئی فراهم آورد، ولی بعلت اینکه حامیان عمده‌اش بدست سن لوئی ربوده شده بودند موفق نگردید. خلاصه صعوبت عبور ازکوهستان گرجستان بغداد را در این موقع از این بلا نجات داد، و مغولان

به همدان برگشتند، و آن وقت سراسر آنرا غارت کرده و از آنجا روانه اردبیل شدند و آن بلد را بباد یغما دادند و بعد به تبریز برگشتند که بار دیگر آنجا را با گرفتن مبالغ هنگفت و زیاد از قتل و غارت معاف داشتند. مغولان مجدد به گرجستان رفتند، در این موقع مغولان دست بحیله جنگی زدند، بدین معنی که شروع به عقب‌نشینی نمودند و قشون گرجستان را به کمینگاهی کشیده و نابود ساختند. بعد از این فتح نمایان آنها به بحر خزر طرف شماخی قرب باکو روآورده و تا دربند را مورد تاخت و تاز و تهاجم قرار دادند. این وحشیان آدم‌خوار به‌این حدود قناعت نکرده و متوجه ماوراءقفقاز شدند و قبچاق‌ها را اخراج کردند، و آنها با حال وحشت و خوف بطرف دانوب فرار کردند. امیران و شاهزادگان مسکو قشونی فراهم آورده و بدفع مهاجمین پرداختند، ولی نزدیك دریای آزوف شکست خوردند، و همه را گرفته اعدام کردند. بدینطریق که آنها را زیر الوار و تخته‌های ضخیم گذارده و روی آنها نشسته به عیش و نوش پرداختند. تمامی بلوکات و نواحی دریای آزوف به تاراج رفت و مغولان بطرف مشرق روانه شده و ولگای علیا را قطع کرده یك لشکر بلغار را شکست دادند، بعد از این اردوکشی و مسافرت جنگی غریب و فوق‌العاده که در طی آن دریای خزر را دور زده بودند، آنها دوباره بقشون اصلی خود در تاتار ملحق گردیدند.

پیش از آنکه به شرح این انهدام و تباهی وحشتناك که ایران شمالی و بلاد و نواحی طرف شمال غربی آن را تحمل کرده پایان دهیم، باید اضافه کرد، همانطور که در ورقهای مربوط به تسخیر ری نوشته شد، دسته‌ای دیگر از مغولان در سال ۶۲۱ هجری ری و ساوه و قم و کاشان و همدان را مورد تهاجم قرار دادند و تمامی سکنه و باقیماندگانی که در حمله اول جان به سلامت در برده بودند قتل‌عام کردند. به شهادت تمام مورخان آن دوره پای مغولان به هر جائی که رسید نفوس آن سرزمین منهدم و زمین آنجا مبدل به صحرا و بیابان گردید. صاحب

تاریخ جهانگشای مینویسد: (یك هزارم نفوس هم جان در نبردند) باز در همان کتاب درج است که: (هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم به عشر آنچه پیش از حمله مغولان بود نخواهد رسید) و این کلمات با همه مبالغاتی که در آن معمولا بکار برده شده روی هم رفته آخرین درجه بیچارگی و فلاکت و بدبختی انسانی را در این حادثه وحشتناك و حیرت‌انگیز نشان میدهد، بطوری که فکرهای محدود ما که نتیجه تمدن عصر حاضر است از درك معنای کامل آنها قاصر میباشد. خوشبختانه قسمتهای جنوب ایران از حادثه مرگبار مغول نجات یافت، و شاید همین پیش آمد مسعود سبب شد که ترمیم و بهبود ایران از این مهلکه‌ها و بلیات و آفات، زیاده از حدی که انتظار میرفت سریع و تند انجام یافت[۳۲].

فتوحات سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در هندوستان

بعد از گذشتن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از رود سند و رهائی از چنگ چنگیزخان مغول، بتدریج چند تن از همراهان او که توانسته بودند بدنبالش بروند به وی پیوستند. سلطان جلال‌الدین ابتدا ناگزیر به اتفاق آنان چند روزی در جنگلهای اطراف سند در حال اختفا بسر برد، تا آنکه پنجاه تن دیگر به او ملحق شدند. مقارن همین احوال جاسوسان به سلطان خبر دادند که عده‌ای هنوز در دو فرسنگی پناهگاه او اجتماع کرده‌اند. سلطان جلال‌الدین به یاران خود دستور داد تا با استفاده از چوب درختهای جنگلی هر کدام یك چوب‌دستی برای خود فراهم سازند، پس از آنکه چوب‌دستی‌ها آماده شد به آن جماعت شبیخون زدند، و عده‌ای از آنان را کشتند و اسلحه و اسب و غنیمت زیاد بدست آوردند. بدین ترتیب کار همراهان سلطان جلال‌الدین رونق گرفت. پس از آن به وی اطلاع رسید که در حدود دو هزار نفر

۳۲ـ تاریخ ایران تألیف سرپرسی‌سایکس ترجمه فخرداعی گیلانی جلد دوم صفحه ۱۲۵ـ۱۲۴.

از هندیان در آن حدود مستقر شده‌اند، سلطان جلال‌الدین فوری برسر آنان تاخت و پس از شکست‌دادن آنان اسلحه و مهمات و چهارپای فراوان بچنگ آورد، خبر ازدیاد قدرت و شوکت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بر اثر غنائمی که بدست آورده بود و جمعیتی که به او پیوسته بودند به زودی در اطراف و اکناف منتشر شد. بهمین مناسبت عده‌ای در حدود پنج شش هزار نفر از جبال بلاله و رکاله قصد وی کردند. سلطان پس از آگاهی براین امر با پانصد نفر همراهان خویش بمقابله آن جماعت شتافت و آنان را شکست داد، در نتیجه این فتح در حدود پنج هزار نفر از سپاهیان گرد سلطان جلال‌الدین جمع شدند و کار او بالا گرفت. هنگامی که خبر نفوذ و قدرت سلطان جلال‌الدین به چنگیزخان مغول رسید لشکری از حدود غزنین بفرماندهی توربای نقشی جهت رفع وی گسیل داشت. جلال‌الدین که میدانست در مقابل سپاه عظیم دشمن تاب مقاومت ندارد، به سرعت عازم دهلی شد و سپاه مغولان نیز با شنیدن این خبر از تعقیب او خودداری کرده و به غزنین بازگشتند. سلطان جلال‌الدین هنگامی که به نزدیك دهلی رسید یکی از بزرگان دربار خود را بنام عین‌الملك نزد شمس‌الدین پادشاه آن ناحیه فرستاد و تقاضای اتحاد برضد مغولان کرد، لیکن شمس‌الدین که صیت فتوحات و شجاعت او را شنیده بود از ترس آنکه مبادا روزی بر متصرفات وی دست یابد، کسی را با تحف و هدایای فراوان نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که در حدود دهلی محلی را به‌او واگذار میکند تا در آنجا اقامت کند. سلطان جلال‌الدین اقامت در آن ناحیه را صلاح ندانست و بحدود بلاله و رکاله برگشت. در این موقع در حدود ده هزار نفر با او بودند، سلطان جلال‌الدین یکی از سرداران خود بنام تاج‌الملك خلج را با سپاهیانی بحوالی کوه جود (یا جودی) روانه کرد، و این سردار از آنجا غنائم بسیار آورد، مقارن همین احوال سلطان رسولی نزد کوکار سنکین یکی دیگر از امیران هند فرستاد و از او دختر خواستگاری کرد، و او نیز این امر را پذیرفت و

دخترش را به ازدواج سلطان درآورد و پسر خویش را با لشکریان فراوان بخدمت او فرستاد. سلطان جلال‌الدین از آن پس کوکار سنکین را ملقب به قتلغ خان کرد. کوکار سنکین با قباجه پادشاه سند سابقه دشمنی داشت، بهمین علت از سلطان تقاضا کرد تا به آن ناحیه لشکرکشی کند سلطان قوائی بفرماندهی اوزبك‌تای بجنگ قباجه، فرستاد، قباجه چون از این موضوع اطلاع یافت با بیست هزار تن سپاهی به کنار سند آمد و اوزبك‌تای با هفت هزار تن لشکر خویش با او روبرو شد. در این جنگ قباجه بسختی شکست خورد و سلطان جلال‌الدین پس از آگاهی بر این امر به اوچه محل جنگ مذکور رفت و غنائم جنگی را بین سپاهیان تقسیم کرد. قباجه پس از واقعه اوچه به مولتان رفت و سلطان جلال‌الدین کسی را نزد وی فرستاد و درخواست کرد که پسر و دختر امین ملك را که به اردوگاه او پناه برده بودند باز پس فرستد، قباجه بشرط آنکه سلطان به متصرفات او لشکر نفرستد، این امر را پذیرفت و علاوه برتسلیم پناهندگان مال فراوانی نیز بخدمت خوارزمشاه فرستاد. سلطان بر اثر سورت گرما نتوانست در اوچه بماند و عازم کوه جود و بلاله و رکاله شد، در ضمن راه قلعه بس راور را محاصره کرد، در اینجا با اینکه سلطان به تیر دشمن مجروح شد قلعه را گشود و ساکنان آنجا را از دم تیغ گذرانید. در همینجا بود که به وی خبر رسید که سپاهیان مغول در تعقیب او هستند، بنابراین ناگزیر آن ناحیه را ترك گفت. چون در موقع مراجعت از بس‌راور می‌بایست از مولتان عبور کند، در این هنگام قباجه بر خلاف پیمان خود بجنگ سلطان شتافت، ولی از وی بسختی شکست خورد. سلطان جلال‌الدین پس از این فتح به اوچه که خبر رسیده بود مردم آنجا طغیان کرده‌اند رفت، و غائله آن ناحیه را خواباند و از فرط عصبانیت شهر را آتش زد. سپس راه سدوستان را در پیش گرفت و حاکم آن ناحیه که از طرف قباجه برگزیده شده بود امیری بنام فخرالدین سالاری وریاست قوای اورالاجین ختائی داشت. اورخان فرمانده مقدمة‌الجیش

سلطان جلال‌الدین در جنگی که اتفاق افتاد لاجین را شکست داد و او را کشت و قلعه سدوستان را محاصره کرد. هنگامی که سلطان جلال‌الدین با طلایه سپاه خویش ملحق شد، فخرالدین سالاری حاکم سدوستان با تضرع وزاری بخدمت رسید وطلب بخشایش کرد. سلطان وی را بخشود و یکماه در آنجا اقامت گزید و حکومت آن محل را به او واگذار کرد. سپس بجانب دبول ودمریله راند.

عزیمت سلطان جلال‌الدین از هندوستان به ایران

در روزهائی که سلطان جلال‌الدین در دبول بسر میبرد خبر یافت که برادرش غیاث‌الدین در اصفهان قوائی تهیه دیده و کار وی بالا گرفته است، لیکن بزرگان و سران لشکر چون سلطان جلال‌الدین را لایق و شایسته سرداری خود و مقابله با مغولان می‌دانند به‌او تمایلی ندارند. از طرف‌دیگر براق حاجب درکرمان شهر جوانشیر (گواشیر - بردشیر - بردسیر) را محاصره کرده است. بهمین علت سلطان جلال‌الدین از طریق مکران عازم‌کرمان گردید. لیکن در مکران بعلت عفونت هوا جمع کثیری از افراد لشکر او مردند. در این موقع براق حاجب که از آمدن سلطان جلال‌الدین به‌کرمان آگاه شده بود به‌استقبال وی شتافت، و دختر خود را پیش‌کش کرد. تا سلطان جلال‌الدین با وی ازدواج کند. سلطان جلال‌الدین مطابق میل او عمل کرد، در این هنگام کوتوال قلعه جواشیر با تحفه‌ها و هدیه‌های فراوان همراه با کلید قلعه بخدمت رسید. سلطان جلال‌الدین بمنظور استمالت از وی به‌قلعه جواشیر رفت و چند روزی درآنجا ماند، ولی بعد در اثر اختلاف با براق حاجب رهسپار شیراز گردید. اتابك سعد ابتدا با او بدرفتاری نمود ولی بعد او را به‌دامادی خود برگزید[۳۳] سلطان جلال‌الدین چند روزی در شیراز ماند و از اتابك سعد خواست تا اتابك مظفرالدین ابوبکر را که در زمان سلطان محمد

۳۳- جهانگشای جوینی جلد دوم صفحه ۱۵۱-۱۵۰.

خوارزمشاه زخمی برپدر زده و محبوس شده بود آزاد کند، و بخدمت بفرستد. اتابك سعد تقاضای سلطان جلال‌الدین‌را پذیرفت و اتابك ابوبکر را باساز و برگ تمام وسپاهی که درخورمقام‌او بود به عقب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که از شیراز به اصفهان رفته بود روانه کرد. هنگامی که سلطان جلال‌الدین به اصفهان رسید، خبر یافت که برادرش غیاث‌الدین به ری رفته است. بنا براین به‌همراه چند تن از سواران برگزیده به ری عزیمت کرد. ولی غیاث‌الدین از ترس برادر مخفی شد و روی نشان نداد ولی با وساطت در نزد مادرش بین آنان اتفاق و همراهی ایجاد شد و غیاث‌الدین‌که در این موقع برمازندران وکومش (سمنان و دامغان و بسطام) حکومت داشت حاضر شد که از سلطان جلال‌الدین متابعت کند.

دوره قدرت و تسلط سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در ایران

با آمدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به‌ایران عموم مردم آواره و بی‌پناه این سرزمین اظهار خوشوقتی و مسرت کردند، و در اندك‌مدت گرد وی جمع شدند. بنابراین در اثر توجه و ابراز علاقه مردم کار حکومت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که در این موقع آخرین پناهگاه و ملجأ ایرانیان ماتمزده بشمار میرفت به‌نحو بسیا رچشمگیری بالا گرفت. بهمین‌مناسبت نورالدین که مقام منشی‌گری وی را پیدا کرده بود قصیده‌ای بدین مطلع سرود:

بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش‌وخرم
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدین

لشکرکشی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به‌بغداد

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرزند دلاور سلطان محمد خوارزمشاه پس از تحکیم مبانی قدرت خود عازم جنگ با خلیفه

ناصر دشمن پدر خود گردید. ظاهراً قصد جلال‌الدین خوارزمشاه از رفتن به بغداد طلب مساعدت از خلیفه عباسی یعنی الناصر-الدین‌الله بود تا بتواند درمقابل هجوم مغول ایستادگی کند. بهمین نظر رسولی بخدمت خلیفه فرستاد و قصد خویش را ابراز داشت، اما خلیفه اعتنائی به پیغام و فرستاده او نکرده و قشتمور یکی از سرداران ترك خود را با بیست‌هزار سپاهی مأمور دفع وی کرد. در همین هنگام کسی را نزد مظفرالدین امیری دیگر که در اردبیل حکومت میکرد فرستاد و خواست تا به‌کمك قشتمور برود. وی نیز ده‌هزار نفر برای این کار آماده ساخت. منظور خلیفه ناصر این بود که دو سردار مزبور سلطان جلال‌الدین را از دوطرف درمیان گیرند. قشتمور که از افراد کم سپاهیان سلطان جلال‌الدین اطلاع یافته بود، تصمیم گرفت قبل از آمدن مظفرالدین کار سلطان جلال‌الدین را یکسره کند. سلطان‌جلال‌الدین با افراد اندك خود درمقابل سپاه دشمن صف‌آرائی کرد. درضمن جمعی از افراد خود را دراطراف و جوانب میدان جنگ پنهان ساخت وخود باپانصدمرد جنگی به‌قلب لشکر قشتمور زد، دو سه بار این عمل را تکرار کرد سپس عقب‌نشینی نمود. لشکریان قشتمور تصور کردند که سلطان هزیمت جسته است، بهمین علت بدنبال او شتافتند. دراین‌موقع سلطان جلال‌الدین ناگهان برگشت و ضمن صدوردستور بیرون آمدن کسانی که درکمین گاهها بودند افراد دشمن را از دو طرف درمیان گرفت، و با ابراز رشادت و شهامت کم‌نظیر سرانجام سپاهیان خلیفه عباسی را شکست‌داده و آنان را منهزم ساخت. سلطان جلال‌الدین تا دروازه-های بغداد به‌تعقیب فراریان شتافت، و جمعی از آنان را کشت و فتح قطعی ازاین راه حاصل نمود. ولی برای گرفتن بغداد تمایلی ازخود نشان نداد. در موقع مراجعت آبادیهای بین راه را سوزاند. دراین هنگام خبر یافت که پیشقراولان مظفرالدین نزدیك میشوند. سلطان جلال‌الدین دستور داد لشکریان باروبنه را کنار گذارند و براه خویش ادامه دهند، و خود با مردانی دلیر درنواحی کوهستانی پنهان شد، لشکریان مظفرالدین بدون توجه به‌مردان سپاه‌سلطان

جلال‌الدین که در اطراف راه کمین کرده بودند به‌راه خود ادامه دادند، سلطان جلال‌الدین با افراد زبده خود ناگهان حمله برد و آنان راشکست داده و متواری ساخت. مظفرالدین را نیز دستگیر کرد، ولی در حق وی احترام روا داشت و او را آزاد ساخت.

تصرف تبریز توسط سلطان جلال‌الدین

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پس از شکست دادن لشکریان خلیفه ناصر و تعاقب آن تا دروازه‌های بغداد، عازم آذربایجان گردید. پس از رسیدن به‌تبریز این شهر را محاصره کرد، اتابك اوزبك والی آنجا که تاب مقاومت در مقابل سلطان جلال‌الدین را نداشت، فراری شد. همسر وی دختر طغرل شاه سلجوقی چون دید مقاومت در مقابل سلطان جلال‌الدین بی‌فایده است امیران و بزرگان شهر را احضار کرد، و گفت بهتر آنست که از سلطان تقاضای صلح کنیم، و تبریز را به‌او واگذاریم، و در عوض تقاضا کنیم هرجا که بخواهیم برویم. امیران این رأی را پسندیدند. در این هنگام همسر اتابك اوزبك پنهانی کسی را نزد سلطان‌جلال‌ـ الدین فرستاد که او حاضر است شهر تبریز را تسلیم کند، وبه نخجوان برود، و در آنجا طبق فتوای علما با وی ازدواج نماید. جلال‌الدین این پیشنهاد را پذیرفت و روز بعد قاضی‌القضاةـ عزالدین (بعضی عمادالدین نوشته‌اند) بخدمت پادشاه رسید و ملتمسات ملکه و بزرگان آذربایجان را باز گفت. پس از آن سلطان جلال‌الدین با احترام تمام به تبریز وارد شد وملکه از تبریز به خوی رفت، تا از آنجا عازم نخجوان گردد (۶۲۳ هجری) بطوریکه نوشته‌اند[۳۴]: هنگامی که اتابك اوزبك بر قصد همسر خود آگاهی یافت چون خود بیمار و رنجور بود، سخت دچار هم وغم گردید و به‌زودی جان سپرد و سلطان جلال‌الدین به‌نخجوان رفت و مراسم زفاف را بجای آورد.

۳۴ـ تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان تألیف عباس پرویز صفحه ۲۴۹.

جنگهای سلطان جلال‌الدین در گرجستان

پس از پایان کار دولت اتابکان آذربایجان و قرارگرفتن متصرفات آنان زیر سلطه و نفوذ سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه، عده‌ای از امیران گرجستان به‌قصد از بین بردن سلطان جلال‌الدین و لشکرکشی به بغداد و برانداختن خلیفه‌عباسی واستقرار حکومت از طرف یکی از جاثلیقان بخلافت، و انتشار آئین مسیح. لشکری در حدود سی هزار تن آماده ساختند. وقتیکه سلطان‌جلال‌الدین از منظور گرجیان‌آگاهی‌یافت، بدون آنکه اززیادی عده دشمن‌هراسی بخود راه دهد آنچه سپاهی در دسترس داشت آماده کرد. و راه گرجستان‌را درپیش‌گرفت وشبانه خودرا به‌محل‌کربی که سپاهیان گرجستان بی‌خبر درآنجاغنوده بودندرساند و به‌آنان شبیخون‌زدوجمع کثیری را کشت و عده‌ای از بزرگان و امیران آنجا را دستگیر ساخت. سلطان جلال‌الدین پس از فتح گرجستان دوتن از امیران گرجی بنام شلوه و ایوابی را با خود به‌تبریز برد، پس از اعلام خبر فتح‌مذکور کسانیکه قصد تمرد داشتند بجای‌خویش‌نشستند و آنهائی که به‌سلطان جلال‌الدین تمایل داشتند به‌او پیوستند. بدین ترتیب عده سپاهیان وی زیاد شدند. سلطان جلال‌الدین برای اینکه در کار لشکرکشی به گرجستان و تصرف نواحی مختلف آن سامان یار ویاوری داشته باشد، چون تصور میکرد شلوه و ایوابی دو تن از امیران گرجی که به‌اسارت او در آمده بودند ممکن است وی را به‌علت‌آشنائی به‌راههای مختلف‌گرجستان کمك‌کنند درباره آنان احترام روا داشت و حکومت اورمیه و مرند و سلماس و اشنو را به‌آنها بخشید و گروهی از سربازان خود را نیز به همراهی آنان به‌گرجستان فرستاد. و خود به‌خوی رفت، و در محل (دون) بقول یاقوت، و نسوی (دوین) به‌آن دو پیوست. سلطان جلال‌الدین در اینجا ملك‌طشت‌دار یکی از بزرگان دربار قیز ملکهٔ گرجستان را به‌عنوان سفیر اعزام داشت و از او خواست تا

اطاعت خود را اعلام دارد. بطوریکه نوشته‌اند[۳۵] هنگامی که طشت‌دار به‌کنار رود کر رسید کشیشی از طرف شلوه به‌نزد او آمد و نقشهٔ مخالفت و جنگ با سلطان جلال‌الدین را پیشنهاد کرد. طبق برنامهٔ مذکور اینطور در نظر گرفته شده بود، که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را در درهٔ مارکاب (مبارك آب) که ناگزیر بود از آنجا عبور کند، دستگیر کنند. لیکن طشت‌دار با نظر کشیش مخالفت کرد و پس از کشتن وی با عجله خود را به‌سلطان جلال‌الدین رساند، و او را از ماجرا مطلع ساخت. سلطان جلال‌الدین برای اطمینان از موضوع مورد بحث دستور داد شلوه و ایوابی و چهل تن از بزرگان و امیران گرجی را که با آنان همدست بودند حاضر کردند، و از ایشان در مورد دست‌یافتن بر تفلیس از دو راهٔ غرس و مارکاب استفسار کرد. شلوه و ایوابی و امیران همراه آنان گفتند راه غرس به‌علت قلعه‌های مستحکمی که دارد دشوار است، و راه مارکاب بهتر است. سلطان پس از استماع این جواب به‌نظر سوءآنان پی‌برد. پس آنگاه بدست خود شلوه را به‌ضرب شمشیر کشت، و دستور داد امیران دیگر را نیز کشتند سپس به‌فرماندهان لشکر گفت: چون گرجی‌ها از آنچه برسر شلوه و ایوابی و همراهان آنان آمده است اطلاع ندارند، بهتر آنست که راه مارکاب را درپیش‌گیریم و قوای حریف را ناگهان از پای درآوریم. پس بهمین‌ترتیب عمل کرد و سرانجام در محل نبدینه (پندپنبه ــ بندیه) برسپاه دشمن فائق آمد و شکستی بزرگ برآنان وارد آورد. سپس به‌شهر لوری رفت و به‌مردم آنجا که قصد تسلیم داشتند، امان داد و از آنجا عازم علیاباد شد، و ساکنان آن ناحیه را نیز از قتل و غارت معاف کرد. بطوریکه نوشته‌اند درهمین‌ایام روزی سلطان جلال‌الدین با چند تن از یاران خود به‌شکار رفت، گرجیان پس از اطلاع براین امر پانصد سوار جهت دستگیر کردن او به‌شکارگاه فرستادند، ولی‌سلطان‌جلال‌الدین آنقدر باآنان‌جنگ کرد تا با رسیدن قوای امدادی از طرف سپاه خود آنان را بکلی از

۳۵ــ تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان تألیف عباس پرویز صفحه ۲۵۰.

بین برد. جلال‌الدین خوارزمشاه پس‌از آن واقعه اورخان را به تفلیس فرستاد و خود در عقب وی رفت و تفلیس را محاصره‌کرد، پس از مدتی محاصره چون کار برتفلیسیان تنگ شد، امان خواستند. جلال‌الدین با قبول آن اموال و خزاین بسیار بچنگ آورد. پس‌آنگاه طاغیان‌را به‌ابخاز (قفقاز) فرستاد و بجای‌صومعه‌های آن دیار مسجدها بنا کرد (سال ۶۲۳ هجری).

خلافت الظاهر بامرالله

خلیفه‌الناصرالدین‌الله سی‌وچهارمین‌خلیفه‌عباسی در رمضان سال ۶۲۲ هجری وفات یافت، وی دو سال قبل از مرگش فلج شده بود، مدت خلافتش ۴۷ سال بطول انجامید. بعد از وفات ناصر فرزندش ابونصر محمد ملقب به‌الظاهر بامرالله به‌خلافت نشست، و لقب متداول امیرالمؤمنین مسلمانان را یافت. ابن‌اثیر از عدل و انصاف و بخشش این خلیفه و رهاکردن زندانیان مطالبی نوشته است. لیکن مدت حکومتش بسیار کوتاه بود، بیش از نه‌ماه خلافت نکرد و در سال ۶۲۳ هجری بدست حاجبش کشته شد.

خلافت مستنصر بالله

بعداز کشته شدن ظاهر بالله پسرش ابوجعفر منصور ملقب به‌المستنصر بالله برمسند خلافت عباسیان تکیه‌زد (۶۲۳ هجری) مرگ چنگیز مغول و همچنین اقدامات سیاسی و آخرین تلاشهای سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در دوره این خلیفه به‌وقوع پیوسته است.

عزیمت سلطان جلال‌الدین به‌کرمان و اصفهان

هنگامی که‌سلطان جلال‌الدین در گرجستان بود، به‌او اطلاع رسید که براق حاجب از کرمان به‌قصد تصرف عراق حرکت کرده است. بنابراین بی‌درنگ با عدهٔ قلیلی از سپاهیان خود که همراه

داشت گرجستان را ترک گفت، و ظرف هفده روز خود را به‌حدود کرمان‌رساند. لیکن براثر سرعت درحرکت عده زیادی ازهمراهان وی تلف شدند، بطوریکه پس از رسیدن به‌آن ناحیه فقط سیصد تن او را همراهی میکردند. براق حاجب پس از آگاهی برآمدن سلطان جلال‌الدین ضمن اظهار اطاعت هدیه‌های فراوان به‌حضورش فرستاد، بدین ترتیب سلطان جلال‌الدین کرمان را به براق حاجب باز گذاشت و عازم اصفهان‌گردید. مردم اصفهان با درنظرگرفتن اینکه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را آخرین پناهگاه فکری و سیاسی خود در هجوم وحشت‌زای مغول میدانستند، استقبال شایان توجهی از وی کردند. کمال‌الدین اسماعیل (خلاق‌المعانی) شاعر شهیر در قصیده‌ای او را چنین ستوده است:

بسیط روی زمین گشت باز آبادان
به‌یمن سیر سپاه خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدیگر همی بحیات
بقیتی که زانسان بماند و از حیوان
زباغ سلطنت، این یك نهال سر بکشید
که برگ اوهمه‌عدل استو باراو احسان
برای بندگی درگهش دگر باره
ز سر گرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیی دین منکبرنی آن شاهی
که ایزدش بسزا کرد برجهان سلطان
تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
تو برگرفتی ناقوس را زجای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان

عزیمت سلطان جلال‌الدین به‌آذربایجان

هنگامی که سلطان جلال‌الدین در اصفهان بسر میبرد خبر

یافت که بلدرجی که سلطان او را به‌عنوان قائم‌مقام خود در تفلیس گمارده بود، توسط گرجیان که پس ازآمدن او دوباره برتفلیس دست یافته بودند، از شهر مزبور رانده شده و ناگزیر به‌تبریز رفته است. همچنین ملك اشرف امیرشام حاجب علی را با لشکریان زیاد به‌اخلاط فرستاده و اوبرآن شهردست یافته، ومردم گرجستان‌مسجدهائی‌راکه سلطان‌جلال‌الدین بجای صومعه‌هاساخته بود، با خاك یکسان کرده‌اند. بهمین مناسبت سلطان جلال‌الدین عازم آذربایجان گردید. پس از ورود به‌آن سرزمین گروه زیادی از مردم اخلاط را به‌قتل رسانید. ولی اهالی شهر مذکور برضد لشکریان وی قیام کردند و آنان را از شهر بیرون راندند.

برگشتن چنگیزخان به‌تاتار

چنگیزخان مغول قبل از اینکه از هند بطرف شمال حرکت کند فرمان داد که اسیران مقدار بسیار زیادی برنج برای مصرف قشون پاك‌کنند، بعد از اینکه آن تیره‌بختان از اینکار فارغ‌شدند، همهٔ آنها را به‌قتل‌رسانیدند. او در ابتدا تصمیم داشت‌که از راه تبت به‌تاتار برگردد، ولی هنگامی که از مشکلات آن راه باخبرشد از تصمیمی که گرفته بود منصرف گردید، و دوباره ازهندوکش عبور کرد، وبالاخره به‌بخارا رسید. در اینحال از اصول عقاید اسلام اطلاع حاصل نمود، و حکم کرد خطبه بنام شخص او بخوانند. وی در حدود یکسال بدون فعالیت در آسیای مرکزی توقف کرد و بعد آهسته به‌سرزمین خود برگشت و در سال ۶۲۲ هجری به‌زادگاه خویش رسید[۳۶].

مرگ چنگیزخان مغول

بطوریکه نوشته‌اند، آخرین لشکرکشی چنگیزخان حمله و

۳۶ـ تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس ترجمه فخرداعی گیلانی جلد دوم صفحه ۱۲۶.

هجوم به‌ولایت تانگوت واقع در شمال تبت بوده است که پس از جنگ بزرگی پادشاه آنجا مغلوب و کشورش بباد غارت رفت. این فاتح بزرگ بعداز این واقعه حس کرد که مرگش نزدیك شده، بنابراین اوگتای سومین فرزندش را جانشین خود اعلام نمود، و به‌فرزندانش نصیحت داد که از نزاع و جدال‌داخلی احترازجویند و بالاخره در ۶۶ سالگی مرد و جهانی را از وحشت و عذاب راحت و آسایش بخشید (۶۲۴ هجری) لاشه‌اش را به‌محل اردوی اوحمل کردند و برای جلوگیری از شایعه فوتش سربازان، هرکه را در اثنای راه دیدند بقتل رسانیدند. بدین‌ترتیب چنگیزخان از میان یك رودخانهٔ خون عبور کرده وارد خانه قبر گردید. وی زیاده از هرفاتح جنگجوئی که نام آنها را تاریخ ضبط نموده قتل نفوس کرده و وسیع‌ترین‌ممالك و بلاد را باقهر وغضب وکشتار و غارت بی‌رحمانه گشوده است. بهمین‌جهت او را بزرگترین سفاك تاریخ باید نام نهاد.

جنگ سلطان جلال‌الدین با مغولان در اصفهان

در روزهائی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در تفلیس بسر میبرد خبر یافت که دو تن از سرداران مغول بنام نایماس و ناینال با لشکری بیرون از حساب به‌سوی اصفهان سرازیر شده‌اند. سلطان جلال‌الدین بمنظور جنگ و مقابله با لشکر مغول از تفلیس به‌تبریز رفت، و سپس عازم اصفهان شد. در بین راه جمعیت زیادی به‌او پیوستند، در این موقع برادرش غیاث‌الدین نیز با او همراه بود. پس از رسیدن به‌حوالی اصفهان جنگ بین دو طرف درگرفت، ولی در اثنای جنگ غیاث‌الدین برادرسلطان جلال‌الدین به‌اتفاق ایلچی پهلوان از صحنه کارزار فرار کرد، و برادر دلاور خود را در مقابل انبوه دشمن تنها گذاشت. سلطان جلال‌الدین پس از آگاهی براین امر با رشادت و شهامت کم‌نظیر به‌جنگ ادامه داد، ولی بعلت زیادی افراد سپاه دشمن یکه و تنها

در میان آنان محاصره شد. تجسم صحنه شجاعت و دلاوری این فرزند نام‌آور وطن در چنین موقعیت خطیر و حیاتی بی‌اندازه تحسین‌انگیز و غیرقابل توصیف است، زیرا وی با بکار بستن شیوه‌های جنگی سرانجام از مهلکه رهائی یافت، و بسوی لرستان شتافت. لشکریان متفرق شده سلطان جلال‌الدین پس‌از آگاهی بر خط عبور وی بدنبالش شتافتند، و بتدریج به‌او ملحق شدند. در این موقع در اصفهان انتشار یافت که سلطان جلال‌الدین در جنگ کشته شده است ،ولی پس از آنکه مغولان از طریق ری و کومش (سمنان. دامغان. شاهرود. بسطام) و نیشابور به‌خراسان و ماوراءالنهر مراجعت کردند، وی به‌اصفهان برگشت. مردم اصفهان از دیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که با آن رشادت و شهامت کم نظیر از دست مغولان خونخوار رهائی یافته و هم اکنون سالم و سلامت بود، بسیار خوشحال شدند، و مقدم او را گرامی داشتند. بعداز واقعه مذکورجلال‌الدین‌خوارزمشاه افرادی را که از میدان جنگ گریخته و در آن موقع به‌اصفهان برگشته بودند به قتل رسانید، و آنهائی را که در میدان جنگ پافشاری کرده و شهامت بخرج داده بودند به‌دریافت پاداش و درجه‌نظامی مفتخر کرد.

آخرین لشکرکشی جلال‌الدین خوارزمشاه به‌گرجستان

اقدامات چشم‌گیر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در ایران مرکزی بویژه در آذربایجان موجب نگرانی خاطر پادشاهان ارمنستان و شام و روم گردید. بنابراین بفکر چاره افتادند وبهتر آن دیدندکه بر ضد او باهم‌متحدشوند. پس ازمذاکره و تبادل نظر سپاهی عظیم فراهم کردند. در ضمن لشکریان آلان و گرجستان و لکزی و قفچاق و ابخاز (قفقاز) نیز به‌آنان پیوستند. سلطان جلال‌الدین پس از آگاهی براتحاد مذکور برای مقابله و درهم شکستن قدرت متحدان مورد بحث به‌آذربایجان تاخت و باوجود

قلت سپاهیان هراسی بخود راه نداده تا محل مندور پیشروی کرد. بطوریکه جوینی نوشته است[۳۷]: سلطان جلال‌الدین بمنظور مشاهده کیفیت صف‌آرائی دشمن و اطلاع برعده آنان بربالای تپه‌ای رفت وملاحظه کرد که در حدود بیست‌هزار نفر ازقفچاقیان‌در میدان نبرد حضور دارند. پس یکی از سرداران خویش بنام قشقر را (یکتانان و قدری نمك بدو داد و نزدیك قفچاقیان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتیکه ایشان را مقید و مذال کرده بود و سلطان بلطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیك پدر شفیع شده یاد داد، و گفت اکنون در روی من قضای آن حق را شمشیر میکشید) قفچاقیان با این پیغام شرمگین شدند و دست از جنگ برداشتند و مراجعت کردند. سپس کسی را نزد ایوایی فرمانده گرجستانیها فرستاد، و گفت سپاهیان هردوطرف خسته و کوفته هستند، بهتر آنست امروز را بجنگ مردامرد بپردازیم و روز بعد نبرد قطعی را آغازکنیم. ایوایی این رأی را پسندید و پنج بار پنج‌تن از پهلوانان دلیر گرجی را روانه میدان کرد و شاه متنکر وارد صحنه جنگ شد و یك یك آنان را بخاك هلاك انداخت. با ملاحظه این شجاعت و شهامت بیم و هراس بر قوای دشمن مستولی شد. در این هنگام سلطان جلال‌الدین اغتنام فرصت کرد و فرمان حمله به‌سپاه دشمن را صادر کرد، سپاهیان وی در مدتی کم، کارلشکریان حریف را که عده آنان بسیار زیاد بود ساختند، وغنیمت‌های فراوان بدست آوردند (۶۲۵ هجری).

فتح اخلاط بدست سلطان جلال‌الدین

پس از جنگ با سپاه ایوایی فرمانده گرجستانیان به شرحی که گذشت، سلطان جلال‌الدین متوجه شهر اخلاط‌گردید. همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد سلطان جلال‌الدین در موقع آگاهی برخبر سرکشی براق حاجب در کرمان دست از

۳۷ـ جهانگشای جوینی صفحه ۱۷۲.

محاصره شهر اخلاط برداشت، و به‌سوی کرمان رفت. در این فرصت مردم اخلاط برج و باروی آن‌شهر را بیش از پیش مستحکم کردند. سلطان جلال‌الدین پس از فراغت از کار کرمان و اصفهان برای بار دوم بمنظور تسخیر شهر اخلاط به‌آنجا لشکر کشید. امیران گردن‌کش این شهر در مقابل پیغام سلطان جلال‌الدین‌مبنی براظهار اطاعت رضا ندادند، و کار به‌مقابله و مقاتله کشید. محاصرهٔ شهر اخلاط از طرف سلطان جلال‌الدین ده ماه بطول انجامید در اثر شدت عمل سلطان جلال‌الدین در کار محاصره و عدم وصول خواربار و آذوقه به‌داخل شهر قحط و غلا در آنجا بروز کرد. بهمین علت‌سرانجام مقاومت مردم شهر اخلاط درهم شکست، و سلطان جلال‌الدین آن شهر را متصرف شد. و به‌قتل‌عام مردم آنجا مبادرت کرد. در این موقع مجیرالدین حاکم اخلاط به نزد سلطان آمد، و طلب بخشودگی کرد. وی همچنین درخواست نمود که مملوك او عزیزالدین ایبك نیز مورد عفو قرار گیرد. سلطان جلال‌الدین آنان را بخشید. بطوریکه نوشته‌اند از خزانه ملك اشرف صاحب اخلاط مال فراوان بچنگ سلطان درآمد، و نورالدین منشی فتح نامه‌ای در این خصوص نوشت، و به‌اطراف و اکناف فرستاده شد.

فرمانروائی اوگتای قاآن

چنگیزخان مغول امپراطوری عظیمی را که بنیان نهاده بود، بین چهار پسر خود تقسیم کرد، و پسر سومش اوگتای خاقان (قاآن) یعنی خان اعظم تعیین گردید. دوسال بعد از مرگ چنگیزخان یعنی در سال ۶۲۶ هجری شورائی از بزرگان به‌ریاست اوگتای قاآن تشکیل گردید و تصمیم گرفته شد که برای خاتمه دادن به‌عملیات کشورگشائی، سه اردو تهیه و هرکدام به‌طرفی فرستاده شوند. اول از همه نسبت به‌اعزام یك اردوی سی‌هزار نفری تحت فرماندهی جرماغون جهت حمله به‌سلطان جلال‌الدین

خوارزمشاه و سرکوبی قطعی او به‌ایران اقدام گردید.

توافق سلطان جلال‌الدین با خلیفه عباسی

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۶ هجری با خلیفه عباسی صلح کرد. عهدنامه‌ای نیز در این مورد تنظیم گردید، و قرار براین شد که نام خلیفه را در ولایات ایران که از خطبه‌حذف شده بود، دوباره ذکر نمایند و خلیفه هم در عوض به‌اوخاقان و شاهنشاه لقب داده و در نوشته‌ها نیز بدین لقب از وی یاد کند.

ناکامی سلطان جلال‌الدین در جنگ با پادشاه روم

پس از فتح گرجستان و تسخیر قلعه اخلاط بدست سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، رعب و هراس او سخت در دلها نشست. بهمین جهت پادشاهان روم و شام تحفه‌ها و هدیه‌هائی نزد وی فرستادند. سلطان جلال‌الدین از اخلاط به‌ملازجرد و از آنجا به خرتبرت رفت، و والی ارز روم را که جهت فرستادن آذوقه و علوفه درموقع محاصره اخلاط برای سلطان جلال‌الدین مورد غضب و دشمنی علاءالدین و ملوك حلب و شام واقع شده بود، موردمحبت و کرامت خویش قرار داد، و ضمن راه با شش هزار تن از لشکریان که به‌شام میرفتند برخورد کرد، و آنان را از میان بر-داشت. مقارن این احوال ملك اشرف پادشاه شام و سلطان روم‌که بمنظور مقابله با سلطان جلال‌الدین به‌هم پیوسته بودند، درمقابل سلطان جلال‌الدین ظاهر شدند، و به‌صف‌آرائی جنگی پرداختند. دراین‌هنگام سلطان‌جلال‌الدین که تصمیم به مقابله‌و مبارزه‌داشت، در حین سوار شدن براسب دچار ضعف و ناتوانی شدید گردید، و در نتیجه اسبش بدون راکب بین سپاهیان ظاهر شد. در این موقع افراد سپاه او بتصور اینکه سلطان جلال‌الدین فرار کرده است، آنان نیز رو به‌هزیمت نهادند. بهمین علت سلطان جلال‌الدین

ناگزیر به‌اخلاط برگشت و از آنجا با جماعتی به‌خوی رفت، و برادران ملک‌اشرف را که در اسارت او بودند با احترام بازگرداند و به‌شفاعت المستنصر بالله خلیفه عباسی امیرنقی‌الدین را آزاد ساخت.

آخرین تلاشهای سلطان جلال‌الدین در برابر مغولان

هنگامی که سلطان جلال‌الدین در خوی بسر میبرد، خبر یافت که جرماغون سردار سپاه اعزامی از تاتار از رود آمویه گذشته و به‌تعقیب وی می‌آید. در اینجا با اخذ تصمیم قطعی و یکسره کردن کار مقابله و جنگ وگریز، افراد حرم خود را به‌قلعه کیران (شهری بین تبریز و بیلقان) فرستاد وشمس‌الدین بلدرجی‌وزیر[۳۸] را به‌محافظت آنان گماشت. سپس خود راه تبریز را در پیش گرفت و از روم و شام و حلب جهت مقابله با مغول درخواست کمک کرد. لیکن به‌این تقاضای وی هیچگونه پاسخ مساعدی داده نشد، در این گیرودار افراد سپاه مغول که در تعقیب سلطان جلال‌الدین بودند به‌سراب آذربایجان رسیدند، سلطان جلال‌الدین شبانه به سوی محلی در حوالی اردبیل و خلخال بنام بشکین (پشکین ــ مشکین) رفت و روز بعد مخفیانه رهسپار موغان گردید، سپس بجانب کوهستان قبان کوچید. مغولان که در تعقیب وی می‌ــ شتافتند، وقتی که به‌موغان رسیدند، بجای افراد سپاه بارو بنه لشکریان سلطان جلال‌الدین را که در آنجا مانده بود دیدند، دست از تعقیب وی برداشتند، و برگشتند. بدین ترتیب سلطان جلال‌ــ الدین‌خوارزمشاه‌زمستان‌سال۶۲۸ هجری‌رادرارومیه‌واشنوگذراند، در این میان شرف‌الملک بلدرجی وزیر را تهمت زدند که از غیبت سلطان استفاده کرده و با حرم او روابط نامشروع برقرار ساخته است. با شنیدن این اتهام سلطان جلال‌الدین سخت درغضب‌شد و شرف‌الملک (شرف‌الدین یا شمس‌الدین) وزیر را کشت، و سپس

۳۸ــ شرف‌الدین و شرف‌الملک نیز نوشته‌اند.

عازم دیار بکر شد، و از آنجا به‌آذربایجان رفت. در آنجا یارانش خبر دادند که اثری از سپاه مغول نیست. بهمین مناسبت سلطان جلال‌الدین ازدشمن غافل‌گردیده با همراهان خویش به عیش و عشرت و باده‌گساری مشغول‌شد. روزهاو شبهابدین منوال‌گذشت، تااینکه شبی لشکریان مغول به‌فرماندهی نایماس به‌خیمه‌سلطان جلال‌الدین رسیدند. در این موقع اورخان که از آمدن سپاه مغول آگاه شده بود سلطان را از خواب بیدار کرد، بدین‌ترتیب او توانست با عجله به‌اتفاق چند تن از یاران خود از آنجا فرار کند. مغولان پس از روبرو شدن با این صحنه اعیان و اشراف سپاه او را از دم تیغ گذراندند[۳۹] (۶۲۸ هجری) بعد از واقعه مذکور سلطان جلال-الدین نقشی که داشت نقش یکنفر فراری بود و با لشکر مغول که سرکرده آن در صدد دستگیری وی بود، دیگر نمیتوانست‌مواجه گردد. وی تا یك مدت گنجه را در دست داشت و بعداز چندین‌دفعه که از چنگ مغولان بسلامت جسته و جان مفت بدر برد، سرانجام بدست یکنفر از ایل کرد که در پی لخت کردن فراریان بود، و یا به‌لباسهای قیمتی وی طمع داشت کشته شد. محل‌کشته‌شدن سلطان جلال‌الدین را در (آمد) نوشته‌اند. گویند آن کردی که او راکشته بودنمی‌دانست چه‌کسی را از میان برداشته،حاکم آمد وقتی براین خیانت اطلاع یافت، از فرط غضب کلیه مسببین این واقعه شوم را به‌قتل‌رسانید. برخی ازمحققان نوشته‌اندکه سلطان جلال‌الدین سالها در لباس درویشان در شهرهای مختلف ایران بسر برده، و سرانجام به‌مرگ طبیعی از جهان درگذشته است. بهرحال به ترتیبی که گذشت حیات یکی از شجاع‌ترین و متهورترین و جسورترین سربازان نامی ایران‌خاتمه یافت. برخی ازمحققان‌درباره این‌سربازنام‌آورملی ایران‌چنین اظهارنظرکرده‌اند[۴۰]: (جلال‌الدین مردی بود واجد شجاعت و تهور شخصی عظیم و جنگاوری بود

۳۹ـ تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان تألیف عباس پرویز صفحه ۲۵۶.

۴۰ـ تاریخ ایران ازدوران باستان تا پایان سده هیجدهم تألیف پنج تن ازدانشمندان روس ترجمه کریم کشاورز جلد دوم صفحه ۳۶۰.

نیرومند و دشمن‌سازش و آشتی، ولی فاقد صفات ضروری یك رجل سیاسی بود. بجای اینکه بکوشد اتحادیه‌ای از دولتهای قفقاز و آسیای مقدم تأسیس کند تا مشترکاً با امپراطوری چنگیزخان مبارزه کنند برعکس چون مایل بود پایگاه ارضی این مبارزه را توسعه دهد خود به‌کشورگشائی پرداخت. وی در مدت شش سال (از سال ۶۲۲ تا ۶۲۹ هجری) لاینقطع جنگید، آذربایجان را تصرف کرد. اخلاط را مسخر ساخت. با خلیفه بغداد وارد جنگ شد. کوشید تا گرجستان و ارمنستان را تابع خویش سازد. اقامت وی‌در قفقاز باغارت بلاد وقصبات توأم بود. تفلیس که بحمله مسخر شد دستخوش نهب و غارت وحشتناکی گشت. جلال‌الدین را گروه حاکمه یاری نکرد، و وی بر اثر نظر تنگی طبقاتی خویش نخواست بمردم تکیه کند و حال آنکه در میان آنان بویژه قشرهای پائین مردم شهری (همانطور که در اصفهان دیدیم) اشتیاق بمبارزه علیه مغولان فاتح بمراتب شدیدتر از تمایل فئودالها و بازرگانان بزرگ بود) بهرحال وجود سلطان جلال‌الدین در این دوره‌ظلمانی آنطور که در تاریخ یاد شده است مانند یك شهاب ثاقب بود که در آسمان تیره ایران زمین لحظه‌ای درخشید و سپس به‌خاموشی گرائید.

اوضاع کرمان در حمله مغول

همانطور که در ورقهای پیش در این تألیف نوشته شد، فارس و لرستان در این تاریخ بدست امیران مستقلی که بنام اتابك خوانده میشدند اداره می‌گردید. البته با سیاست عاقلانه که در مقابل مغولان پیش گرفتند و از در اطاعت درآمدند سرانجام آن استانها از آسیب حمله وحشت‌زای مغول محفوظ ماند. لیکن کرمان اگرچه دوردست بودن این‌استان آنرا مانند فارس از حمله‌مغول بر-کنار داشت، اما بموجب شرحی که در ورقهای گذشته این کتاب به‌تفصیل نوشته شد چندبار پایکوب سم ستوران‌غزان درنده طبع

واقع‌شده و ویران گردیده‌بود، و بعد امیران(ایك) یا ملوك‌شبانکاره برای مدت کمی برآنجا استیلا یافتند. لیکن در سال ۶۰۰ هجری قشونی از فارس آن ایالت را گرفت و کمی از این واقعه گذشت. سرزمین مزبور که بکلی از هستی ساقط شده بود، تحت‌تصرف یکنفر عامل و فرماندار و فرستاده‌ای از اتابك فارس رو به‌بهبود و عمران و آبادی را نهاده بود که یك قوه تازه‌نفس در وجود شخصی بنام خواجه رضی‌الدین زوزنی با لشکری از خوارزم در این صحنه پدیدار شد، و آنچه را که سایر نیروهای مهاجم باقی گذارده بودند، یکسره نابود کرد. در آخر حکمران فارس شاید بواسطه ارتباط و مناسبات حسنه‌شان با دربار اعظم خوارزم‌قشون خود را بیرون برده و رضی‌الدین بعد از حوادث و سوانح چندی مالك آن دیار گردید. بعد از مرگ وی پسرش ملك‌شجاع‌الدین بجای او قرار گرفت. همانطور که قبلا نیز نوشته شد در این موقع یك شخصیت جدیدی که عبارت از براق حاجب باشد، در کرمان پدید آمد. این مرد قبلا در دستگاه قراختائیان دارای شغل و مقام بود و بعد به‌دربار خوارزم رفت، و خوارزمشاه برمقام و منزلتش افزود. وی به‌همراهی یك عده از امیران‌خوارزم بمنظور ملحق‌شدن به‌سلطان جلال‌الدین به‌هند عزیمت نمود، و ملك شجاع‌الدین بخیال غارت سرراه آنها را گرفت. ولی در این معرکه شکست خورد و به قتل رسید. براق حاجب عدم استفاده از این موقعیت را برخلاف عقل دانست، بنابراین با کمك فوق‌العاده سلطان جلال‌الدین برآن ولایت استیلا یافت، و شالودهٔ سلسله قراختائیان کرمان را ریخت. براق حاجب جان پادشاه خود را مورد سوءقصد قرار داد، و غیاث‌الدین را نیز دستگیر کرد، و بدارآویخت. این حادثه‌جوی دورووبی وفا، ولی کامیاب باوجود حیات سلطان جلال‌الدین ولینعمت خود با مغولان ارتباط پیدا کرد، و پنهانی به‌جلب مساعدت ومعاضدت آنان پرداخت. بنابراین اوگتای قاآن (خاقان) نه‌فقط او را به مقامی که داشت ابقا کرد، بلکه لقب قتلغ‌خان را به‌او اعطا نمود.

اوضاع نواحی شمال شرقی ایران بعداز چنگیز

هنگامی که جرماغون از طرف اوگتای بمنظور تعقیب و جنگ با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به‌ایران اعزام گردید به فرماندار خوارزم که یکی از سرداران مغول و موسوم به‌چنتمور بود، دستور رسید که با او در اشغال خراسان همکاری و اتفاق کند. نتیجه این شد که نواحی یا اماکن و نقاطی که در گذشته از خرابی کامل مصون مانده بودند، در آن موقع تمام آنها به‌ترتیب به‌غارت رفته و کلیه ویران و خالی از سکنه گردیدند. این عملیات البته تا یك چند بواسطه وجود دونفر از سرداران جنگاور سلطان جلال‌الدین که از کوههای شمال نیشابور به جنگهای پارتیزانی اشتغال داشتند مشکل بود. ولی متأسفانه آنها هم در آخر کار پس از تلاشهای فوق‌العاده و طاقت‌فرسا سرانجام بعلت تنهائی و نرسیدن کمك از دیگر نواحی ایران در نزدیکی سبزوار در پایان پیکاری که سه‌روز دوام داشت و مغولان در آن دوهزار نفر تلفات دادند، شکست خوردند. و مانع و اشکالی که برای مغولان در این ناحیه وجود داشت از میان رفت. چنتموز در سال ۶۳۲ هجری مرد و دبیرش گرگوز بجای او منصوب گردید. بطوریکه نوشته‌اند این مرد که نهایت درجه لایق و کاردان بود به‌اداره و انتظام امور پرداخت و از عملیات ناروا و عوارض جابرانه و خیلی سخت که دهقانان بدبخت زیر فشار آن خرد و تباه میشدند جلوگیری کرد. وی پس ازآنکه خود را پیش اوگتای قاآن از افترا و تهمت‌هائی که به‌او زده بودند مبرا کرد. حکومت تمامی ولایات غربی سیحون را یافت و توانست کلیه این نواحی را ازعملیات بی‌رویه وتعدیات و مظالم خانه‌برانداز عمال و افسران جرماغون خلاصی بخشد. گرگوز طوس را مقر حکومت خویش قرار داد. در آنجا پنجاه خانه مسکون باقیمانده بود. لیکن اشراف و رجال ایرانی فوری درجوار او به‌خرید زمین و ساختن مسکن و منازل پرداختند. ولی بعداز مرگ اوگتای قاآن بیوه‌اش برای تغییر و توقیف این مأمورکافی

و شایسته ارغون را به‌حکومت نواحی شمال شرقی ایران منصوب کرد. پس از انتصاب ارغون به‌حکومت نواحی مذکور گرگوز مورد تعقیب قرار گرفت و پس ازدستگیرشدن باوضع بسیار فجیعی کشته شد. برای کشتن گرگوز حکم گردید که حلق و دهانش را با فشار از خاك انباشتند تا آنکه خفه شد. در حکومت ارغون مالیاتهائی که در ابتدا بانظر مترجم مسلمانش‌گرفته میشد فوق‌العاده سخت و غیرقابل تحمل بود. جوینی در ضمن بیان احوال شرف‌الدین خوارزمی که از جانب ارغون حکومت خراسان را داشته در وقایع سال ۶۴۲ هجری چنین آورده است: (شرف‌الدین از ری کوچ کرد و در مقدمه کس فرستاد و مالی برارباب دامغان حکم کرد. بیش از طاقت ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را به‌سینه و پای می‌آویختند تاکار به‌عجز واضطرار رسید. به‌ملاحده توسل جستند و دامغان بدیشان دادند و ملاحده بدامغان آمدند و جمعیرا بکشتند و اکثرآنانرا بقلعه گردکوه بردند و آب برحصار بستند و باره آن‌را باکوچه یکسان کردند، و غله کشتند و همچنین دیه و خانه‌ها را ویران کردند و آمل و استرآباد و کبود جامه هم بر این منوال بود)[۴۱].

مستعصم‌بالله آخرین خلیفه عباسی

مستنصر سی‌وششمین خلیفه عباسی در روز دهم جمادی‌الاخر سال ۶۴۰ هجری جهان را بدرود گفت. پس از او فرزندش ابو‌احمد عبدالله ملقب به‌المستعصم‌بالله بخلافت نشست. بطوریکه نوشته‌اند[۴۲] این خلیفه تدبیر متصرفات خلافت عباسیان را به‌عهده ابوطالب‌محمد بن علی بن‌محمد معروف به مؤیدالدین علقمی قمی واگذاشت و خود مشغول کبوتربازی ولهوولعب و لذت و طرب

۴۱ـ تاریخ قومس تألیف رفیع صفحه۱۲۴.

۴۲ـ تتمة‌المنتهی تألیف شیخ‌عباس قمی‌صفحه ۳۷۳.

شد، و هم در آن ایام ابوبکر پسر مستعصم برمحله کرخ بغداد که مسکن شیعیان بود غارت آورد و جماعتی بسیار از سادات را اسیر کرد و بقولی هزار دختر از علویه و غیر ایشان به‌غارت برد. لاجرم مؤیدالدین وزیر علقمی درصدد زوال دولت بنی‌عباس برآمد، و خواست تا مگر یکی از اولاد امیرالمؤمنین (ع) را سلطان کند. شرح اقدامات سیاسی مؤالدین وزیر علقمی قمی که یکی از ایرانیان علاقمند به‌وطن و معتقد به‌مذهب شیعه که آئین مورد احترام و تصویبی ایرانیان اندیشمند بود، در ورقهای آیندهٔ این تألیف خواهد آمد.

فرمانروائی علاءالدین محمد درالموت

بطوریکه از وقایع تاریخی این دوران استنباط میگردد متأسفانه سران اسماعیلیان ایران پس از مدتی حکومت چون به‌اراضی وسیعی دست یافتند، برعکس آرمان مقدس ملی اولیه فرقه خود که هدف اصلی آنان محسوب میشد، به‌مرور خود به فئودال مبدل شدند. از نیمه دوم قرن ششم هجری دو گروه در میان اسماعیلیان ایران پدید آمد، یکی از آنها ظاهراً نماینده اشراف و گروه دیگر نمایندهٔ قشرهای پائین آن فرقه بود. بطوریکه دیدیم حسن دوم فرزند محمد پسر کیابزرگ امید که از سال ۵۵۸ هجری در الموت حکومت کرد، یعنی سومین کسی که بعداز ۵۶۲ حسن صباح قیامگر پرشور و مؤسس واقعی فرقه اسماعیلیان زمام امور را بدست گرفته بود کوشید تا برگروه‌دوم یعنی قشرهای پائین تکیه‌کند، ولی چنانکه دیدیم درزمان فرمانروائی جلال‌الدین حسن نومسلمان سران این فرقه برای حفظ ثروت و اراضی و قلعه‌ها و امتیازات خویش ادامهٔ تلقین تعالیم مربوط به‌نزدیکی آخر الزمان را مصلحت ندانستند. بهمین جهت کوشیدند تا با فئودالهای سنی ایران نزدیك شوند، و در نتیجه توده مردم را مهار کنند. جلال‌الدین حسن (حسن سوم) فرزند و جانشین محمد

دوم نماینده و مبین این روحیه بود. در زمان فرمانروائی جلال‌الدین حسن نومسلمان مبارزه داخلی در فرقه مزبور بصورت بسیار حادی درآمد. ادامه کار این اختلاف بجائی رسیدکه سرانجام جلال‌الدین حسن را در سال ۶۱۸ هجری زهر خوراندند. پس‌از مرگ حسن سوم فرزندش علاءالدین محمد به‌فرمانروائی دولت اسماعیلیان ایران رسید. با آغاز حکومت وی تعالیم اسماعیلی مجدداً احیا گردید. محمد سوم فرزند وجانشین حسن سوم در دوره فرمانروائی خود سلطنت میکرد، نه حکومت. وی در کاخ خویش نشسته و در را برروی خود بسته بود. بهمین جهت هردو گروه رقیب می‌کوشیدند از طرف او و به‌نام او عمل کنند. سران اشراف مسلك فرقه، که می‌خواستند قلعه‌ها و زمینها را از دست ندهند، آمادهٔ فرمانبرداری از فاتحان مغول بودند. اما افراد عادی فرقه از جهاد با مغولان طرفداری میکردند، علاءالدین محمد در سال۱۲۳۸ میلادی‌مطابق با سال ۶۳۶ هجری‌هیئتی به‌عنوان‌سفارت به‌اروپافرستاد، تا از آنجا برای‌دفع‌مغول کمك بگیرد. لیکن بنا بگفته ماتیوپاریس، با نمایندگان مزبور با کمال سردی و بی‌اعتنائی رفتار شد، و پیشنهادهای آنان رد گردید. وی مأموری نیز به دربار هنری سوم پادشاه انگلستان اعزام داشت، و برای دفاع از طریقه اسماعیلی یاری خواست. ولی اسقف منچسترکه این خبر را شنید، شرحی به‌قرار زیر بیان نمود: (بگذارید این سگان همدیگر را بدرند ونسل هم‌را کاملا براندازند، آنوقت بطوریکه خواهیم‌دید برخرابه‌های بلاد ایشان بنیان‌آئین عمومی کاتولیك را پی‌بگذاریم در آن‌صورت دنیا یك چوپان و یك گله بیش نخواهد داشت)[۴۳].

مأموریت مهم هولاکوخان مغول در ایران

بعد از مرگ اوگتای قاآن فرزندش کیوك‌خان مدت یکسال حکومت کرد. بعد از کیوك‌خان منگو پسر تولی‌خان پسر چنگیز-

۴۳ـ تاریخ‌ایران‌تألیف سرپرسی‌سایکس انگلیسی ترجمه فخرداعی گیلانی جلددوم صفحه ۱۴۴.

خان به‌قاآنی دولت بزرگ مغول انتخاب شد. پس از جلوس منگو تصمیم به‌دواردو کشی بزرگ گرفته شد که یکی به‌ریاست برادر وسطی اوقوبیلای به‌چین فرستاده شود، وآن دیگر تحت فرماندهی برادر کوچکترش هولاکوخان‌که بعدها سلسله ایلخانان را تأسیس کرد، به‌ایران اعزام‌گردد. بدین ترتیب هولاکوخان در سال ۶۵۰ هجری با سپاه زبده چنگیزی و جماعتی از استادان چرخ‌انداز و نفت‌انداز چینی از قراقروم به‌سوی مأموریت خود روانه گردید. وی دستور داشت که ملاحده (اسماعیلیان) را قلع و قمع کرده و نیز خلافت عباسیان را براندازد. این شاهزادهٔ مغول زیاده از حد معمول به تأنی و آهستگی راه پیمود تا بعد از سه سال ونیم طی طریق به‌حدودمأموریت خودرسید. درکش. ارغون به‌رسم اطاعت بخدمت هولاکوخان رسید و عطاملك جوینی مورخ راکه همراهش بود به‌او معرفی کرد، که در خدمت خان باشد. این ایرانی لایق و هوشمندکه تقریباً درتمام لشکرکشیها وجنگهای مهم هولاکوخان بسمت دبیری در دربار وی خدمت‌کرده‌است، از این راه توانست تاریخی مهم از منابع مستقیم تألیف نماید که از شاهکارهای جاوید ایرانی بشمار می‌آید.

سالهای آخر فرمانروائی علاءالدین محمد در الموت

رشیدالدین فضل‌الله همدانی و عطاملك جوینی نوشته‌اندکه هنگام محاصره الموت لشکریان مغول برج و باروی قلعه را چنان محکم یافتند که تلاش کارگران در تخریب آن تقریباً بی‌ثمر بود، قنات‌های آب را از میان صخره‌های استوار گذر داده و در حوض‌هائی که در دل سنگ کنده شده بود انبار کرده بودند[۴۴] ذخایر از سلاح و سازو برگ و خوراکی بی‌اندازه‌بود، از انبارهای خوراکی‌که در دل صخره‌ها تعبیه شده بود با اعجاب یاد شده‌است.

۴۴ـ آثار این آب‌انبارها درقلعه‌های گردکوه دامغان وشیخ چشمه‌سر شهمیرزاد وساروی‌سمنان تاکنون باقی مانده است.

بخصوص آنکه مقدار زیادی از این آذوقه‌ها از زمان حسن صباح بازمانده بود و (هیچ‌استحالت درآن ظاهر نشده و آن را ازکرامات وتبرك سیدنادانستندی) (معارج) و (مراقی) مجصص آن‌وحصار وسیع آن‌چنان بود که در نظر هولاکوخان مغول و یارانش دنیائی محصور، حصین، مستغنی از جهان خارج و تسخیرناپذیر جلوه کرد. و آنها را سخت به‌حیرت افکند. حتی از لحاظ فکری باایجاد کتابخانه‌ها و از لحاظ اخلاقی نیز قلعه‌های اسماعیلی چنان مجهز شده بودند که بتوانند مغولان را خسته کرده و قدرت ادامه محاصره را از آنان سلب کنند. در هرقلعه گروهی به نگهبانی و دژداری گماشته شده بودند، که می‌دانستند چگونه از خویشتن حفاظت کنند، و هرگز شنیده نشد که یکی از آنان دست بخیانت زند، و از قرار معلوم این نقشه‌های علاءالدین محمد بود که هرقلعه‌ای از ذخایر و مهمات‌خویش تنها برای دفاع خود استفاده کند. جز به‌هنگام ضرورت (مانند وقتی که مرض مسری وبا در گردکوه دامغان شایع شد) قلعه‌ها بیشتر از لحاظ اخلاقی یکدیگر را یاری و پشتیبانی میکردند، تا به‌وسیله اتفاق و اتحاد نظامی. چنین نقشه‌ای تاآنجاکه میدانیم امکان‌پذیر بوده است، اما شالودهٔ قطعی اتکاء اسماعیلیان اطمینان شدید آنها بود. اطمینان به‌خود و اطمینان به‌هدف‌هائی که بخاطر آن مقاومت بخرج میدادند. مغولان نیز به‌نوبه خویش هنوز تا حدی هدف‌های بزرگی‌که آنها را گرد هم جمع کرده و به فتح جهان انگیخته بود بخاطر داشتند. فعالیت مغولان کاملا وابسته و منوط به‌وجود هولاکوخان نبود، سه سال پیش از آنکه هولاکو قدم در میدان نبرد گذارد، یکی از سرداران وی بنام کیت بوقانوین برضد اسماعیلیان لشکرکشی کرد. و کوشید تا آنجا که می‌تواند از سرزمین‌های اسماعیلی تصرف‌کند. عملیات کیت بوقانوین نشان میدهدکه مغولان گرچه به‌صورت دسته‌های کوچك نمی‌توانستند مخرب باشند، اما هنوز قدرت جنگ‌طلبی داشتند. در سال نخست وی بیشتر نواحی اشغالی اسماعیلیان را از جمله رودبار و مناطق اسماعیلی نزدیك

گیلان را مورد تاخت وتاز قرار داد. ظاهراً وی چند جائی را در قهستان بدست آورد. لیکن سردارش که گردکوه‌کومش را محاصره کرده بود شکست فاحشی یافت. کیت بوقانوین از نو گرد کوه را در محاصره گرفت. اما هنگامی که مرض در صفوف اسماعیلیان افتاد قوائی که علاءالدین محمد برای تقویت پادگان آنجا فرستاد توانستند صف محاصره را بی‌هیچگونه تلفاتی بشکنند و به قلعه درآیند. آنگاه کیت بوقانوین متوجه قهستان شد، تون و برخی دیگر از شهرهای آنجا را بگشود. ولی اسماعیلیان در سال آخر قبل از آنکه هولاکوخان خود به‌میدان نبردآید، تون وجاهای‌دیگر را دوباره در حصار گرفته و تسخیر کردند، و در نتیجه نگذاشتند کیت بوقانوین دیگر پیشرفتی کند. معهذا مغولان همچنان بر-اسماعیلیان فشار می‌آوردند، تااینکه بالاخره سپاه جرار هولاکو-خان در میدان پا نهاد و باعث تقویت مجدد آنان گشت. همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف به تفصیل نوشته شد. مغولان سابقه و پیشینهٔ هراس‌انگیز و وحشتناکی بهم زده بودند، و همواره دقت می‌کردند تا این هراس‌انگیزی و وحشتناکی را همچنان حفظ کنند. تقریباً تمام مردم مغولان را ورای آدمیزاد می‌دانستند، وجرأت مقابله و پایداری با آنها را نداشتند. شاید بیزاری علاءالدین محمد از رعایای برجسته‌اش در این هنگام تا حدی معلول این حالت بوده است. علاءالدین محمد ظاهراً برای مقابله و مدافعه با مغولان زیاد پافشاری میکرده است. از قرار معلوم بسیاری از مقربان و بزرگان وی در این مورد اصراری نداشتند. شاید آنان امیدهای علاءالدین محمد را در مقابله با قدرتی‌که همه‌جهانیان سر تسلیم در مقابل آن فرود آورده بودند، امری‌کاملا واهی و ناشی از دیوانگی می‌شمردند. و شاید اختلاف وبرخوردی‌که از بزدلی و ترس آنان برمی‌خاست مالیخولیای محمد را عمیق‌تر مینمود. بهرحال آنان می‌گفتند که وضع روحی محمد اینك رو به بدی نهاده است و بزرگان و رؤسای رودبار از او برجان خود می‌ترسیدند. رکن‌الدین خورشاه پسر علاءالدین‌محمد

نیز در این موقع به بدترین وجهی مورد سوءظن پدر حسود خود قرار گرفته بود. در حدود سال ۶۵۳ هجری تمام این نفاقها و کشمکش‌ها چه داخلی و چه خارجی برای اضمحلال و نابودی امام بیمار (علاءالدین محمد) دست بدست یکدیگر داده بودند. بنابرآنچه جوینی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی آورده‌اند، رکن‌الدین خورشاه در تدبیر آن بود که از پیش پدر به شام بگریزد، و یا یکی از قلعه‌های رودبار را به‌تصرف آورد، و بدان پناهنده شود. اما به‌عوض اینکار با جمعی از ارکان دولت پدرش متفق شد، تا بکاری که یکنوع نایب سلطنت اجباری بود دست بیازند. بموجب این توافق قرار شد در فرصت مناسب بدون اینکه برعلاءالدین محمد ضرب وشتمی وارد آید او را از حکمرانی برکنار کنند. در نتیجه خورشاه بجای او اغتشاشات و دل‌نگرانی‌های داخلی و خارجی را مرتفع سازد، اما پیش از آنکه این نقشه اجرا شود حسن مازندرانی اخص‌الخواص علاءالدین محمد بنابرنقشه شخصی خویش علاءالدین محمد را که در کلبه شبانی مست کرده و خفته بود به‌زخم تبر به قتل رسانید (۶۵۳ هجری) با مرگ علاءالدین محمد مسئولیت حل مجادلات داخلی و مقابله با مغولان بدست رکن‌الدین خورشاه و یارانش افتاد.

انقراض و انهدام حکومت اسماعیلیان در ایران

رکن‌الدین خورشاه آخرین فرمانروای دولت مستقل اسماعیلیان‌ایران پس‌از مرگ‌پدر ونشستن برمسند فرمانروائی حکومت در الموت، به ترتیب امور داخلی پرداخت. نخست اقدام پدرش را در لشکرکشی به خلخال که در مغرب رودبار در گیلان واقع است، تکمیل کرد. و آنجا را که مورد نظر بود به تصرف در آورد، و پادگان آن را از دم تیغ بگذرانید[۴۵]. سپس بچند تن از همسایگان پیام فرستاد و مرگ پدر و برتخت‌نشستن خویش

۴۵- تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی صفحه ۵۲۶.

را اعلام داشت. از قرار معلوم وی برآن بود که با سنیان از در مصالحه درآید. بدون شك بهمین منظور بود که به‌اسماعیلیان پیغام فرستاد که (طریق مسلمانی ورزید) ظاهراً معنی این حرف آن بود که بیش از زمان پدرش به تقیه عمل کنند. سپس چند ماهی پس از به‌تخت‌نشستن، نامه‌ای به یسور نویین به همدان فرستاد و اظهار (ایلی و مطاوعت) کرد.

در این اثنا، کیت‌بوقانوین به فرماندهی سپاهی به قهستان فرستاد شده بود، وی در طی یك هفته بخش بزرگی از ناحیه قهستان را مورد تاخت و تاز قرار داد، دیری نگذشت که شهر تون دوباره به‌تصرف مغولان درآمد، و تمام اهالی آنجا جز صنعتگران چنانکه شیوه معمول مغولان بود کشته شدند. محتشم ناصرالدین عبدالرحیم که سخت پیر و ناتوان بود به نزد هولاکوخان رفت و خود را تسلیم نمود، ولی اظهار داشت که اختیار بقیه قهستانیان با وی نیست، بلکه آنان تابع فرمان رکن‌الدین خورشاه هستند. هولاکوخان دوباره او را برتون حکومت داد، اما ناصرالدین سال بعد درگذشت. بطوریکه از نوشته تاریخ‌های این دوره مستفاد میگردد. در این موقع تعداد زیادی از قلعه‌های اسماعیلی علی‌رغم تمایل رکن‌الدین خورشاه همچنان به دفاع مشغول بودند. هنگامی که خورشاه به‌نزد یسور نویین پیغام فرستاد و قبول ایلی و مطاوعت کرد، یسور در جواب گفت که وی باید به‌تن خود بخدمت هولاکوخان رسد. در این موقع هولاکوخان با لشکر خود به مرکز ایران نزدیك شده بود. خورشاه برادر کوچك خود شاهنشاه را بخدمت فرستاد، شاهنشاه نخست به‌قزوین نزد یسور نویین رفت، و یسور او را به نزد هولاکوخان که در این هنگام در کومش بود و قلعه تسخیرناپذیر گرد کوه را در محاصره داشت گسیل داشت. خود یسور نویین به رودبار رفت و در آنجا اردو زد. اسماعیلیان برفراز کوهی بالای سر آنان (جمعیت ساختند) و چون مغولان به قصد گرفتن آن منطقه دست به‌عمل گشودند (مصافی عظیم) درگرفت. در این نبرد مغولان مجبور به‌عقب‌نشینی شدند، و از

فرط ناراحتی به تلف‌ساختن غلات و تخریب آبادیهای بین راه پرداختند. بعداز رسیدن شاهنشاه به‌نزد هولاکوخان، ایلچیانی از طرف هولاکوخان مغول به الموت اعزام شدند، و پیغام آوردند که هولاکوخان خورشاه را از تمام گناهان پدرش می‌بخشد. مشروط برآنکه همه قلعه‌ها و استحکامات خود را خراب کند، و شخصاً روی به‌بندگی نهد. در همین زمان نیز یسور ولشکریانش دست از غارت و کشتار برداشتند، و از آن منطقه بیرون رفتند. خورشاه که هنوز کاملا مایل به‌تسلیم نبود، چند قلعه از قلعه‌های رودبار را ویران ساخت. ولی تقاضا کرد که الموت و لمسر (لمبسر) را به علت احترام و ارجمندی آنها مستثنی دارند، و از همه مهمتر در رفتن به نزد هولاکوخان به‌التماس، یکسال مهلت خواست. تا بتواندکار تخریب قلعه‌ها را بپایان رساند. پس‌از آن هولاکوخان ایلچی‌ای بفرستاد تاهنگامی‌که خورشاه بدرگاه میرود (در غیبت او محافظت ولایت کند) رکن‌الدین خورشاه وزیر خود شمس‌الدین گیلکی را بخدمت هولاکوخان فرستاد و (تمهید معذرت و مدتی مهلت طلبیدن با سرگرفت) و به نواب خویش در گردکوه و قهستان (مثال) فرستاد که (به بندگی پادشاه آیند و عبودیت وایلی کنند) هولاکوخان شمس‌الدین‌گیلکی را به‌گردکوه کومش‌گسیل داشت تا مطاوعت اهالی آنجا راکه بارشادتی‌کم‌نظیر در مقابل لشکر هولاکوخان به‌مقابله ودفاع مشغول بودند تحصیل کند. قاضی تاج‌الدین مردانشاه حاکم گردکوه به اطاعت درآمد، ولی مردم قلعه مذکور سرتسلیم فرود نیاوردند و سالها پس از تسلیم‌شدن الموت همچنان از خود دفاع میکردند. از طرف دیگر هولاکوخان برای رکن‌الدین خورشاه پیغام فرستاد که اگر وی تا پنج روز دیگر بخدمت نمی‌آید باید پسرش را در مقدمه بفرستد. در این هنگام هولاکوخان به حوالی ری رسیده بود، و هردم به حدود ولایت رکن‌الدین خورشاه نزدیك‌تر میشد. خورشاه ناچار پسرش را به‌نزد هولاکوخان فرستاد. ظاهراً هولاکوخان محرمانه پی بردکه‌کودك فرستاده شده پسر واقعی خورشاه نیست. جوینی

که در این هنگام به‌نوشتن تاریخ خود مشغول بوده است، این عقیده را علی‌رغم اتفاق کلمه اسماعیلیان پذیرفته است. اما رشیدالدین فضل‌الله آن را رد کرده است. بهرحال هولاکوخان کودك را که هفت سال بیش نداشت بعلت صغر سن باز پس فرستاد، و پیشنهاد کرد که خورشاه برادر دیگر خود را بخدمت فرستد، تا شاهنشاه که (چندگاه است ملازم خدمت اردوست) نزد او گسیل شود. خورشاه برادر دیگر خود شیروانشاه را با جمعی از بزرگان بخدمت فرستاد، و آنان در محلی به‌نام مسکر که از مضافات ری است بخدمت رسیدند، و مجبورگشتند که بازگردند، و ضرب‌الاجل هولاکو را به‌شیوه کهن مغولان به خورشاه ابلاغ کنند. بموجب این پیغام خورشاه باید قلعه میمون دژ را که در آن میزیست خراب کند، و روی به‌بندگی هولاکوخان نهد. والا تنها خدای داند که چه اتفاقی رخ خواهد نمود. اندکی پس از این هولاکوخان دستور داد که مخفیانه آن عده از بزرگان اسماعیلی راکه بخدمت وی پیوسته بودند به‌قتل رسانیدند. درهمین روزها سپاهیان هولاکو به بهانه آنکه در جستجوی علوفه آمده‌اند وارد رودبار شدند. دیری نگذشت که هولاکوخان خود نیز فرا رسید و قلعه میمون دژ را که رکن‌الدین خورشاه در آنجا بود و از آمدن تعلل می‌ورزید سخت در محاصره‌گرفت. هولاکوخان چنان ناگهان به‌قلعه میمون دژ رسیدکه اگر آن شب باران‌نباریده بود به‌تسخیر قلعه موفق میشد. در اینجا هولاکوخان برای رکن‌الدین خورشاه ضرب‌الاجل مجددی فرستاد، مبنی براینکه یا در ظرف پنج روز روی به‌بندگی نهد، یا جنگ را آماده شود. بطوریکه معلوم میشود دانشمندان و علمای غیراسماعیلی‌که علاءالدین محمد آنان را از اطراف و اکناف در الموت گرد آورده بود، چون مقام و منزلت بهتری درخدمت هولاکوخان برای خود تصور میکردند، از مدتها پیش به گوش خورشاه خوانده بودندکه دست از مقاومت بردارد، و قبول اطاعت کند. برخی از آنان که علم نجوم می‌دانستند از جمله خواجه نصیر طوسی دانشمند معروف او را به تسلیم‌شدن

ترغیب کرده و گفته بودند که وضع ستارگان برنحوست دلالت میکند. خورشاه با اینکه به‌گفتار آنان اعتمادکرده بود، تا چندین روز همچنان تعلل ورزید. نخست پادگان قلعه بطور کلی بودن خورشاه را در آنجا انکار کردند. سپس خورشاه اظهار داشت که وی نمی‌دانسته است که هولاکوخان خود در آنجا حضور دارد، و اکنون اگر بیم آن نبود که یارانش وی را بکشند بخدمت میرسید[46]. معهذا جمعی از بزرگان را گسیل داشت تا در باب تسلیم وی باهولاکوخان گفتگو کنند. خواجه‌نصیر طوسی دانشمند کم‌نظیر ایرانی که در این موقع بین اسماعیلیان بسر میبرد، در زمره این فرستادگان بود. پس از مذاکره و تبادل‌نظر، چند روز بعد خورشاه به‌معیت خواجه و جمعی از اکابر و اعیان و وزیرش از قلعه به‌زیر آمد و بخدمت هولاکوخان رسیدند، و مغولان برفور برخزائن وی دست‌گشودند. همراهان دانشمند خورشاه از جمله خواجه نصیرالدین طوسی که شرح حالش در ورقهای آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد خیلی زود خود را از تهمت اسماعیلی‌گری پاك ساختند، و در دستگاه هولاکوخان مغول برای بقیه عمر مقامات رفیع یافتند. با آنکه ظاهراً بیشتر اسماعیلیان از خورشاه تبعیت کردند، و تسلیم شدند اما در اینکار عاقبت خوشی نمی‌دیدند. بهمین جهت بسیاری از آنان از تسلیم‌شدن امتناع ورزیدند. آن دسته از مردان جانباز و وطن‌پرستی که خورشاه را هنگام تسلیم شدن بمرگ تهدیدکرده بودند، در قلعه باقی ماندند، و ترجیح دادند که جان شیرین را فدا سازند و به ننگ تسلیم تن درندهند. هنگامی که قوای مغول وارد میمون دژ شد، این عده از جان گذشته برآنها حمله‌ور گردیدند، ومغولان تا اینان را نابود نساختند نتوانستند برمیمون دژ تسلط یابند[47] (سال ۶۵۴ هجری).

۴۶ـ جهانگشای جوینی صفحه ۱۳۰ ـ ۱۲۵.
۴۷ـ جهانگشای جوینی صفحه ۱۳۵.

سرنوشت آخرین فرمانروای اسماعیلیان ایران

هولاکوخان مغول با رکن‌الدین خورشاه آخرین فرمانروای مستقل اسماعیلیان ایران در دربار خود تا مدتی بخوبی و احترام رفتار کرد. کار این فرمانروای بدشانس در مدت مذکور این بود که بقیه قلعه‌های اسماعیلی را به‌تسلیم شدن وادارد، و این امر حتی اگر مقاومت دلیرانه افراطیون را در قلعه میمون‌دژ بحساب نیاوریم، کار آسانی نبود. باآنکه وی امام بود و توده اسماعیلیان راغب بودندکه سراسر هستی اجتماعی‌خود را به‌فرمان او قربانی کنند، معهذا برای عده‌ای از آنان قبول این‌امر بسیار مشکل بود، که دعوت وی آنان را به‌تسلیم در مقابل دشمنان مجبور کند. بهرحال طبق فرمان اجباری رکن‌الدین خورشاه بسیاری از قلعه‌های رودبار، قهستان و کومش[48] به‌غیر از گردکوه دامغان که تعداد آنها برصد بالغ میشد تسلیم شدند. تمام قلعه‌های مذکور بطور کلی از اهالی تخلیه شده و ویران گردیدند. در ناحیه رودبار قلعه الموت و لمسر از فرمان رکن‌الدین خورشاه تمرد ورزیدند و تسلیم نشدند. هولاکوخان چند روزی در مقابل قلعه الموت توقف کرد، و سپس به صوب قلعه لمسر حرکت کرد، تا آنرا در حصار گیرد. پس از حرکت وی حاکم الموت تغییر عقیده داد و به‌خورشاه پیغام فرستاد: (تا درحضرت پادشاه عثرات ایشان را) شفیع شود. به ساکنان قلعه سه روز مهلت داده شد تا به‌نقل (اقمشه‌وامتعه) خود پردازند. سپس لشکریان مغول به‌قلعه الموت درآمدند، و به‌انهدام آن که کاری بسیار شاق و پرزحمت بود پرداختند. موقعیت محل و همچنین طرز ساختمان قلعه‌الموت باعث تعجب مغولان شد. خود هولاکوخان به قلعه برآمد و از استحکام آن به‌حیرت ماند. غیر از کالائی که به محافظان قلعه اجازه داده شده بود با خویشتن ببرند. و غیر از کتابهائی که

۴۸ــ در مورد قلعه‌های اسماعیلیان در کومش به‌تاریخ سمنان (چاپ دوم) و تاریخ قومس تألیف نگارنده (رفیع) مراجعه شود.

عطاملك جوینی مورخ از چنگال حریق نجات داد. مغولان با رنج و زحمت بسیار بقیه چیزها را یعنی اشیاء و لوازمی که در طی ۱۶۶ سال تدبیر و تمهید به‌وجود آورده شده بود، نابود کردند. لمسر هنوز تسلیم‌نشده بود. از این‌روی هولاکوخان‌کار محاصره آنرا به‌سپاه کوچکتری از مغـولان سپرد، و خود به‌قزویـن عقب نشست. تا جشن و سوری بمناسبت فتح الموت و غلبه برملاحده (اسماعیلیان) برپا کند. خورشاه از قزوین نامه‌ها به قلعه‌هـای اسماعیلی شام فرستاد، و فرمان داد که همه‌جا در برابر مغولان تسلیم شوند. ولـی گرد کوهٔ مبـارز و سرسخت در مقابل هجوم وحشیانه مغولان همچنان دلاورانه مقاومت میکرد. رویهمرفتـه هولاکوخان از کارها و اقدامات رکن‌الدین خورشاه خرسند بنظر میرسید، و با اغماض و گذشت با وی رفتار می‌نمود، در ایـن هنگام خورشاه بردختری از دختران مغول عاشق شد و به فرمان هولاکو آن دختر را به‌او دادند. خورشاه بسیار علاقمند بود کـه جنگ شتر تماشا کند، از این‌روی هولاکوخان صد شتر نر بـرای این منظور به‌وی اهداء کرد. در این هنگام در قزوین محلی برای بار وبنه و احشام خورشاه تخصیص داده شد و خود وی در رکاب هولاکو که عازم فتح بغداد بـود، بدانسو روان شد. رکن‌الدیـن خورشاه ظاهراً از مهمان‌نوازی مغولان خرسند بود. زیرا چـون شاهزاده‌ای بزرگ با وی رفتار می‌کـردند، و در اردوی مغـول زندانی آزادی بود. گویند خود درخواست‌کرد که او را به‌اردوی منکو قاآن، خان بزرگ به مغولستان فرستند. خورشاه دربین راه این سفر کوششی بیهوده بخرج داد تا مگرگردکوهیان را به‌تسلیم راضی کند. عطاملك جوینی او را متهـم می‌سازد به اینکـه (به ظاهر ایشان را می‌فرمود که به‌شیب آینـد، و در خفیـه می‌گفت نیایند) اما خواه خورشاه این زحمت را بخود داده باشد، که به دورنگی‌اهالی قلعه گردکوه (گنبدان دژکومش) را به تسلیم‌شدن فراخواند وخواه نه، این‌سخن، سخن مضبوط و مربوطی‌نیست[۴۹]

۴۹ـ فرقه اسماعیلیه تألیف هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۴۹۵.

چون محافظان اسماعیلی قلعه گردکوهٔ دامغان قادر به دفاع از خویش بودند، و از لحاظ راهبری و پیشوائی هم شك نیست که پسر کوچك خورشاه از همان لحظه‌ای که پدرش عزم رفتن به مغولستان کرده بود بالفعل امام بشمار میرفت. اما منکوقاآن، رکن‌الدین خورشاه آخرین فرمانروای مستقل اسماعیلیان ایران را به بهانه اینکه هنوز قلعه لمسر و گردکوه تسلیم نشده‌اند، او را به نزد خود نپذیرفت و دستور مراجعت وی را صادر کرد. در مورد پایان کار خورشاه در این موقع روایات متعددی هست اما قدر مسلم اینکه محافظانش در حین همین مسافرت او را به قتل رسانیدند (سال ۶۵۵ هجری) آمر بی‌واسطهٔ قتل رکن‌الدین خورشاه آخرین فرمانروای مستقل اسماعیلیان ایران هرکه می‌خواهد بوده باشد، در اصل آن را میتوان نتیجه تحریك و توطئه اهل سنت و مخالفان بزرگ نهضتهای ملی ایران در آن زمان دانست.

ظهور خواجه‌نصیر طوسی اندیشمند بزرگ و میهن‌پرست ایرانی

نصیرالدین ابوجعفر محمد بن حسن طوسی معروف به (خواجه‌نصیر) یا (محقق طوسی) و ملقب به (استادالبشر) افضل علمای عصر خود و از دانشمندان و حکیمان و متکلمان و فقیهان بزرگ و معروف شیعه اسلام است. وی در روز ۱۱ جمادی‌الاول سال ۵۹۵ یا ۵۹۷ هجری قمری در شهر طوس دیده بجهان گشود. پدر وی که مردی منجم و ستاره‌شناس بود، از اهالی جهرود قم بود. خواجه نصیر پس از کسب علوم و کمالات عقلی و نقلی و نجوم، گویا برای بدست‌آوردن شغل و مقام به‌قهستان که در جنوب زادگاهش قرار داشت رفت، و منصب منجمی رئیس و امیر اسماعیلیان قهستان را یافت. این امر از قرار معلوم می‌بایست در اوان جوانی وی درست پس‌از حکمرانی جلال‌الدین حسن بوده

باشد. یعنی وقتیکه پرده تقیه و استتار بردین اسماعیلی افتاده بود، و نه‌تنها سنیان بلکه شیعیان دوازده امامی نیز چون خواجه نصیر طوسی مورد استقبال امیران اسماعیلی قرار می‌گرفتند. در حقیقت ممکن است وی از جمله کسانی باشد که از جلو حمله مغول گریخته و به اسماعیلیان پناه برده باشد. به‌هرحال این دانشمند کم‌نظیر ایرانی در آغاز زندگی خود از ملازمان ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور آخرین رئیس اسماعیلی قهستان بود، و کتاب بزرگ و معروف اخلاق ناصری را که در علم اخلاق نوشته وتنظیم کرده بود به‌او هدیه نمود. خواجه‌نصیر که به مرور زمان در جمیع علوم متداول زمان خود بخصوص در علم نجوم شهرت به‌سزائی یافته بود، پس از مدتی از قهستان به‌الموت انتقال یافت. خواجه نصیرالدین طوسی مردی داهی و دارای استعداد و قدرت ذهنی اصیل و ممتازی بوده است. مثلا گویند برای‌آنکه نتیجه و اثر صدای ناگهانی را برروی سربازان دریابد، و به‌فرق آن با زمانی که از وقوع صدا قبل از کار اطلاع دارند پی برد، آزمایشهائی کرده است. با چنین حدت ذهن و قدرت‌اندیشه‌ای در علم فیزیك ونجوم و فلسفه شهره آفاق‌گشت. اما آسان هم نبود که چنین مردی با چنین مغزی بتواند خود را در زمرهٔ یکی از عقاید مرسوم بگنجاند. به‌عنوان یك نمونه کاملا استثنائی اظهار شده است که وی باآنکه یك شیعه دوازده امامی بود با صوفیان سنی نیز مکاتبه داشت، و در رساله مهمی عقیده صوفیانه‌ای را بصورت شیعه‌پسندی ارائه داد. از این‌روی درك روابط باطنی او با کیش اسماعیلی آسان نیست. خواجه‌نصیر خود تصدیق داردکه نخستین مسودهٔ اثر بزرگ وی درباب اخلاق برای‌آنکه به‌مذاق مخدوم‌اسماعیلی خوش‌آید، صبغهٔ‌اسماعیلی‌گری داشته است. ولی اسماعیلیان دربارهٔ وی تا بدانجا رفته‌اند که او را یکی از مراجع بزرگ خود بشمار میاورده‌اند. چون در این‌تألیف تنها اقدامات سیاسی خواجه نصیر طوسی مورد توجه ونظر است، بنابراین بررسی وبحث پیرامون افکار وعقاید این‌متفکر بزرگ

ایرانی‌را به‌تألیف دیگر خود یعنی تاریخ نهضتهای‌فکری ایرانیان (جلد دوم) محول میکنم. خواجه‌نصیر تا پنجاه و هفت سالگی یعنی تا زمان سقوط الموت (سال ۶۵۴ هجری) در بین اسماعیلیان بسر میبرد. بطوریکه عطاملك جوینی نوشته است، وی در تمام این مدت از کتابخانه الموت که بخاطر داشتن مجموعهٔ کتابهای علمی شهرت عالم‌گیر داشت استفاده می‌کرد. همانطور که در ورقهای پیش‌دراین تألیف نوشته شد، خواجه نصیردرسال ۶۵۴هجری‌پس از تسلیم شدن رکن‌الدین خورشاه به هولاکوخان مغول معرفی شد و تا آخر عمر در خدمت مغولان بسر برد. در سال ۶۵۷ هجری به‌امر هولاکوخان رصدخانهٔ معروف خود را در روی تل بلندی در شمال غربی مراغه‌که درآن موقع پایتخت مغولان شده بود، توسط احمد بن عثمان مراغی معمار معروف زمان بنا کرد و رصدی ترتیب داد و خلاصهٔ رصدهای این زیج را در کتابی بنام (زیج ایلخانی) مدون ساخت. از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی که متجاوز از ۸۰ کتاب و رساله است اخلاق ناصری، اقسام‌الحکمة، الاعتقادات، اوصاف الاشراف، تحریر اصول‌الهندسه اقلیدس، خلافت‌نامه. رساله‌ای در عروض، رساله‌ای در کلیات طب، شرح اشارات ابن‌سینا، شرح اصول کافی، علم‌المثلث، مجسطی و تجرید الکلام را میتوان نام برد.

سقوط و انقراض حکومت عباسیان

هولاکوخان مغول پس از برکندن بیخ و بن اسماعیلیان ایران، از همدان که آنجا را مرکز و مقر ستاد ارتش خود قرار داده بود، پیامی برای خلیفه المستعصم‌بالله فرستاد، و تقاضای قبول ایلی از وی نمود، و او را برای اظهار عبودیت به نزد خویش طلبید. در حقیقت با این پیغام به او فهماند که خویشتن و بغداد را که پانصد سال مرکز حکومت اسلامی بود باید به مغول تسلیم کند. خلیفه، اشرف‌الدین عبدالله بن‌الجوزی را به‌نزد وی به

سفارت فرستاد ولی پاسخش به ضرب الاجل مغول مطابق‌معمول ناخوشایند و طفره آمیز فرض شد. دو ماه بعد یعنی در شوال‌سال ۶۵۵ هجری قمری پس از تردید و تأمل زیاد و شور و مشورت با ارباب هیئت و نجوم که در رأس آنان متفکر بزرگ و وطن‌پرست ایرانی خواجه‌نصیر طوسی قرار داشت، بنا به تشویق و ترغیب آنان که جزو هدف مشخص ملی ایرانیان محسوب میشد، در حالی که گروهی از امیران مسلمان از قبیل ابوبکر بن‌سعد زنگی اتابك فارس که بیشتر به‌خاطر حمایتش از سعدی شیرازی نویسنده و شاعر بزرگ ایرانی شهرت دارد، و بدرالدین لولو اتابك موصل و همچنین منشی او عطا ملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا و نصیرالدین طوسی منجم او را همراهی میکردند، بطرف غرب روانه گردید. تا با معاونت و همکاری بایدو (بایجونویان) از سمت شرق به بغداد حمله‌ور گردد. زیرا به‌بایدو دستور داده شده بود که به‌طرف شمال حرکت کرده و از سمت غرب به بغداد حمله برد. منظور از این نقشه و عملیات آن بود که نگذارند خلیفه به سوئی فرار کند. المستعصم‌بالله که مردی نالایق و بی‌اراده و نیز پر از غرور نخوت بیجا بود، بجای اینکه از این وقت زیاد و فرصتی که عیش‌پسندی و راحت‌طلبی هولاکوخان به‌او داده بود استفاده کند، نه در تهیه قوا و فراهم کردن سپاه قدم مناسبی برداشت، و نه درهای خزائنش را برای مصارف قشون گشود و همچنان بی‌تحرك در بغداد به عیش و عشرت مشغول بود. نخستین برخورد لشکر هولاکوخان با سپاه خلیفه عباسی در تکریت روی داد. جایی که سپاهیان خلیفه موفق شدند پلی را که بایدو (بایجونویان) می‌خواست از روی آن از دجله بگذرد خراب‌کنند، با اینهمه پیروزیشان مستعجل بود، و به زودی مغول در دجیل، الاسحقی، نهر ملك، نهر عیسی و دیگر توابع بغداد ریختند. در حالی که ساکنان وحشت‌زده این نواحی می‌کوشیدند در پایتخت پناه‌جویند، همچنانکه ازکتاب‌الفخری درمی‌یابیم زورق‌بانان از این وحشت‌زدگی سوءاستفاده می کردند و برای عبور از رودخانه،

از پناهندگان دستبندهای زرین، اشیاء گرانبها، یا چندین دینار مزدمیخواستند. برخوردبعدی در چهارم‌محرم سال۶۵۶ هجری‌یا مقارن آن در دجیل روی داد. در اینجا بار دیگر سپاه خلیفه به سرداری مجدالدین آیبك ملقب به الدوایدارالصغیر و ملك عزالدین بن فتح‌الدین علی‌رغم قلت نفرات به پیروزی کلی کوچکی نایل شدند، ولی در اثنای شب مغولان به احتمال زیاد با کمك مهندسان چینی که همراه خود آورده بودند توانستند آب در اردوگاه مسلمانان بیندازند، و بدین وسیله به موفقیتی که نه تنها عملا موجب شکست سپاه خلیفه شد بلکه تشدید کشتار آوارگان مخصوصاً کودکان را به دنبال داشت دست یافتند. بسیاری از فراریان در مردابهایی که از سیل مصنوعی مورد بحث پدید آمده بود نابود شدند. مگر آنان که توانستند به‌وسیله شنا از رودخانه بگذرند، و از راه بیابان به شام فرار کنند. آنگاه مغولان به طرف بغداد هجوم بردند و قسمتی از دیوارهای شهر را به حمله و یورش گرفتند. در این موقع المستعصم آخرین خلیفه عباسی ناچار بمنظور صلح یا جلب نظر هولاکوخان دست به اقداماتی زد. ولی سرانجام مثل بسیاری از دیگر شکارهای گمراه و فریب‌خوردهٔ نیرنگ مغولان بدام افتاد و تسلیم گردید. غارت بغداد مدت بیست روز بقولی چهل روز دوام داشت. در ظرف این مدت یك میلیون نفر از سکنه این شهر کشته شده و رهسپار دیار عدم گردیدند. صاحب کتاب الفخری که ۴۴ سال بعد از این واقعه آنرا تألیف نموده، دربارهٔ کشتار و غارت بغداد توسط لشکریان مغول چنین نوشته است: (پس از آن دست به یك کشتار عمومی سریع و نهب و غارب عظیم و شکنجه و عذاب بیحد و حصری زده شد که هیچ گوشی تاب شنیدن اجمالی از آن را ندارد، پس چه گمان می برید به تفاصیل و جزئیات آن. وقایعی رخ داده که من میل ندارم آنها را ذکر کنم و بنابراین هر طور که میخواهی خیال کن ولی از من شرح قضیه را مپرس).

بود آنچه بود یادنکردن از آن به‌است
رفت آنچه رفت قصه‌آن‌را زما مپرس

فرجام کار حکومت خلفای عباسی

شرح فجایع و مظالم بی‌حد و حصر خلفای عباسی که در مدت ۵۲۴ سال حکومت بر کشورهای اسلامی به ویژه در ایران از خود بروز دادند، در دو جلد تاریخ نهضتهای ملی ایران نوشته شده[۵۰] همانطور که در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده به تفصیل آمده است. ایرآنیان وطن‌پرست بخصوص دانشمندان آنان با توجه به نارضائی عمیق مردم از حکومت جابرانه عباسیان و عمال آنان، جنبشهای فکری و سیاسی دامنه‌داری را بر ضد آل عباس پایه‌ریزی کردند. جلوه‌های بارز فکری این جنبشها ظهور فرقه‌ها و عقاید مختلف در قرنهای اولیه اسلامی تا قرن هفتم هجری میباشد، که مهمترین آنها فرقه معتزله، زیدیه، شیعیان دوازده امامی، اسماعیلیان و غیره میباشد. کار مخالفت ایرانیان با عباسیان بعد از قتل ابومسلم سردار ملی خراسانیان بطور خیلی جدی آشکار گردید. بطوریکه دیدیم خیانت و نابکاری و شدت‌عمل خلفای عباسی در مقابل ایرانیان دوراندیش و علاقمند به میهن به صورتهای مختلف همواره ادامه داشت، بهمین جهت همانطور که در سیر دو جلد تاریخ نهضتهای ملی ایران به تفصیل نوشته شد، عالی‌ترین هدف کلیه نهضتهای استقلال‌طلبانهٔ ایرانیان در این دوران پر از اختناق و وحشت، سقوط و انقراض مرکز فساد آن دوران، یعنی خلافت عباسیان بود. تردیدی نمیتوان داشت که زوال دولت فاسد آل‌عباس با آنهمه آه‌وندبه‌های متأثرکننده که از طرف مورخان و نویسندگان آن زمان و یا نزدیك به آن زمان بیان گردیده است. ایرانیان وطن‌پرست را بطور بسیار عمیق

۵۰ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران: (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) جلد اول. (از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) جلد دوم.

خوشحال کرد. زیرا آنان صحنه‌های بسیار ناراحت‌کننده‌ای از قتل و کشتار مربوط به ایرانیان میهن‌پرست را در دوران حکومت عباسیان به چشم دیده و یا شنیده و یا در داستانها و تاریخها خوانده بودند. آنان کشته‌شدن ناجوانمردانهٔ ابوسلمه ایرانی و ابومسلم خراسانی و ناکامی و حسرت طاهر ذوالیمینین و فضل بن سهل سرخسی پس از مسموم‌شدن. و پیکر قطعه‌قطعه‌شدهٔ بابک خرم دین و مازیار طبرستانی در دروازه‌های بغداد. و ناکامی یعقوب لیث صفار در بستر مرگ. و عدم توفیق قطعی مردآویج در راه تسخیر بغداد. و جسد متلاشی‌شدهٔ حسنک وزیر و بالاخره خدعه و نیرنگ همیشگی امیرالمؤمنان عباسی در راه استقلال فکری و سیاسی کشور خود و صحنه‌های پیکار خونین پدران خود را در مدت بیش از پنج قرن همیشه در مد نظر داشتند. بهمین علت روز سقوط و انقراض دولت خودکامه و پر غرور عباسیان روز عید ملی توده ایرانیان وطن‌پرست که بیشتر آنان در این زمان شیعه اثنی عشری و یا اسماعیلی بودند محسوب گردید. زیرا آنان حتی در واپسین دم حکومت خود دست از ظلم و جور و تعدی بر نمیداشتند.

بطوریکه نوشته‌اند[۵۱]: (ابوبکر پسر مستعصم بر محلهٔ کرخ بغداد که مسکن شیعیان بود غارت آورد، و جماعتی بسیار از سادات را اسیر کرد و بقولی هزار دختر از علویه و غیر ایشان به غارت برد) همین امر بیش از پیش موجبات ناراحتی عموم شیعیان بخصوص خواجه نصیرالدین طوسی وزیر هولاکوخان مغول، و مؤیدالدین علقمی قمی وزیر وطن‌پرست و شیعه مذهب مستعصم آخرین خلیفه عباسی گردید.

نحوهٔ کشته‌شدن مستعصم‌بالله آخرین خلیفه عباسی

بعد از هجوم و ورود لشکریان هولاکوخان مغول به بغداد، مؤیدالدین علقمی وزیر مستعصم از روی تدبیر به او گفت: (که

۵۱ـ تتمةالمنتهی تألیف شیخ عباس قمی صفحه ۳۷۲.

پادشاه مغول قصد کرده دختر خود را به پسر شما ابوبکر بدهد، و شما برخلافت خود باقی باشید و او با شما چنان باشد که پادشاهان سلجوقی با پدران شما بودند. اگر مصلحت بدانید بهتر است که به منزل ایشان برویم و کار مواصلت انجام گیرد و خونهای مردم ریخته نشود و کار منازعت به اصلاح انجامد) مستعصم چون رأی و تدبیری نداشت، گفته وزیر را باور کرد و با جماعتی از اعیان و اکابر دولت خود به قصد منزل هولاکوخان از کاخ خود بیرون آمد. هولاکوخان پس از ورود مستعصم و همراهانش وی را در کنار خود جای داد، و بدین صورت مجلسی از بزرگان و متنفذان و قدرتمندان عباسی تشکیل گردید. در این موقع هولاکوخان دستور داد لشکر تاتار شمشیر کشیدند و عموم افراد حاضر در آن مجلس به استثناء مستعصم و فرزند نابکارش ابوبکر را سر بریدند.

(روز یکشنبه چهارم ماه صفر سال ۶۵۶ هجری) در اینجا هولاکو-خان مستعصم را وادار کرد تا تمام گنجهای خاندان بنی‌عباس را به‌وی تسلیم کند. بدین صورت آنچه را که عباسیان در طی چند قرن گرد آورده بودند، به تصرف خان مغول درآمد. بقول خود خواجه نصیر هولاکوخان (طبق زر پیش خلیفه نهاد که بخور. گفت: نمیتوان خورد. گفت: پس چرا نگاه داشتی و به‌لشکریان ندادی، و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت خلیفه گفت: تقدیر خدای چنین بود. پادشاه گفت: آنچه برتو خواهد رفت هم تقدیر خدا است) [۵۲] هولاکوخان تصمیم داشت مستعصم بالله را زندانی کند، زیرا به او گفته بودند که اگر یك قطره خون خلیفه که امیرالمؤمنین و جانشین پیامبر اسلام است به زمین بریزد دنیا زیرورو شده و زلزله خواهد شد و آسمان به زمین خواهد رسید[۵۳].

۵۲ـ رساله فتح بغداد منسوب به‌خواجه‌نصیرالدین طوسی.

۵۳ـ در مورد قتل مستعصم گویا حسام‌الدین منجم که در دربار هولاکوخان بود گفته بود: مبارك نباشد قصد جان خاندان خلافت کردن.

بهمین جهت وی از کشتن مستعصم سخت وحشت داشت. تااینکه خواجه نصیر طوسی دانشمند و متفکر بزرگ و روشن‌بین ایرانی که از مخالفان سرسخت عباسیان بود، به‌هولاکوخان‌گفت: (خلیفه را طوری خواهیم کشت که قطره‌ای از خونش نریزد. پس به صلاحدید خواجه نصیر طوسی و دستور هولاکوخان مستعصم‌بالله آخرین خلیفه عباسی را در نمدی پیچیدند و آهسته او را مالش دادند، تا اگر زلزله‌ای به‌وقوع پیوست و یا در آسمان و زمین آثار بدی پیدا شد، دست از وی بردارند. چون در موقعی که وی را در لابلای نمد مالش میدادند هیچگونه اثری از خشم طبیعت بظهور نرسید، کم‌کم تخماق برنمد کوبیدند. اما باز هم هیچ اتفاقی روی نداد. بنابراین آنقدر با تخماق نمدی را که خلیفه درآن بودکوبیدندکه وقتی نمد راگشودند تمام استخوانهای بدن خلیفه عباسی خرد شده و بکلی از بین رفته بود. (روز شنبه ۲۴ صفر سال ۶۵۶ هجری) مدت خلافتش را پانزده سال و نه ماه نوشته‌اند[۵۴]. پس از مرگ مستعصم دو پسر وی را نیز تسلیم مخالفان خلیفه کردند، و آنها نیز آن دو پسر جنایتکار را که در واقعه کرخ با دختران شیعه به بدترین وضع رفتار کرده بودند به‌دجله انداختند. و بدین ترتیب دستگاه خلافت غدار و مکار عباسیان برای همیشه برچیده شد وانتقام خون آزادمردان ایرانی با همدستی و هم‌فکری دو تن وطن‌پرست ایرانی یعنی خواجه نصیر طوسی وزیر دانشمند هولاکوخان و مؤیدالدین علقمی قمی وزیر مستعصم‌بالله از عباسیان غاصب و مغرور و متعصب درکار حکومت وفرمانروائی‌گرفته شد. دراینجا بانقل داستان‌خنده‌آوری از کتاب آسیای هفت سنگ دکتر باستانی پاریزی که با استفاده از کتاب قصص‌العلماء نوشته است و مربوط به اقدامات خواجه نصیرالدین طوسی میشود که منجر به سقوط و انقراض خلافت عباسیان گردید. جلد دوم تاریخ نهضتهای ملی ایران را به‌پایان میرسانم.

۵۴ـ مجمل فصیحی به‌تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد دوم صفحه ۳۲۵.

(در شرح حال خواجه نصیر طوسی آورده‌اند که او در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد و در مدح اهل بیت. پس آن کتاب را به بغداد برد که بنظر خلیفه عباسی برساند. خلیفه با ابن‌حاجب در کنار شط بغداد تفرج میکرد. محقق طوسی کتاب را نزد خلیفه گذاشت و او آن را به ابن‌حاجب داد. ابن حاجب کتاب را به آب انداخت (چون ناصبی بود) سپس از خواجه محقق پرسید. آخوند. اهل کجائی؟ خواجه نصیر گفت: اهل طوس‌ام. ابن‌حاجب گفت: پس شاخ تو کجاست[۵۵]؟ خواجه به‌شوخی در جواب گفت: شاخ من در طوس است و آن را همراه نیاورده‌ام، میروم و آن را می‌آورم. بهرحال خواجه بانهایت ملال خاطر به‌دیار خود بازگشت، و دگرگونیهای روزگار کار او را به دبیری ناصرالدین محتشم قهستان و دربار خورشاه و بالاخره وزارت هولاکوخان کشانید[۵۶] و به راهنمائی و تشویق وی هولاکوخان به بغداد لشکر کشید و خلافت عباسیان را منقرض کرد. در آن روز که خلیفه کشته شد، خواجه نصیر کس فرستاد تا ابن‌حاجب را حاضر ساختند، ونزد سلطان وخواجه آوردند، و ابن‌حاجب پیش روی ایشان به‌ایستاد. خواجه در حالی که خیلی ملایم و تاجرانه اشاره به‌هولاکوخان میکرد به‌ابن‌حاجب گفت: آن شاخی که گفتم اینست که اکنون همراه آورده‌ام)[۵۷].

از بنی‌عباس سی و هفت بودندی امام
کزسنان و تیغشان شد سینه مردم فکار
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی بر عقب
هادی و هارون امین. مأمون امام کامکار
معتصم، آنگاه واثق بعد ازو متوکلست
منتصر پس مستعین بودست و معتز پیش کار

۵۵ـ در قدیم مثلی سایر بوده است که مردم طوس را گاو میخوانده‌اند و مقصود از گاو طوس بلاهت مردم آن نواحی است (آسیای هفت‌سنگ اثر دکتر باستانی پاریزی صفحه ۲۶۷).

۵۶ـ این داستان بطور قطع ساختگی است. زیرا همانطور که نوشته شد آغاز کار نویسندگی خواجه نصیر طوسی از قهستان شروع شد، ولی از نظر مطایبه و عبرت روزگار نقل آن را در آخر این کتاب خالی از لطف ندیدم.

۵۷ـ در باب مأخذ این داستان به‌قصص‌العلماء و لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه گاو مراجعه شود.

مهتدی و معتمد. پس معتضد، پس مکتفی
مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار
متقی، مستکفی و آنگه مطیع و طایع است
قادر و قایم، پس از وی مقتدی شد آشکار
بعد از او مستظهر و مسترشدست و راشدست
مقتفی. مستنجد آنکش شیر گردون شد شکار
مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است
و آخرین قوم، مستعصم بحکم کردگار

(پایان)

انقراض نامهٔ عباسیان

سر آمد چون که دوران خلافت
بکشت و زرع عباسی زد آفت

هلاکو راند لشکر سوی بغداد
بزد بیدادگر بر فرق بیداد

قضا بر کین مستعصم کمر بست
قدر اندر کلاهش بیضه بشکست

ستمگر برستمگر گشت چیره
بر او شد روز روشن شام تیره

ز بیم تیر ترکان تتاری
شدآن غدار غداران حصاری

سر آمد دورهٔ نیرنگ بازی
نفاق اندازی و پرونده سازی

ستمهای نیاکان درهم آمیخت
بلائی شد بدامانش در آویخت

ز حیلت بازی دهر عجوزه
غرض افتاد درزی هم بکوزه

نفاق افکن بدام آمد گرفتار
بشد تسلیم خان ترک، ناچار

هلاکو مجلس کنکاش آراست
ز دانایان درآن باره نظر خواست
که باید گردنش را تیغ جلاد
زند یا کنج زندانش مکان داد
طرفداران آن مرد زر اندوز
گروه کاسه لیسان بد آموز
بخان گفتند کاو خویش رسول است
دعای او بنزد حق قبول است
زنی گر گردنش با تیغ فولاد
از آن ترسیم کاید صرصر عاد
جهد برقی و آتش بر فروزد
تمام مردم و دنیا بسوزد
زمین لرزد بسان گاهواره
شکافد کوه و گردد پاره پاره
تأمل پیشه فرمای و بیندیش
پشیمانی مبادا آیدت پیش
هلاکوخان مردد زاین سخن ماند
سر انگشت تحیر در دهن ماند
پی‌چاره بسوی خواجه روکرد
حوالت کار را بر رأی او کرد
نصیرالدین طوسی آن یگانه
که کم دیده چنو دانا زمانه
بخندید و بگفت ای خان والا
چنین بوده است امر حق تعالی
بمبنای طبیعت کار عالم
بود جاری و ساری بیش یا کم
حسین ابن علی فرزند زهرا
بخنجر کشته شد از جور اعدا!

سر یحیای پیغمبر بریدند
تن پاکش بخاك و خون کشیدند
نه آمد زلزله نه چرخ لرزید
جهان بر محور هر روزه گردید
ولی از غیب‌چون کس با خبر نیست
در این جا آزمایش را ضرر نیست
بفرما تا نمدمالان درگاه
نمدمالش کنند اندر گذرگاه
گر آثار حوادث شد نمودار
نمدمالان فرو مانند از کار
وگرنه مالش اندر کار دارند
که جان از جسم نا پاکش برآرند
هلاکو را پسند افتاد وفی‌الحال
سپردندش بترکان نمدمال
لگد بر پشت و پهلویش دمادم
زدند آهسته گاهی، گاه محکم
بصد خاری بر آمد جانش از تن
نه خدعه کارگر افتادو نی فن
فلك بر طاق نسیان کوفت نامش
زمانه ریخت زهر کین بجامش
تو گفتی روح افشین، روح بابك
روان مازیار و آل برمك
ابومسلم. هزاران روح دیگر
برآورده ز ایوان فلك سر
کنند آن جسم بی جان را نظاره
همی سازند ایما و اشاره
که اینست آخر نیرنگ سازی
نفاق و رنگ و ریو وحقه‌بازی

فضل‌الله ترکمانی (آزاده)

فهرست اعلام تاریخی

ب

ث

ج

د

ن

و

ه

فهرست اعلام جغرافیائی

ب

پ

ت

فهرست ماخذ و مراجع

نام کتاب	نام مؤلف
مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر	ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی
روضة‌الانوار	محمدباقر سبزواری
تاریخ سیستان	به کوشش شادروان ملک‌الشعرای بهار
تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان)	عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
لغت‌نامه دهخدا	علی‌اکبر دهخدا
مجمل‌التواریخ والقصص	از مؤلفی نامعلوم در سال ۵۲۰ هجری به تصحیح ملک‌الشعرای بهار ۱۳۱۸ هجری شمسی
تاریخ کامل ابن‌اثیر	ابن‌اثیر
تاریخ طبرستان	ابن‌اسفندیار
تاریخ طبری	محمدبن جریرطبری
تاریخ بخارا	ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی
تاریخ گزیده	حمداله مستوفی
تاریخ حبیب‌السیر	غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین خواندمیر
تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان	عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
کشف‌المحجوب	ابویعقوب سجستانی
سیاست‌نامه	خواجه نظام‌الملک طوسی
تجارب‌الامم	ابن‌مسکویه
الفرق‌بین‌الفرق	ابومنصور عبدالقاهر اشعری بغدادی
مجله یغما	به‌مدیریت حبیب یغمائی
ملل و نحل	ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی
کتاب‌النقض	عبدالجلیل قزوینی رازی
مجمل فصیحی	فصیح احمدبن جلال‌الدین محمدخوافی

نام کتاب	نام مؤلف
تاریخ ادبی ایران (۴ مجلد)	ادوارد براون انگلیسی
سفرنامه ناصرخسرو	ناصرخسرو قبادیانی
آثارالباقیه	ابوریحان بیرونی
قرمطیان	دوخویه
تاریخ ایران (دومجلد)	سرپرسی‌سایکس انگلیسی
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران	ظهیرالدین مرعشی
تاریخ ایران	پنج‌تن از دانشمندان روسی
دستورالوزراء	خوندمیر
الفهرست	ابن‌ندیم
یتیمة‌الدهر	ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری
احوال و آثار رودکی	سعید نفیسی
الاعلام	زرکلی
تاریخ‌الخلفا	جلال‌الدین سیوطی
فرمانروائی و قلمرو دیلیمان	ولادیمیر مینورسکی
شاهنشاهی عضدالدوله	علی‌اصغر فقیهی
جامع‌التواریخ	رشیدالدین فضل‌الله همدانی
تاریخ قومس	عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
اسلام در ایران	ای. پ پطروشفسکی روسی
مسالك و ممالك	اصطخری
نزهت‌القلوب	حمدالله مستوفی
معجم‌البلدان	یاقوت حموی
مجله دانشکده ادبیات تهران	دوره
شهریاران گمنام	احمد کسروی
زین‌الاخبار	گردیزی
جوامع‌الحکایات	محمد عوفی
منتظم	ابوالفرج عبدالرحمن‌بن‌علی‌معروف‌به‌ابن‌جوزی
العبرفی خبر من‌غبر	محمدبن احمد ذهبی
رسوم دارالخلافه	هلال صابی
ارشادالاریب	یاقوت حموی
ترجمه تاریخ یمینی	ابوالشرف ناصح‌بن‌ظفر جرفادقانی
ری باستان (دومجلد)	دکتر حسین کریمان
تاریخ گیلان و دیلمستان	ظهیرالدین مرعشی
تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی	برتولداشپولر آلمانی
تاریخ ادبیات ایران (۴ مجلد)	دکتر ذبیح‌الله صفا
تاریخ اجتماعی ایران	مرتضی راوندی
چهارمقاله نظامی	نظامی عروضی
تاریخ بیهقی	ابوالفضل بیهقی

نام کتاب	نام مؤلف
جشن‌نامه ابن‌سینا	دکتر ذبیح‌الله صفا
حماسه‌سرائی ایران	دکتر ذبیح‌الله صفا
فردوسی و شاهنامه او	سیدحسن تقی‌زاده
مجله کاوه	به‌مدیریت تقی زاده
شاهنامه برای دریافت‌صله سروده نشده‌است	دکتر احمدعلی رجائی
یادنامه فردوسی	از انتشارات انجمن آثار ملی
تاریخ عتبی	عتبی
آثارالوزراء	سیف‌الدین حاجی‌بن‌نظام‌عقیلی
آسیای هفت‌سنگ	دکتر باستانی پاریزی
نسائم‌الاسحارمن لطائم‌الاخبار	ناصرالدین منشی کرمانی به‌سال ۷۲۵ هجری
راحة‌الصدور	راوندی
ریحانة‌الادب	محمدعلی مدرس
وفیات الاعیان	شمس‌الدین احمدبن محمدبن خلکان
تجارب‌السلف	هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله‌صاحبی‌نخجوانی
مجمع‌التواریخ	حافظ ابرو
سلجوقنامه ظهیری	ظهیرالدین نیشابوری
تتمة‌المنتهی	شیخ عباس قمی
فرقه اسماعیلیه	هاجسن
غزالی‌نامه	جلال‌الدین همائی
تاریخ ادبیات فارسی	هرمان اته
مقدمه ابن‌خلدون	ابن‌خلدون
دیوان اشعار ناصرخسرو	ناصرخسرو قبادیانی
جهانگشای جوینی	عطاملک جوینی
فرهنگ زبان سمنانی و سنگسری وسرخه‌ای ولاسگردی	دکتر منوچهر ستوده
دبستان مذاهب	ملامحسن فانی
سرزمین قزوین	دکتر ورجاوند
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج
مقامات شیخ‌احمدجام	باهتمام دکتر حشمت مؤید
لباب‌الالباب	محمد عوفی
سلجوقیان و غز	محمدبن‌ابراهیم‌تصحیح وتحشیه دکترباستانی پاریزی
طبقات ناصری	منهاج‌الدین عثمان‌بن سراج معروف به‌قاضی
تاریخ مازندران	اسماعیل مهجوری
بیست مقاله	قزوینی
تاریخ اصفهان و ری	جابر انصاری

نام کتاب	نام مؤلف
نخبة‌الدهر فی‌عجائب‌البر والبحر	شمس‌الدین ابی‌عبدالله محمدبن ابی‌طالب الانصاری الدمشقی
طبقات سلاطین اسلام	استانلی‌لین‌پول ترجمه عباس اقبال‌آشتیانی
فرهنگ فارسی	دکتر محمد معین
تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان	عباس پرویز
تاریخ الدولة‌السلجوقیه	علی‌بن ناصربن علی‌الحسین
آثارالبلاد	زکریابن محمد قزوینی
سیره جلال‌الدین منکبرنی	محمدبن احمد نسوی
علل تهاجم چنگیزخان به‌ایران و فداکاری ایرانیان در برابر این تهاجم	حسینقلی ستوده
تاریخ‌نامه هرات	سیفی هروی
تاریخ سمنان	عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
شذرات‌الذهب	عبدالحی‌بن‌العماد
مرصادالعباد من‌مبدء‌الی‌المعاد	نجم‌رازی به‌اهتمام دکتر محمدامین ریاحی
دائرة‌المعارف‌الاسلامیه	مجلد اول عبدالعزیز صاحب جواهر
تاریخ رویان	مولانا اولیاءالله آملی به‌تصحیح عباس‌خلیلی
تاریخ دولت آل‌سلجوق	عمادالدین محمدبن محمدبن حامد اصفهانی

فهرست تألیفات چاپ شدهٔ مؤلف این کتاب

۱ـ تاریخ سمنان که چاپ اول آن در اردیبهشت سال ۱۳۴۱ خورشیدی و چاپ دوم آن در اسفند سال ۱۳۵۲ خورشیدی در ۷۷۸ صفحه به‌قطع وزیری در تهران طبع و نشر شده است.

۲ـ تاریخ قومس مشتمل بروقایع تاریخی و اوضاع جغرافیائی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، تحقیقات باستان‌شناسی و شرح احوال دانشمندان و عارفان و شاعران و هنرمندان و بزرگان سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، جندق، سنگسر، شهمیرزاد ونقاط تابعه‌آنها به انضمام تاریخ مشرق ایران از دوران ماقبل تاریخ تاعصر حاضر که در فروردین سال ۱۳۴۴ خورشیدی در۶۱۶ صفحه به‌قطع وزیری در تهران طبع و نشر شده است.

۳ـ شرح احوال و آثار و افکار بایزید بسطام عارف مشهور ایران در قرن سوم هجری. ضمیمه مجله ادبی مهر (سال ۱۳۴۵ خورشیدی)

۴ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان (در سه مجلد) جلد اول این تألیف زیر عنوان: از قدیمترین زمان تاریخی تاپایان قرن سوم هجری در اسفند سال ۱۳۴۷ خورشیدی در ۳۶۸ صفحه توسط انتشارات فرهنگ در تهران طبع و نشر شده است.

۵ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) که در اسفند سال ۱۳۴۸ خورشیدی در ۶۵۶ صفحه به‌قطع وزیری توسط شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران در تهران طبع و نشر شده است.

۶ـ نگین سخن: شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات پارسی از قرن چهارم هجری تا عصر حاضر (درسه مجلد) جلد اول این تألیف درفروردین سال ۱۳۵۰ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به‌قطع وزیری از طرف شرکت سهامی چاپ وانتشارات کتب ایران در تهران طبع و نشر شده و جلد دوم آن نیز در زیر چاپ است.

۷ـ اعتقاد و دلبستگی عمیق ایرانیان به آئین کهن ملی (متن سخنرانی در تالار موزه ایران باستان تهران) (مهرماه سال ۱۳۵۰ خورشیدی) از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.

۸ـ نورالعلوم منسوب به‌شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگوار ایران در قرن چهارم و پنجم هجری (نمونه نثر فارسی قرن پنجم هجری) همراه با شرح احوال و آثار و افکار شیخ خرقان (زیر چاپ)

L'HISTOIRE DES MOUVEMENTS
NATONAUX DE L'IRAN.

du deuil de YAGHOUB-LEYSS jusqu'a la chute des ABBASSIAN.

par:

ABDURRAFI HAGHIGHAT (RAFI)

Mars 1976

Publications de la
FONDATION NOURIANI.
No. 8

coll.
HISTOIRE ET CULTURE DE L'IRAN